

علت به مغرب بازگردید و سلطان ابوتاشفین نیز به مستقر عز خود بازآمد. و سپاهیان خود را در حومه قلمرو خویش پراکنده گردانید و لشکرهایی تعبیه کرد و برای سلطان ابوعلی مدد فرستاد. آن‌گاه قبایل زناته را بسیج کرد و در سال ۷۳۳ به مرزهای مغرب راند تا مانع آن شود که سلطان ابوالحسن بر برادر خود چیرگی یابد، و همچنان پیش تاخت تا به ثغر تاوریرت رسید. در آنجا تاشفین بن سلطان ابوالحسن را با سپاهی که پدر به او سپرده بود تا سد ثغور کند بدید. مندیل بن حمamah شیخ تبرییغین از بنی مرین در میان قوم خود نیز با او بود.

چون نبرد آغاز شد شکست خورد و به تلمسان بازگردید. چون سلطان ابوالحسن مرینی بر برادر خود غلبه یافت و او را در سال ۷۳۴ بکشت، آهنگ نبرد تلمسان و محاصره آن نمود و در سال ۷۳۵ به سوی تلمسان در حرکت آمد. سلطان ابوالحسن برای بسیج این سپاه کوشش بسیار کرده بود. لشکر او تلمسان را محاصره نمود، آن سان که خیال را نیز یارای گذار از حلقه محاصره نبود. آن‌گاه گروه‌هایی از لشکر خود را به اطراف فرستاد و همه حومه و شهرهای اطراف را بگرفت و سراسر وجده را ویران کرد و هر صبح و شام جنگ می‌کرد و منجنیق‌ها نصب کرد. زعمای زناته از بنی توجین و بنی عبدالواد در محاصره بودند و در بعضی از روزها رشادت‌ها به خرج می‌دادند. آن سان که جمعی از ابطال و امرایشان به قتل رسیدند. سبب این بود که سلطان ابوالحسن هر روز بامداد پگاه پیش می‌تاخت و گرداگرد بارویی که خود برگردشان کشیده بود می‌گردید تا اگر ضعفی و نقصانی بیابد آن را جبران سازد و جنگجویان را در جای‌های خود گمارد. ابوتاشفین نیز جاسوسان گماشته بود تا فرصت مناسب را به او خبر دهند. روزی که جدا از همراهان گرد بارو می‌گشت، بر راهش کمین گرفتند. چون به جایی که میان شهر و کوهستان بود رسید بر او حمله آوردند. می‌پنداشتند بهترین فرصت آن هنگام است. و او را در تنگنا افکندند. آن سان که چیزی نمانده بود که دستگیر شود. لشکرگاه سلطان از ماجرا خیر یافت و سپاهیان یک یک و گروه‌گروه به یاریش شتافتند. از جمله پسران او امیر ابو عبدالرحمان و امیر مالک که در دو جناح لشکر بودند سوار شده پیش تاختند. عقابان بنی مرین از هر سو فرود آمدند، سپاه شهر شکسته شد و عقب نشست.

بناگاه روی به هزیمت نهاد آن سان که کس به دیگری نمی‌پداخت. در این حال به خندق رسیدند، و بدان غلطیدند. آن سان که آن شمار که در این حادثه به هلاکت رسید

بیش شماری بود که در جنگ به قتل رسیدند. از بنی توجین در این روز عمر بن عثمان بزرگ چشم و عامل کوهستان و انشیریش و محمد بن سلامه بن علی بزرگ بنی یدلتن و صاحب قلعه تاوغزوت<sup>۱</sup> و مضافات آن به قتل رسیدند. در این روز با مرگ آن دو دلیر گویی بال‌های دولت‌کننده شد. نبرد سلطان ابوالحسن تا پایان ماه رمضان سال ۱۷۳۷ ادامه یافت. روز بیست و هفتم به شهر حمله‌ای سخت شد و سلطان ابوتاشفین با جمعی از یارانش به قصر خود پناه برد. دو پسرش عثمان و مسعود نیز با او بودند همچنین وزیرش موسی بن علی و عبدالحق بن عثمان بن محمد بن عبدالحق از رجال بنی مرین که از تونس به آنان پیوسته بود در خدمت او بودند و ما از او یاد خواهیم کرد. نیز ابووزین و ابو ثابت پسران برادرش که در رکاب او می‌جنگیدند. اینان بر درگاه قصر به دفاع پرداختند و دل بر مرگ نهاده تا کشته شدند و سرهاشان بر نیزه کردند و در شهر به گردش آوردند کوجه‌های شهر و خارج شهر پر از انبوه سپاهیان بود. مردم به دروازه‌ها روی نهادند چنان‌که بر زمین می‌خوردند و زیر پای اسب‌ها می‌مردند و اجسادشان روی هم می‌افتاد چنان‌که راه دروازه‌ها مسدود شد و از زمین تا سقف همه پیکرها بود. آن‌گاه مهاجمان به تاراج خانه‌ها دست گشودند. سلطان به مسجد جامع درآمد و رؤسای فتوا و شورا چون ابوموسی عیسی و ابوزید عبدالرحمان پسران امام را فراخواند. و این به سبب اعتقادی بود که به اهل علم داشت. آن دو بیامدند و حال مردم به او بازگفتند و از رنجی که می‌کشیدند آگاهش ساختند و موعظه‌اش کردند. سلطان توبه کرد. منادی او ندا در داد که دست از کشتار و تاراج بردارند. آن شور و اضطراب و قتل و غارت آرامش یافت.

سلطان ابوالحسن شهرهای مغرب اوسط و اعمال ابوتاشفین را به قلمرو خویش درآزود. و ثغور خویش تا مرز موحدین پیش برد و ملوک آل زیان را سرکوب کرد و زناته از بنی عبدالواد و بنی توجین و مغراوه تحت لوای او درآمدند و آنان را در بلاد مغرب به جای اقطاعشان در تلمسان اقطاع داد. دولت آل یغمراسن چندی منقرض گردید. تا آن هنگام که سلطان ابوالحسن در قیروان منکوب شد و بار دیگر برق دولت زناته درخشیدن گرفت و باد ر علمش وزید. و ما از آن یاد خواهیم کرد. والله یؤتی ملکه من یشاء.

۱. در نسخه B: فارعروت

خبر از رجال دولت ابوتاشفین، موسی بن علی و یحیی بن موسی و غلام او هلال و آغاز کار و سرانجام امورشان

از اینان بدین سبب یاد کردیم که مردانی مشهور و معروف بودند. اما موسی بن علی حاجب او که همراه با سلطان به هلاکت رسید، اصلش از قبیله‌ای کرد بود از عجمان مشرق و ما در باب نسب کردن و اختلاف اقوال در آن سخن گفتیم. مسعودی تیره‌هایی از آنان را در کتاب خود نام می‌برد چون شاهجان و برسان و کیکان و تیره‌های دیگر. موطن ایشان در بلاد آذربایجان و شام و موصل است. برخی مسیحی‌اند و از فرقه یعقوبیه‌اند و برخی از خوارج‌اند و از علی و عثمان هر دو براثت می‌جویند. پایان کلام مسعودی. طوایفی از ایشان در جبل شهر زور هستند و در عراق عرب و بیشترین در کوچ‌اند و برای چرانیدن مواشی خود در پی سرزمین‌هایی که در آن باران می‌بارد و آب و گیاه فراوان است سیر و سفر می‌کنند. اینان برای سکونت خویش خیمه‌هایی از موی و نم‌می‌سازند شغلشان بیشتر پرورش گوسفند و گاو و دیگر مواشی است. بدان سبب که به شمار افزون‌اند و در ایام غلبه عجمان بر دولت بغداد دارای مقامات مهم سیاسی بوده‌اند مردمی صاحب عزت و قدرت‌اند. چون دولت بنی عباس منقرض گردید و در سال ۶۵۶ تاتار بر بغداد غلبه یافت و پادشاه ایشان آخرین خلیفه عباسی المستعصم بالله را بکشت و در ممالک عراق و اعمال آن به حرکت در آمدند و بر آن استیلا یافتند بسیاری از کردها از برابر مغولان که دارای کیش مجوسیت بودند گریختند و از رود فرات گذشتند و به حوزه فرمانروایی ترک درآمدند. ولی اشراف و صاحب‌خاندان‌هایشان از مقام در تحت سلطه ایشان سرباز زدند. دو عشیره از آنان به نام بنی لوین و بنی تائیر<sup>۱</sup> با اتباع خود به سوی مغرب حرکت کردند و در آخر دولت موحدین وارد مغرب شدند و بر ابو حفص عمرالمرتضی در مراکش فرود آمدند. المرتضی آنان را بگرمی پذیرفت و گرمی داشت و بر ایشان و اقطاع معین نمود و در دولت خود به محلی مرتفع فرابرد.

چون دولت موحدین منقرض شد، کردها بعضی به بنی مرین پیوستند و بعضی نزد یغمراسن بن زبان رفتند. خاندانی از بنی تائیر هم که آن را نمی‌شناسم به صاحب افریقیه، المستنصر گرایش یافتند. از این جمله بودند: محمد بن عبدالعزیز معروف به مزوار در دولت مولای ما سلطان ابویحیی. گویا مشهورترین کسانی که در دولت بنی مرین مانده

۱. در نسخه‌های مختلف به صورت‌های یابیر، باین، تأیر و تائیر هم ضبط شده.

بودند از همین عشیره بوده‌اند. نیز از بنی تائیرند علی بن حسن بن صاف و برادرش سلمان و از بنی لوین است. خضر بن<sup>۱</sup> محمد و نیز بنی محمود و بنی بوصه. ریاست بنی تائیر بر عهده سلیمان و علی بود و ریاست لوین بر عهده خضر بن محمد. میان این دو عشیره همواره کشاکش و اختلاف بود و این کشاکش و اختلاف را از موطن نخستیشان آورده بودند. چون عزم نبرد می‌کردند پیروانشان از تلمسان به نزدشان گرد می‌آمدند. این کردان در تیراندازی مهارت داشتند و سلاحشان تیر و کمان بود. مشهورترین حادثه‌ای که برای ایشان اتفاق افتاد واقعه فاس بود در سال ۶۷۴. برای این زد و خورد سلمان و علی روسای بنی تائیر و خضر رئیس بنی لوین افراد خود را گرد آوردند و بیرون دروازه باب الفتح نبرد درگرفت. یعقوب بن عبدالحق آنان را به حال خود رها کرد زیرا از هر دو گروه شرم می‌داشت. از این رو متعرض هیچیک از آن دو نشد. پس از این حادثه سلمان که برای جهاد به ثغر طریف رفته بود به قتل رسید، در سال ۶۹۰. علی بن حسن پسری داشت به نام موسی که مورد نواخت و توجه سلطان یوسف بن یعقوب بود. موسی بن علی به درون پرده سرای حرم راه یافت و میان حرم سلطان پرورش یافت. و چون در بعضی احوال عملی حاصل شد که به میل او نبود خشمگین شد و برفت. و در ایامی که یوسف بن عبدالحق تلمسان را محاصره کرده بود به تلمسان داخل شد. عثمان بن یغمراسن اکرامش کرد و او را مقام و منزلتی که در خور او و قومش بود ارزانی داشت. یوسف بن یعقوب پدر را اشارت کرد که از او استمالت کند. آن دو او را در میدان جنگ دیدند و با او سخن گفتند و از او خواستند به آنان پیوندد. موسی به نزد سلطان بازگشت و ماجرا آنچنان که رفته بود باز گفت و سلطان ناخشنودی ننمود. موسی در تلمسان اقامت گزید و پدرش علی در سال ۷۰۷ در مغرب درگذشت.

چون عثمان بن یغمراسن به هلاکت رسید فرزندانش موسی بن علی را از آنچه بود گرامیتر داشتند و با او روابطی نزدیکتر برقرار کردند و برای نبرد با دشمنانشان سرداری سپاه دادند و او را برای کارهای بزرگ برگزیدند و مقام رفیع حاجبی و وزارت دادند. چون سلطان ابوحمو دیده از جهان فرویست و پسرش ابوتاشفین به جای او نشست، موسی بن علی بود که از مردم برایش بیعت گرفت و سبب حسدورزی غلام او هلال گردید. چون هلال دشمنی از حد گذرانید و در هر کار با او رقابت ورزید بر جان خویش

۱. در نسخه F: حصره

بترسید و تصمیم آن کرد که از دریا بگذرد و به اندلس رود و به کار جهاد پردازد. هلال پیشدستی کرد و او را بگرفت و به اندلس تبعید نمود. موسی بن علی در غرناطه فرود آمد و در شمار غازیان و مجاهدان در آمد و از گرفتن راتبه سلطان سرباز زد و در آن ایام که در آنجا مقام داشت دست به مال سلطان دراز نکرد. و مردم از این عمل در شگفت بودند و او را می ستودند و هلال از شدت دشمنی و حسد به هم برآمد. عاقبت سلطان ابوتاشفین بار دیگر او را به کار فراخواند و او در جنگ های سلطان در نقاط دوردست شرکت جست. تا آنگاه که سلطان ابوتاشفین در سال ۷۲۷ لشکر به افریقیه آورد تا با مولانا سلطان ابویحیی نبرد کند. در این جنگ شکست در لشکر سلطان ابوتاشفین افتاد و بسیاری از زناته به قتل رسیدند و سلطان با بقایای لشکر بازگردید. هلال نزد سلطان سعایت کرد و موسی بن علی را متهم کرد که در این شکست دست داشته است. موسی بن علی چون بشنید به میان عرب های دواوده رفت و یحیی بن موسی صاحب شلف به جای او به محاصره بجایه گمارده شد. موسی بن علی بر سلیمان و یحیی پسران علی بن سباع بن یحیی از امرای دواوده فرود آمد و از آنان نیکی و اکرام دید و مدتی در میان احیای ایشان بزیست. سلطان ابوتاشفین بار دیگر او را فراخواند و در مجلس خود به همان جای که بود بنشانند. پس از چند ماه او را بگرفت و به الجزایر فرستاد و در آنجا دربند کشید و به سبب رقابت و دشمنی هلال زندانش آنچنان شد که کس را اجازت آمد و شد بدان نبود. تا آنگاه که سلطان بر هلال خشم گرفت و او را به زندان افکند و موسی بن علی را به حاجبی خویش برگزید و او در همان مقام بود تا آنگاه که سلطان ابوالحسن تلمسان را تصرف کرد. موسی بن علی نیز با ابوتاشفین و فرزندان او - چنانکه گفتیم - بر درگاه قصر کشته شدند، و کارش به پایان آمد. البقاء لله.

پس از هلاکت موسی بن علی فرزندان او به سلطان ابوالحسن پیوستند. بزرگترشان سعید بود که شب دیگر از میان کشتگان درگاه قصر در حالی که جراحات بزرگ برداشته بود برخاست و زندگی او از آن پس از عجاب بود. سلطان او را عفو کرد. تا بار دیگر دولت بنی عبدالواد بازگشت و بازار او نیز گرمی گرفت. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. والله غالب علی امره.

اما یحیی بن موسی، اصل او از بنی سنوس یکی از بطون کومیه است. اینان از موالی بنی کمی بودند و از پروردگان آنان. چون بنی کمی به مغرب رفتند از آنان جدا شدند و به

بنی یغمراسن پیوستند و مورد نواخت ایشان واقع شدند. یحیی بن موسی در خدمت عثمان بن یغمراسن و فرزندان او بود. چون آن محاصره پیش آمد ابوحمو او را مامور سرکشی به نگهبانان شبانه بر روی باروها و تقسیم آذوقه به میان جنگجویان نمود. همچنین رسیدگی به وضع دورازه‌ها را نیز زیر نظر او قرار داد. او را در این اعمال دستیارانی بود که از بامداد تا شامگاه و از شامگاه تا پگاه در خدمت بودند. یحیی بن موسی در این کارها که به او محول شده بود نیک درخشید.

چون ابوتاشفین به پادشاهی رسید او را فرمانروایی شلف داد و او را اجازت داد که برای خود ساز نبرد فراهم کند. چون موسی بن علی را از جنگ با موحدین و نواحی شرقی عزل کرد یحیی بن موسی را به جای او نهاد. مدیه و تنس در قلمرو فرمان او بود. چون سلطان ابوالحسن در تلمسان به جنگ آمد به او پیام فرمانبرداری داد و خواست که در همه جا همراه او باشد. سلطان ابوالحسن پذیرفت و او را در مکان فرمانرواییش باقی گذاشت. یحیی بن موسی در تلمسان به خیمه سلطان رفت و مورد اقبال و نواخت او واقع گردید. برای او در مجلس خود جایی بالاتر از روی فرش قرار داد. یحیی بن موسی بر همین حال بود تا به هنگام فتح تلمسان به قتل رسید. *والله مُصْرَفُ الاقدار.*

اما هلال، اصل او از اسیران بود از مردم قَطْلُونِیَه که سلطان ابن الاحمر او را به عثمان بن یغمراسن بخشیده بود. سپس به سلطان ابوحمو رسید. او نیز هلال را همراه با چند تن از موالی عجمی به پسر خود ابوتاشفین ارزانی داشت. هلال با ابوتاشفین پرورش یافت و همراز و همدست او بود تا حادثه قتل ابوحمو پیش آمد. چون ابوتاشفین به جای پدر نشست خلال را حاجب خود گردانید. او مردی مهیب و سخت دل و درشت خوی بود. آن سان که مردم از سطوت او به بیم افتادند. هلال کم کم زمام امور سلطان به دست گرفت و چون از پایان کار خویش بیمناک شد از سلطان اجازه خواست که به حج رود و از همین با چند کشتی که از مال خود خریده بود و آنها را از ساز و برگ و آذوقه و جنگجویان انباشته بود در حرکت آمد و کاتب خود حاج محمد بن حومه<sup>۱</sup> را بر درگاه سلطان نهاده بود به رسم نیابت از او و در سال ۷۲۴ به اسکندریه داخل شد و با حجاجی که از مصر حرکت می‌کردند همراه شد. در راه با سلطان سیاهان متسی موسی دیدار کرد و میانشان روابط دوستانه مستحکم گردید. هلال پس از ادای حج به تلمسان بازگردید. دید که دیگر

۱. این نام در نسخه ناخوانا است.

در نزد سلطان جایی ندارد. سلطان همواره با او دل بد داشت و او بمدارا خویشتن از خشم او نگاه می‌داشت تا عاقبت سلطان بر او خشم گرفت و در سال ۷۲۹ او را دستگیر کرد و به زندان فرستاد. همچنان در زندان بیود تا از دردی که کمی پیش از فتح تلمسان عارض او شده بود روزی چند پیش از هلاکت سلطان بمرد. و این از عجایب بود، که هر دورا ستاره اقبال با هم درخشید و با هم افول کرد. سلطان ابوالحسن آن گروه از موالی را که در قتل سلطان ابوحمود دست داشته بودند بکشت و هلال با مرگ خویش از این عقاب رهایی یافت. والله بالغ حکمه.

خبر از غلبه عثمان بن جرار بر تلمسان پس از شکست سلطان ابوالحسن در  
قیروان و بازگشت ملک به میان بنی زیان

بنی جرار از تیره‌های تیدوکسن بن طاع‌الله هستند، و فرزندان جرار بن یعلی بن تیدوکسن‌اند. بنی محمد بن زکدان از آغاز با آنان کینه داشتند. چون حکومت به دست ایشان افتاد همه خاندان‌های عشایر خود را از نظر افکندند و حقیر شمردند. عثمان بن یحیی بن محمد بن جرار از آن میان صاحب ریاست و شوکت بود. نزد سلطان ابوتاشفین سعایت کردند که در سر هوای سروری می‌پزد. سلطان چندی او را دربند کشید. عثمان بن یحیی از زندان بگریخت و به سلطان ابوسعید پاشاه مغرب پیوست. سلطان ابوسعید او را به اکرام تمام پذیرا شد. عثمان چون استقرار یافت زهد و عبادت پیشه ساخت و از سلطان به هنگام غلبه او بر تلمسان، اجازت خواست که به حج رود. سلطان اجازت داد. عثمان در این سال و سال‌های دیگر امیرالحاج بود. چون سلطان ابوالحسن بر متصرفات موحدین غلبه یافت و اهل مغرب را از زناته و عرب برای دخول به افریقیه گرد آورد عثمان نیز در زمره همراهان او بود. کمی پیش از حادثه قیروان از او اجازت خواست که به مغرب بازگردد. سلطان اجازت داد. عثمان به تلمسان درآمد و بر امیر ابوعنان، فرزند سلطان فرود آمد: سلطان ابوالحسن امیر ابوعنان را امارت تلمسان داده بود و او نامزد ولایتعهدی بود. عثمان با ذکر اخباری از احوال پدرش خود را به او نزدیکتر ساخت و گفت پدرش در حوادث افریقیه سخت فرورفته و او از خلاصش مأیوس است و گفت که از زبان فالگیران و کاهنان شنیده است که پادشاهی به او خواهد رسید و چنان نمود که خود نیز از این علم آگاه است. در خلال همین احوال سلطان ابوالحسن هم در قیروان

شکست خورد و آنچه او پیشگویی کرده بود به تحقق پیوست. عثمان، ابوعنان را تحریض کرد که در تلمسان دعوی شاهی کند آن‌گاه به فاس رود و آن را از منصور پسر برادرش ابومالک بستاند. منصور را جدش سلطان ابوالحسن امارت فاس داده بود. آن‌گاه بحیله کشته شدن سلطان ابوالحسن را بر سر زبان‌ها افکند تا توهم به صدق گفتار او بیشتر شود. امیر ابوعنان دست به اقدام زد و بقایای لشکر بنی مرین به سوی او روی نهادند. ابوعنان آنان را نظام داد و باب عطا بگشود و گفت تا در متابر به نام او خطبه بخوانند. این واقعه در ماه ربیع؟ سال ۷۴۹ بود. آن‌گاه بیرون شهر تلمسان لشکرگاه زد تا به سوی مغرب نهضت کند. ابوعنان، عثمان بن جرار را امارت تلمسان و اعمال آن داد و چنان‌که در اخبار او خواهیم آورد - خود رهسپار مغرب شد. چون ابوعنان دور شد، عثمان گفت خطبه به نام او کنند و بر تخت فرمانروایی تلمسان غلبه یافت و ساز و برگ جنگی گرد آورد و رسوم دولت بنی عبدالواد تازه گردانید. چند ماهی حکومت کرد تا آن‌گاه که یکی از آل زیان از فرزندان عبدالرحمان بن یحیی بن یغمراسن که از زیر غبار فراموشی بیرون آمد نزد او رفت و بار دیگر دولت بنی عبدالواد در حد نصاب خویش بر سر کار آمد. ما اخبار آن را خواهیم آورد انشاءالله تعالی.

خبر از دولت ابوسعید [عثمان بن عبدالرحمان] و ابو ثابت [زعیم بن عبدالرحمان] از آل یغمراسن و حوادثی که پدید آمد.

امیر یحیی جد ایشان فرزند بزرگ یغمراسن بن زیان بود و پس از هلاکت برادر عمر که از او به سال پیش بود ولایعهدی رسید. چون یغمراسن در سال ۶۶۱ بر سجلماسه غلبه یافت، او را امارت آن شهر داد. چند سالی در آنجا بماند. در آنجا پسرش عبدالرحمان به دنیا آمد. یحیی به تلمسان باز گردید و در آنجا بمرد. عبدالرحمان در سجلماسه پرورش یافت و پس از مرگ پدر به تلمسان رفت. و با دیگر برادران خویش در آنجا ماند تا آن‌گاه که سلطان از موقعیت و مکانت او بیمناک شد و به اندلس تبعیدش کرد. عبدالرحمان چندی در آنجا ماند و به هنگام جهاد در ثغر قرمونه کشته شد. او را چهار پسر بود: یوسف و عثمان و زعیم و ابراهیم. اینان به تلمسان بازگشتند و چند سالی در آنجا ماندند تا سلطان ابوالحسن بر تلمسان غلبه یافت و آنان را با جمعی از اعیان تلمسان به مغرب فرستاد. این برادران از سلطان اجازت خواستند که به ثغر اندلس که جزء قلمرو او بود به



جهاد روند. سلطان اجازت فرمود و ایشان را مالی عطا کرد و در جزیره الخضره فرود آورد. برادران، در جهاد صاحب نام و آوازه شدند. چون سلطان ابوالحسن در سال ۷۴۸ زناته را به غزو افریقیه به راه انداخت، اینان نیز با قوم خود بنی عبدالواد و زیر علم آن با لشکر همراه شدند و در میدان نبرد جایی معین داشتند. چون کار سلطان ابوالحسن روی در پریشانی نهاد و عرب‌های کعبه از بنی سلیم اعراب افریقیه برضد او متحد شدند و جنگ در قیروان بالاگرفت و بنی عبدالواد نیز از او رویگردان شده به ایشان روی آوردند و چون سلطان در قیروان در تنگنا افتاد اعرابی که در ضواحی بودند دست به شورش زدند و مغرب از دیگر اعمال او جدا شد، بنی عبدالواد اجازه یافتند که به سرزمین خویش و قلمرو فرمان خود بازگردند. اینان نخست به تونس آمدند و چندی در آنجا درنگ کردند. بزرگان‌شان درباره امور آینده خود به شور پرداختند و پس از شور، با عثمان بن عبدالرحمان دست بیعت دادند و او را بر خود امیر ساختند. سپس او را به صحرا بیرون بردند و بر در مصلاهی عید تونس بر روی سپری چرمین نشاندهند و مردم به گرد او اجتماع کردند و به امارت بر او سلام نمودند و با او دست بیعت دادند. سپس هر گروه به سوی امیر خود رفت. مغرواه بر امیرشان علی بن راشد بن محمد بن ثابت بن مندیل که زین پیش از او یاد کردیم، گرد آمدند. و چنان نهادند که هر کس به قلمرو خود رود و هر کس میراث سلف خویش فراچنگ آرد. پس علی بن راشد با یاران خود به سوی مغرب در حرکت آمدند. بادیه‌نشینان چون و نیفن و بریه و ساکنان کوه بنی ثابت از هر سو بر آنان حمله کردند ولی هیچ چیز حاصل نکردند. چون به بجایه رسیدند بقایای مغرواه توجین در آنجا بودند. اینان نیز به در آنجا فرود آمدند و بر متصرفاتشان غلبه یافتند و در شمار سپاهیان سلطان در آمدند و با آنان رهسپار شدند. در کوه زاب بربرهای زواوه بر ایشان گرفتند و میانشان زد و خوردی روی داد و آنان آنچنان که به دلآوری اشتها داشتند نیکو از عهده دفاع برآمدند. پس به شلف رسیدند. قبایل مغرواه به استقبالشان آمدند و با سلطان‌شان علی بن راشد بیعت کردند. و دولت او نیرومند شد.

بنی عبدالواد و دو امیر خود ابوسعید و ابو ثابت پس از آن که با علی بن راشد و قومش پیمان‌های مؤکد بستند و بازگشتند. در راه که به بطحا می‌رفتند بر احیای سوید و احلاف. ایشان گذشتند. آنان با شیخ خود ونزوماربن عریف از برابر سپاهیان ابوعنان از تاساله به آنجا گریخته بودند. چون بنی عبدالواد برسیدند، آنان از آنجا کوچ کردند و اینان جایشان

را گرفتند. همراه ایشان جماعتی از بنی جرارین تیدوکسن بودند. بزرگ ایشان عمران بن موسی بود. عمران به نزد پسر عمش عثمان بن یحیی بن جرار به تلمسان فرار کرد در آنجا مأمور نبرد عمران ابوسعید و اصحاب او شد. سپاهی که به همراه داشت به سلطان ابوسعید گرویدند و عمران به تلمسان بازگردید و آن قوم در پی او بودند. عمران بن موسی را در راه گرفتند و کشتند. سلطان ابوسعید عثمان به بلد گذشت عامه بر عثمان بن جرار شوریدند. او از سلطان برای خود امان گرفت و سلطان امانش داد. ابوسعید در آخر جمادی الاخر سال ۷۴۹ به قصر خود درآمد و بر اریکه فرمانروایی نشست و اوامر خود صادر نمود و وزیر و دبیر اختیار کرد. برادر خود ابوثابت الزعیم را بر امور بیرون دربار او امور قبایل و ترتیب امور جنگ برگماشت. ابوثابت نیز راه ملامت و مدارا در پیش گرفت و به همان القاب و اسما شاهانه اکتفا کرد. در آغاز ورود، عثمان بن یحیی بن جرار را دستگیر کرد و به زندان زیرزمینی فرستاد و او در همانجا بیود تا در ماه رمضان همان سال بمرد. بعضی گویند او را کشتند. نخستین غزوات او جنگ با کومیه بود. بزرگ ایشان ابراهیم بن عبدالملک از روزگاران دراز شیخ ایشان بود. او به بنی عابد<sup>۱</sup> انتساب داشت و بنی عابد قوم عبدالؤمن بن علی و از بطون کومیه بودند. چون در تلمسان اوضاع پریشان شد، پنداشت که دیگر به همان حال خواهد ماند این بود که خیال فرمانروایی در سر پخت و خود را پادشاه خواند و آتش فتنه را در بلاد کومیه و مضافات آن از سواحل برافروخت. سلطان ابوثابت برای دفع آن لشکر گرد آورد و به کومیه برد و جمع کثیری را کشت یا اسیر کرد. آنگاه به هنین و سپس ندورمه حمله کرد و علی بن ابراهیم بن عبدالملک را گرفت. او را بند بر نهاد به تلمسان آورد و به زندانش فرستاد. او در زندان بماند تا پس از چند ماه به قتل رسید. شهرهای مغرب اوسط و ثغور آن همچنان در فرمان سلطان ابوالحسن بود و به او دعوت می کردند. از این رو پادگانی در آنجا داشت. در وهران نیز سردار لشکر عبّوین سعید بن اجانا از پروردگان بنی مرین فرمان می راند. او شهر را در ضبط آورده بود و آن را از آذوقه و مردان جنگی و سلاح انباشته بود و در سواحل او چند کشتی جنگی پهلو گرفته بود. سلطان ابوثابت پس از آن که قبایل زناته و عرب را گرد آورد به وهران آمد و چند روز آنجا را محاصره نمود. در دل های بنی راشد و اخلاف ایشان مرض کینه بود. فرمانروای شهر را واداشتند که برضد سلطان شورش کند

۱. در نسخه B: عاید

و وعده دادند که در موقع مناسب او را یاری خواهند داد. چون جنگ آغاز شد بنی راشد و همراهانشان روی به گریز نهادند و محمد بن یوسف بن عتار بن فارس برادر یغمراسن که از اکابر خویشاوندان بود کشته شد و لشکرگاه به غارت رفت. سلطان ابو ثابت به تلمسان بازگشت و جان برهانید. باقی حوادث را خواهیم آورد.

خبر از دیدار ابو ثابت با الناصر پسر سلطان ابوالحسن و فتح وهران بعد از آن سلطان ابوالحسن پس از واقعه قیروان به تونس رفت در حالی که عرب‌ها او را محاصره کرده بودند و برخی از اعیان موحدین را یکی پس از دیگری به طلب تونس منصوب می‌داشتند. و ما در اخبارشان آوردیم. در آن حال که او در اندیشه حمله مجدد بود و از مغرب اقصی مدد می‌رسید ناگاه خبر یافت که رشته امور او در سراسر کشور گسسته شده و نواده‌اش عصیان کرده‌اند. آن‌گاه ابوعنان بر همه مغرب استیلا یافت و بنی عبدالواد و مغراوه و توجین بر سر ملک خویش در مغرب اوسط، بازگردیدند. یعقوب بن علی امیر دواوده به نزد او آمد و با عریف بن یحیی امیر سوید و بزرگ مجلس سلطان متفق شدند تا او را وادار کردند تا پسر خود الناصر را به مغرب اوسط فرستد تا در شهرهای آن در الجزایر و وهران و کوهستان و انشیریش دعوت او را همچنان برپای دارد. نصر بن عمر بن عثمان بن عطیه در مغرب اوسط به دعوت او قیام داشت. و بنابراین نهادند که عریف بن نصر که خود در نزد سلطان مقامی ارجمند داشت و به دوستی او شهره بود، همراه الناصر باشد، عریف از پذیرفتن این پیشنهاد بیشتر خواستن آن بود که در تونس نماند. سلطان اجابت کرد و همه را بفرستاد. ناصر به بلاد حصین رسید، اطاعتش کردند و با او حرکت کردند. قبایل عطف و دیالم و سوید با او دیدار کردند و به دعوتش پاسخ دادند و با او رهسپار منداس شدند. در همان حال که امیر ابو ثابت آهنگ جنگ وهران داشت ناگهان این خبر بشنید و آن را به سلطان ابوعنان رسانید. سپاهی از بنی مرین به سرداری ابوزیان پسر برادرش ابوسعید نیز برسد. این سپاه به قصد قیروان از مغرب حرکت کرده بود. پدرش آن را فراخوانده بود و اکنون با مردان جنگی و اموال می‌رسید. ابو ثابت در محرم سال ۷۵۰ از تلمسان حرکت کرد و به مغراوه خبر رسید و آنان از یاریش دست بازداشتند. چون به بلاد عطف رسید الناصر با جماعات خویش با او در وادی ورک، در آخر ماه ربیع الاول روبرو شد. اعراب شکست خورده منهزم شدند. الناصر به

زاب رفت و بر ابن مزنی در بسکره فرود آمد، تا آن‌گاه که جمعی از مردان سلیم به او پیوستند و او را نزد پدرش به تونس بردند. عریف بن یحیی به مغرب اقصی رفت و در نزد سلطان ابو عنان موقعیت و مقام خویش بازیافت. و خواست‌های خویش حاصل کرد. عرب‌ها همه به فرمان ابو ثابت درآمدند و به خدمت او قیام کردند. ابو ثابت از صغیرین عامر بن ابراهیم بیمناک شد و او را بگرفت و بند بر نهاد و با برید به تلمسان فرستاد و چندی در آنجا محبوسش داشت. ابو ثابت به تلمسان رفت و روزی چند در آنجا بماند. سپس در ماه جمادی همان سال به سوی وهران نهضت نمود و پس از چند روز محاصره آن را بگشود. علی بن اجانا را که پس از هلاکت برادرش عبو با اطرافیان خود به آنجا آمده و زمام امور را به دست گرفته بود عفو کرد. و راهشان را بگشود. و بر ضواحی وهران و مضافات آن مستولی شد و به تلمسان بازگردید در حالی که دشمنی میان او و مغراوه مستحکم شده بود و علت این عدوات باز ایستادن مغراوه از یاری کردن او بود. پس در ماه شوال همان سال حرکت کرد و در کنار وادی رهيو میانشان جنگ افتاد. پس از نبردی سخت مغراوه شکست خورد و به دژهای خود بازگشتند. ابو ثابت بر لشکرگاهشان مستولی شد و مازونه را بگرفت. بیعت خویش به برادرش سلطان ابوسعید فرستاد و پس از این، واقعه رسیدن سلطان ابوالحسن از تونس بود که بدان اشارت خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از رسیدن سلطان ابوالحسن مرینی از تونس و فرود آمدن او در الجزایر و حوادثی که میان او و ابو ثابت الزعیم گذشت و رفتن او بعد از هزیمت به مغرب سلطان ابوالحسن بعد از واقعه قیروان و محاصره عرب او را، چندی در تونس مقام کرد. مردم مغرب اقصی او را فراخواندند ولی ساکنان بلاد جرید بر او عصیان کردند و با فضل پسر مولانا سلطان ابویحیی بیعت نمودند. سلطان ابوالحسن عازم حرکت به مغرب شد و در روز عید فطر سال ۷۵۰ از تونس به کشتی نشست. باد مخالف و زیدن گرفت و کشتی او در سواحل بجایه غرق شد. ولی سلطان توانست خود را به یکی از جزایر آن حدود برساند. در این حال یکی از کشتی‌های او برسد و او را به الجزایر برد. حمد بن یحیی العشری سردار او و پرورده پدرش در آنجا بود. سلطان بر او فرود آمد. مردم حومه از ملیکش و ثعالبه به نزد او شتافتند. او نیز ایشان را به خدمت گرفت و باب عطا به

رویشان بگشود. خبر او به ونزماربن عریف که در احیای سوید بود رسید با جمعی از مشایخ قوم به نزد او رفت، نصرین عمرین عثمان صاحب کوهستان وانشریش که از بنی تیغین بود و عدی بن یوسف زیان بن محمد بن عبدالقوی از فرزندان عبدالقوی که در نواحی مدیه شورش کرده بود نیز همراه ایشان بودند اینان اظهار اطاعت کردند و او را به خروج ترغیب نمودند. سلطان گفت که باید سپاه گرد آورد. پس از میان قبایل عرب و زناته جمعی گرد آمدند. در ایامی که امیر ابوثابت در بلاد مغراوه بود و دشمن را در دژهایشان به محاصره افکنده بود، در ربیع الاول سال ۷۵۱ از آمدن سلطان ابوالحسن به الجزایر خبر یافت. با آنان پیمان صلح بست و به قتال اینان باز گردید. منداس را پایگاه خود ساخت و به سوی سوسو در جنوب وانشریش رفت. ونزمار و جماعات عربی که با او بودند، از برابرش گریختند. در این حال از سوی سلطان ابوعنان برایش مدد رسید و یحیی بن رحوبن تاشفین بن معطی با لشکر خود بیامد. ابوثابت از پی عرب‌ها روان شد و آنان را براند و به میان احیای حصین به دژی در کوه تیطری رسید. سپس عنان به جانب مدیه گردانید و آن را بگشود و عمران بن موسی الجلولی از پروردگان خود را بر آن امارت داد. سپس به سوی حصین در حرکت آمد همه آن کوهستان گشوده شد و همه ساکنان به فرمان آمدند و فرزندان خویش به گروگان دادند. آن‌گاه به موطن حمزه رفت و آن را زیر پی درنوردید و قبایل آن سامان را از عرب و بربر به خدمت گرفت. سلطان ابوالحسن در اثنای این حوادث در الجزایر مقیم بود. ابوثابت به تلمسان رفت. او از یحیی بن رحو و سپاه او که از بنی مرین بودند بیمناک شد بود زیرا با سلطان ابوالحسن در نهان سروسری یافته بود. از این رو نزد سلطان ابوعنان کس فرستاد و ماجرا بگفت و سلطان ابوعنان عیسی بن سلیمان بن منصور بن عبدالوادی بن یعقوب را به جای او به فرماندهی آن گروه از سپاه که از بنی مرین بودند فرستاد. عیسی بن سلیمان علی بن یحیی بن رحو را دستگیر کرد. سپس با ابوثابت به تلمسان رفتند. سپس رهسپار مغرب شدند. چون آنان بازگشتند سلطان ابوالحسن به یاری پسرش الناصر و یاران خود از زناته و عرب قدرتی یافت و ناصر بر مدیه مستولی گردید و عثمان بن عیسی الجلولی را بکشت. سپس به ملیانه رفت و آن را تصرف کرد. همچنین تیمزوغت را نیز بگرفت. سلطان ابوالحسن خود نیز از پی پسر بیامد. جماعاتی از زغبه و زنانه بر او گرد آمده بودند و نیز از عرب‌های افریقیه و سلیم و ریاح چون محمد بن طالب بن مهلهل و مردانی از عشیره اش و عمرین علی بن

احمد ذواودی و برادرش ابودینار و رجالی از قومشان. سلطان ابوالحسن با این تعبیه در حرکت آمد. در حالی که پسرشض پیشاپیش او در حرکت بود. علی بن راشد و قومش مغراوه از بلاد خود به بطحا رفتند. خبر به ابو ثابت رسید با قوم خود و سپاهیانش به او رسید و همه به سوی سلطان ابوالحسن در حرکت آمدند. دو سپاه در تنعمرین از بلاد شلف رویاروی شدند و در جنگ نیک پایداری ورزیدند. سلطان ابوالحسن و قومش شکست خوردند و ناصر را یکی از دلیران مغراوه نیزه زد و مجروحش ساخت و او در پایان روز بمرد. در این نبرد محمد بن علی بن العزفی سردار ناوگان او و ابن البواق و قبائلی کاتب او کشته شدند و لشکرگاهش با هرچه در آن بود از متاع و حرمش به تاراج شد. دخترانش به وانشریش افتادند. ابو ثابت آنان را پس از استیلا بر کوهستان نزد سلطان ابو عنان فرستاد. سلطان ابوالحسن به احیا سوید در صحرا رفت و ونزمارین عریف به سجلماسه. ما در اخبار او خواهیم آورد. ابو ثابت بلاد بنی توجین را تصرف کرد و به تلمسان بازگردید.

خبر از جنگ‌های ایشان با مغراوه و استیلائی ابو ثابت بر بلاد ایشان سپس بر الجزایر و کشته شدن علی بن راشد در تنس

میان این دو تیره از عبدالواد از قدیم‌الایام ستیزه بوده است و ما بسیاری از آن را در اخبارشان آوردیم. بنی عبدالواد به هنگامی که راشد بن محمد از برابر ایشان جلای وطن کرد و کشته شد و بر بسیاری از موطنشان غلبه یافتند. و چون پس از شکست قیروان بر امیرشان علی بن راشد گرد آمدند و از افریقیه به اوطان خویش بازگردیدند، همچنان عوامل و علل و کینه در میانشان باقی بود. چون ناصر از افریقیه آمد و ابو ثابت به جنگ او رفت علی بن راشد و قومش از یاری او خودداری کردند و این کینه بر کینه‌های دیگر افزون شد و ابو ثابت برای نبرد با سلطان ابوالحسن سپاه بسیج کرد و سلطان ابوالحسن شکست خورد و به مغرب منهزم گردید. چون ابو ثابت دید که دشمن بزرگتر خود را چاره کرده است متوجه دشمن کوچکتر شد و به هنگامی که در تدارک این حمله بود خبر یافت که برخی از رجال بنی کمی از مغراوه به تلمسان آمده‌اند تا بناگاه او را بکشند. ابو ثابت به خشم آمد و آماده پیکار ایشان شد و در آغاز سال ۷۵۲ لشکر از تلمسان بیرون آورد. و به میان احیای زغبه و بنی عامر و سوید کس فرستاد آنان نیز سواره و پیاده با زن و

فرزند بیامدند. آن‌گاه به سوی مغراوه راند. مغراوه با او روبرو نشدند و به کوهی که مشرف بر تنس بود پناه بردند. ابو ثابت روزی چند آنان را محاصره کرد و هر روز میانشان پیکار بود. سپس محاصره را رها کرد و در اطراف بلد به جولان پرداخت و آن اقطار در نوردید. ملیانه و مدیه و برشک و شرشال به فرمان او درآمدند. سپس با همان لشکر به الجزایر راند و برگرد آن حلقه زد. بقایایی از بنی مرین با عبدالله بن سلطان ابوالحسن در آنجا بودند. سلطان ابوالحسن از خردی او را در کفالت علی بن سعید بن اجانا در آنجا نهاده بود. ابو ثابت بر آن بلاد استیلا یافت و آنان را از راه دریا به مغرب فرستاد. ثعالبه و ملیکش و قبایل حصین به اطاعت او درآمدند. سعید بن موسی بن علی الکردی را منشور امارت الجزایر داد و بار دیگر به سوی مغراوه بازگردید و آنان را در همان مکان نخستینشان در محاصره افکنده در این هنگام عرب‌ها به زمستانگاه خود رفته بودند. محاصره مغراوه سخت گردید و مواشیشان سخت تشنه شدند چنان‌که یکباره از فراز کوه به زیر در غلطیدند تا خود را به آب برسانند. این امر سبب دهشت مردم شد. در ساعت علی بن راشد به تنس گریخت. ابو ثابت روزی چند او را محاصره نمود. عاقبت در نیمه ماه شعبان همان سال به تصرف درآمد. علی بن راشد خود به استقبال مرگ رفت و خویشتن را بکشت. مغراوه بعد از او پراکنده شد و در میان قبایل پخش گردید. ابو ثابت بازگشت تا آن‌گاه که سلطان در حرکت آمد و ما از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از استیلای سلطان ابو عنان بر تلمسان و انقراض دولت بنی عبدالواد بار دوم چون سلطان ابوالحسن به مغرب رفت با پسرش ابو عنان در همان جا بود تا در جیل هتانه - چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد - درگذشت و با مرگ او دولت سلطان ابو عنان رواج و رونق و استحکام یافت. ابو عنان از آن پس فرصتی یافت که با دشمن خود درآویزد و ممالکی را که پدرش تسخیر کرده و از دست داده بود باز پس ستانند. علی بن راشد از کوهستان‌های تنس کس فرستاده و از او خواسته بود که نزد ابو ثابت شفاعت کند ولی ابو ثابت به شفاعت او وقعی ننهاده بود و این نیز سبب کینه دیگر شده بود. چون خبر قتل علی بن راشد به او رسید آهنگ جنگ تلمسان کرد. ابوسعید و برادرش از این حرکت بیمناک شدند. در اواسط ماه ذوالقعدة ابو ثابت برای جمع آوری سپاه از قبایل زناته و عرب بیرون آمد و در وادی شلف فرود آمد. مردم به گرد او جمع شدند. در آنجا در ماه

ربیع سال ۷۵۳ بیعت مردم تدلس به او رسید. جابرالخراسانی که از پروردگان ایشان بود بر موحدین در آن شهر غلبه یافته بود. در همین جا نیز خیر یافت که سلطان ابوحنان با لشکر خود می‌آید. این بود که به تلمسان بازگشت و سپس به سوی مغرب در حرکت آمد. برادرش سلطان ابوسعید نیز با سپاهی از زناته و بنی عامرین زغبه و اندکی از سوید بر رسید.

همگان با این تعبیه رهسپار مغرب شدند. سلطان ابوحنان نیز با امم مغرب از زناته و عرب‌های معقل و مصامده و دیگر طبقات جنگاور بیامد. دو سپاه در انکاد در سرزمین وجده به یکدیگر رسیدند. این رویارویی در آخر ماه ربیع‌الثانی سال ۷۵۳ بود. بنی عبدالواد تصمیم گرفتند که به هنگام ظهر و پس از زدن خیمه‌ها و آب دادن چارپایان که لشکریان برای حاجاتشان پراکنده می‌شوند ضربه خود را فرود آورند تا پیش از آن‌که صفوف منظم سازند کار یکسره گردد و چنین کردند. سلطان ابوحنان برای تدارک غفلت خویش سوار شد. جمعی از مردان گرد او را گرفتند و با آن گروه که حاضر بودند و دل بر هلاک نهاده بودند حمله کردند و در جنگ پای فشرده تا در صفوف بنی عبدالواد شکست افتاد و از کارزار بگریختند. بنی مرین از پی ایشان بتاختند و ابوسعید را اسیر کردند و بند بر نهاده نزد سلطان ابوحنان بردند سلطان او را بر سر جمع سرزنش کرد و سپس به زندانش کرد و شب نهم اسارتش به قتلش آورد. ابوحنان به تلمسان راند. زعیم ابو ثابت با اندکی از بنی عبدالواد بگریخت و به بجایه رفت تا در سایه موحدین از دشمن خلاصی یابد. در دره دواوده بر آنان حمله کردند.

ابو ثابت از لشکر خود جدا افتاد و از اسب خود پیاده شد و پیاده و بی سلاح به راه خود ادامه داد. چند تن از قومش چون ابوزیان محمد (دوم) پسر برادرش ابوسعید و ابوحمو موسی (دوم) پسر برادرشان یوسف و وزیران یحیی بن داود بن مکن نیز با او بودند. سلطان ابوحنان به صاحب بجایه مولا ابو عبدالله نواده مولانا سلطان ابوبکر فرمان داده بود که راه بر آنان بگیرد و برای یافتنشان جاسوسان گمارد. آنان را در بیرون شهر یافتند. امیر ابو ثابت زعیم و پسر برادرش محمد بن ابی سعید و وزیرشان یحیی بن داود را گرفتند و به بجایه بردند.

امیر ابو عبدالله برای دیدار با سلطان ابوحنان بیرون رفت و آنان را که اسیر کرده بود با خود برد. در بیرون شهر مدینه در لشکرگاه با او دیدار کرد. سلطان او را سپاس گفت و به



تلمسان بازگردید و در روزی دیدنی و فراموش ناشدنی وارد شهر شد. در این روز زعیم ابوثابت و وزیرش را بر دو اشتر نشانده به شهر درآوردند. روز دیگر آن دو را به صحرا بردند و در زیر ضربات نیزه کشتند. با مرگ آن دو ملک آل زیان به پایان آمد. و دولتی که این خاندان بنی عبدالرحمان به دست آورده بودند از دست بشد. تا آن‌گاه که بار سوم به دست ابوحمو موسی بن یوسف بن عبدالرحمان برسرکار آمد و تا به امروز برقرار است و ما اخبار آن را بتفصیل بیان خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

### خبر از دولت سلطان ابوحموی دوم، ذیل سومین دولت تلمسان و شرح حوادث آن تا این عهد

یوسف بن عبدالرحمان تحت سرپرستی برادرش سلطان ابوسعید در تلمسان بود. او و پسرش ابوحمو موسی گوشه امنی گزیده بودند و از مهالک در طلب عزت و شوکت گریزان بودند. تا آن‌گاه که توفان بنی مرین بر دولت ایشان ورزیدن گرفت و سلطان ابوحنان بر ایشان غلبه یافت و ملک و دولتشان بستد. پسرش ابوحمو موسی با عمش ابوثابت در مشرق بود و دست حوادث یوسف و قومش را به مغرب افکند و در آنجا استقرار یافتند. چون ابوثابت در بجایه گرفتار آمد کس از آن میان به ابوحمو نپرداخت و او به تونس رفت و در آنجا بر حاجب ابومحمد بن تافراکین فرود آمد. ابومحمد مقدمش را گرامی داشت و او را در زمره پادشاه زادگان در مجلس خود جای داد و برایش راتبه‌ای کرامند معین نمود و شمار اندکی از قومش نزد او گرد آمدند. سلطان ابوحنان از او خواست که آنان را از دستگاه خود براند ولی ابومحمد بن تافراکین از روی حمیت نپذیرفت و این سبب شد که ابوحنان در درخواست خویش پای فشرد. حرکت او به افریقیه و مبارزه با عرب‌های ریاح و سلیم و تقضی طاعت ایشان در عهد او بود و در اخبار او خواهیم آورد.

در سال ۷۵۹ پیش از هلاکت سلطان ابوحنان امرای دواوده از قبایل ریاح نزد حاجب ابومحمد بن تافراکین آمدند و او را ترغیب کردند که ابوحمو موسی بن یوسف را که اکنون در غربت است به مغرب رساند و آنان به نواحی تلمسان خواهند تاخت تا سبب شود که سلطان ابوحنان به آن سو مشغول شود و به ایشان پردازد و از او خواستند که برخی ساز و برگ در خور فرمانروایی به او دهد. از آنجا که صغیر بن عامر امیر زغبه در این باب اصرار می‌ورزید ابومحمد بن تافراکین موافقت کرد. پس، از دواوده عثمان بن سباع و از

اخلاف ایشان بنی سعید، دعاربن عیسی بن رحاب و قومش نیز با او همراه شدند از طریق بیابان رهسپار تلمسان گشتند. در اثنای راه خبر هلاکت سلطان ابو عنان بشنیدند و دلشان قوی شد امیدشان به بازپس گرفتن ملک از دست رفته نیرو گرفت. صولقه بن یعقوب از ایشان جدا شده بازگردید و آنان شتابان به سوی تلمسان در حرکت آمدند. در تلمسان پادگانی نیرومند از آن بنی مرین بود. خبر ابوحمو به وزیر حسن بن عمر رسید. او پس از مرگ ابو عنان زمام امور دولت را به دست گرفته بود و فرزند او محمد السعید را که پس از پدر به حکومت می رسید زیر نفوذ خود داشت. حسن بن عمر برای مدافعان تلمسان ساز و برگ نبرد و اموال فرستاد. اولیای دولت از فرزندان عریف بن یحیی، امرای بدویان عرب، در میان قوم خود سوید و دیگر عرب‌هایی که با آنان پیوستگی داشتند به دفع ابوحمو و متابعان او برخاستند ولی جمعشان پراکنده شد و مغلوب شدند. سلطان ابوحمو موسی بن یوسف بر در شهر تلمسان فرود آمد و سه روز درنگ کردند. و صبح روز چهارم به شهر حمله آورد. فرزند سلطان ابو عنان که امارت تلمسان یافته بود با جمعی از قوم خود بیرون تاخت و بر صغیر بن عامر امیر قوم خود فرود آمد. صغیر بن عامر او را گرامی داشت. سلطان ابوحمو در روز چهارشنبه هشت روز باقی مانده از ربیع الاول سال ۷۶۰ به تلمسان در آمد و به کاخ پادشاهی خویش داخل شد و بر اریکه فرمانروایی نشست. با او به خلافت بیعت کردند. آن‌گاه نظر در جوانب ملک نمود و برای تمهید قواعد آن بنی مرین را از شهرهای مملکت خود براند.

خبر از فرار ابوحمو از تلمسان از برابر سپاهیان مغرب سپس بازگشتن به آن پس از سلطان ابو عنان وزیرش حسن بن عمر عهده‌دار مغرب بود، محمد السعید، پسر ابو عنان نیز در تحت کفالت او بود. حسن بن عمر از مردم برای او بیعت گرفت و او را در زیر نفوذ خود گرفت و سیاست سلطان متوفی را ادامه داد و در اداره ممالک دور و نزدیک پای به جای پای او نهاد. سپس خبر غلبه ابوحمو بر تلمسان به او رسید حسن بن عمر خواست خود پای در رکاب آرد و به تلمسان رود ولی بزرگان ملک اشارت کردند که خود در مستقر خویش بماند و لشکر روانه دارد. او نیز پسر عم خود مسعود بن رحوبن عیسی بن ماسای از بنی فردود را به تلمسان فرستاد و دست او در گزینش مردان و تهیه سلاح و بذل اموال و فراهم ساختن ساز و برگ و آذوقه گشاده گردانید. مسعود بن رحوبه

سوی تلمسان در حرکت آمد. خبر به سلطان ابوحمو و پیروان او بنی عامر رسید، بیرون آمد و به سوی صحرا رفت. مسعودبن رحو به شهر درآمد. سلطان ابوحمو از دیگر سو به مغرب راند و در سرزمین آنکاد فرود آمد. مسعودبن رحو، پسر عم خود عامر بن عبوبن ماسانی را با سپاهی از وجوه قومش بر سر او فرستاد. عرب‌ها و ابوحمو و یارانش آنان را فروکوبیدند و کشتار کردند. خبر به تلمسان رسید. میان بنی مرین که در آنجا بودند خلاف افتاد و از این‌که حسن بن عمر بر سلطان و دولتشان غلبه داشته باشد و در دلشان کینه‌ها جوشیدن گرفت. از این‌رو گروه‌هایی از آنان با بعضی از اعیان آل عبدالحق دست بیعت دادند. مسعودبن رحو نیز از ماجرا خبر یافت فرصت غنیمت شمرد و با منصوربن سلیمان بن منصوربن عبدالواحدبن یعقوب بن عبدالحق سرکرده همگان بیعت کرد و با قومش بنی مرین به مغرب راند و از تلمسان و امور آن خود را به یکسو کشید. در راه که به مغرب می‌رفتند عرب‌های معقل راه بر ایشان بستند ولی بنی مرین ایشان را سرکوب نمودند. سلطان ابوحمو به تلمسان بازگردید و در پایتخت و دارالملک خویش استقرار یافت. عبدالله بن مسلم به او پیوست او نیز وزارت خویش به او داد و بدو نیرو یافت و بر امور دولت غلبه یافت. و ما سرگذشت او را تا پایان عمرش خواهیم آورد. والبقاء لله وحده.

خبر از آمدن عبدالله بن مسلم از مقر فرمانروایی خویش درعه و گرایش او از بنی مرین به ابوحمو و به عهده گرفتن وزارت او و بیان سرآغاز کار و سرانجام امور او این عبدالله بن مسلم از وجوه بنی زردال بود. از بنی بادین، برادران عبدالواد و توجین و مصاب. ولی بنی زردال به سبب شمار اندکشان در بنی عبدالواد مندرج شدند و در نسب با آنان بیامیختند. عبدالله بن مسلم در عهد سلطان ابوتاشفین عبدالرحمان در کفالت موسی بن علی پرورش یافت و مردی دلیر و مشهور به بسالت و اقدام بار آمد. نام و آوازه او مخصوصاً در ایام محاصره تلمسان در همه جا پیچید. چون سلطان ابوالحسن مرینی بر بنی عبدالواد غلبه یافت و آنان را به خدمت خویش گرفت مردان دلیر و صاحبان شجاعت و اقدام ایشان را به ثغور مغرب تبعید کرد. سلطان ابوالحسن چون بنی عبدالواد را از نظر می‌گذرانید عبدالله بن مسلم بر او بگذشت از اوصاف دلاوری او چیزی به سمع سلطان رسید او را به درعه فرستاد و عامل درعه را در حق او سفارش

کرد. عبدالله بن مسلم در این ایام رشادتها نمود و بویژه در زد و خوردهایی که با شورشگران عرب کرد در نزد سلطان مقامی ارجمند یافت.

چون سلطان ابوالحسن در واقعه قیروان شکست خورد و اوضاع مغرب پریشان گردید و ابوحنان زمام دولت او از او بستد و در تلمسان با او بیعت کردند و نواده او منصور بن ابی مالک عبدالواحد برای دفع او لشکر گرد آورد و پادگانهای ثغور برای نبرد با او گرد آمدند و یارانش در تازی پراکنده شدند و او به البلد الجدید راند و بر در شهر فرود آمد، عبدالله بن مسلم نیز همراه او بود. چون سلطان ابوحنان به جنگ او آمد و چند روز این نبرد ادامه داشت عبدالله دلاوریها نمود. چون دید که در محاصره افتاده است بر دیگران پیشی گرفت و به نزد سلطان ابوحنان رفت. سلطان نیز بر حسب سابقه‌ای که داشت او را امارت درعه داد. در تمام مدت خلافت ابوحنان عهده‌دار آن مقام بود و در ایام حکومتش میان او و عرب‌های معقل معاهدات دوستانه برقرار کرد. سلطان ابوحنان به هنگام خروج برادرش ابوالفضل برضد او و رفتنش به یکی از دژهای ابن حمیدی در درعه، عبدالله بن مسلم را فرمان داد که او را به حيله‌ای دربند آورد. عبدالله نیز با ابن حمیدی در نهران به گفتگو پرداخت و او را وعده‌ها داد و مالی بخشید تا بپذیرفت و او را تسلیم نمود. عبدالله بن مسلم ابوالفضل را اسیر کرده نزد برادرش ابوحنان آورد و به قتلش آورد. اواخر سال ۷۶۰ پس از مرگ ابوحنان چون سلطان ابوسالم از دوستان ابوالفضل به هنگام تبعیدش در اندلس بر بلاد مغرب مستولی گردید، عبدالله بر جان خویش بترسید و از مقر فرمانروایی خویش دور شد و به یاری امرای معقل به تلمسان آمد و به سلطان ابوحمو پیوست، زیرا هم مال فراوان داشت و هم جماعتی از عشیره خود و اعرابی که به او وابسته بودند. به خدمتش قیام می‌کردند. ابوحمو از آمدن او خوشدل شد و در حال وزارت خویش به او داد و امور مملکت به او تفویض کرد. کار ابو عبدالله استقامت یافت و دل‌ها به اطاعتش گروید. قبایل معقل از موطن به راه افتاد و به خدمت او پیوست. او نیز از تلمسان به ایشان اقطاع داد و میان ایشان و قبایل زغبه، عقد برادری بست و این امر سبب قدرت و توان بیشتر او شد و ریاستش استقامت یافت تا حوادث دیگر زندگی او بپردازیم و ان شاء الله تعالی والله تعالی اعلم.

خبر از استیلای سلطان ابوسالم بر تلمسان و بازگشت او به مغرب پس از آنکه ابوزیان نواده ابوتاشفین را بر آن امارت داد

چون سلطان ابوسالم بر بلاد مغرب مستولی شد و نشان شورشگران برضد دولت را محو کرد خواست تا اقصای زناته پیش تازد، چنانکه پدر و برادرش نیز چنین می‌خواستند. آنچه این داعیه را تشدید کرد فرار عبدالله بن مسلم بود به تلمسان با همه در آمد قلمرو خویش. پس آهنگ تلمسان نمود و در خارج شهر فاس در اواسط سال ۷۶۱ لشکرگاه زد و به گرد آوری لشکر پرداخت چون سپاه گرد آمد حرکت کرد. خبر به سلطان ابوحمو و وزیرش عبدالله بن مسلم رسید. اعراب زغبه و معقل را فراخواندند ایشان، جز اندکی از احلاف بیامدند. سلطان آنان را در لشکرگاه خویش و در جای مشخص جای داد. چون ابوسالم و بنی مرین به تلمسان آمدند ابوحمو آنان را از سوی دیگر به مغرب برد و شهرهای وطاط و بلاد ملویه و کرسیف را گرفتند و کشت و زرعش را نابود ساختند و بناهایش را ویران نمودند. خبر آنچه کرده بودند به سلطان ابوسالم رسید. امر مغرب و راندن مفسدین را مهمترین کارهای خود شمرد یکی از آل یغمراسن به نام محمد بن عثمان بن سلطان ابوتاشفین در خدمت او بود که ابوزیان کنیه داشت و به القبی معروف بود. معنی بزرگ سر است. سلطان ابوسالم او را به انجام این کار فرستاد و ساز و برگ و سپاهی از توجین و مغراوه که در خدمت او بودند در اختیار او گذاشت و سپاهیان را عطا داد و ابوزیان محمد بن عثمان را در قصر پدرش، در تلمسان جای داد و خود به پایتخت خویش بازگردید. عرب‌ها و سلطان ابوحمو از برابر او عقب نشستند و از سوی دیگر به تلمسان درآمدند. ابوزیان از تلمسان بیرون آمد و به بلاد شرقی چون بطحا و ملیانه و وهران نزد بنی مرین و اولیا ایشان بنی توجین و سوید از قبایل زغبه رفت. سلطان ابوحمو و وزیرش عبدالله بن مسلم به تلمسان داخل شدند. با ورود آنان صغیر بن عامر بمرد. سپس با همه عرب‌های معقل و زغبه از پی ابوزیان بیرون آمدند و در کوه وانشریش فرود آمدند تا عاقبت بر آن غلبه یافتند و جمع ابوزیان پراکنده شد و خود به فاس رفت که تحت نفوذ بنی مرین بود سلطان ابوحمو به دژهایی از آن خود که از تصرف بنی مرین بیرون آورده بود، رهسپار شد و بسیاری از آنها را تسخیر کرد و بر ملیانه و بطحا غلبه یافت. سپس به وهران شد و ورزی چند بر در شهر فرود آمد تا آن را بگشود و شماری از بنی مرین را بکشت و بر مدیه و الجزایر غلبه یافت و بنی مرین را از آنجا براند

و آنان به اوطان خویش بازگشتند. آنگاه رسولان خویش نزد سلطان ابوسالم فرستاد و با او پیمان صلح بست و جنگ را به پایان آوردند. سپس در سال ۷۶۲ سلطان ابوسالم بمرد و پس از او عمر بن عبدالله بن علی از وزیر زادگانشان زمام امور به دست گرفت و با فرزندان سلطان ابوالحسن یکی از پس دیگری بیعت کرد. و ما به هنگام ذکر اخبارشان از آن یاد کرد.

### خبر از آمدن ابوزیان بن سلطان ابوسعید از مغرب به طلب ملک خود و دیگر احوال او

ابوزیان محمد بن سلطان ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان بن یحیی بن یَعْمَر اسن چون با عمش ابوثابت و وزیرش یحیی بن داود دستگیر شدند آنان را نزد سلطان ابوعنان فرستادند سلطان ابوعنان ابوثابت و وزیرش را به قتل رسانید و این محمد را زنده باقی گذاشت و به زندان فرستاد. محمد در زندان ماند تا ابوعنان درگذشت و زمام امور مغرب پس از حوادثی به دست برادرش ابوسالم افتاد. سلطان ابوسالم، بر ابوزیان منت نهاد و او را از بند برهانید و به مجلس خود در صف اعیان نشاند و برای نبرد با عمش آماده نمود. در سال ۷۶۲ میان او و سلطان ابوحمو موسی (دوم) در همان نزدیکی های هلاکتش برخوردی روی داد و این بعد از بازگشت او از تلمسان و بازگشت ابوزیان نواده سلطان ابوتاشفین بعد از او بود. ابوزیان محمد بن سلطان ابوسعید ثابت کرد که برای کاری که بدان مأمور شده است سزاوار است. این امر سبب شد که آروزی به دست آوردن ملک پدر در او قوت گیرد سلطان ابوسالم نیز از هیچ یاری فروگذار نکرد. چون آلت وعدتش داد به تلمسان روانه اش نمود. ابوزیان محمد بن ابی سعید به تازی رسید. در آنجا از مرگ سلطان ابوسالم خیر یافت سپس فتنه ها و حوادثی پیش آمد که به ذکر آنها خواهیم پرداخت. عبدالحلیم بن سلطان ابوعلی بن سلطان ابوسعید بن یعقوب بن عبدالحق لشکر به فاس برد و بنی مرین گرد او را گرفتند و در البلد الجدید فرود آمدند سپس همه از گرد او پراکنده شدند و عبدالحلیم - چنانکه خواهیم گفت - به تازی رفت و از سلطان ابوحمو امید داشت که او را در کارش یاری دهد و نزد او پیام فرستاد. ابوحمو شرط کرد که اگر پسر عم خود ابوزیان را از میان برمی دارد او را یاری خواهد کرد او نیز برای خشنودی خاطر ابوحمو ابوزیان را در بند کشید و به سجالماسه حرکت کرد. در راه که می رفت

فرزندان حسین از اعراب معقل او را در حله‌ها و احیای خود فرود آوردند. روزی ابوزیان موکلان خود را غافل ساخت و براسبی که در مقابلش ایستاده بود برجست و از لشکرگاه عبدالحمیم بیرون تاخت و به حله فرزندان حسین رفت و از آنان پناه خواست و پناهش دادند. آن‌گاه ابوزیان بن سلطان ابی سعید به بنی عامر پیوست و این به هنگامی بود که میان سلطان ابوحمو و خالد بن عامر امیرشان خلاف افتاده بود و بدان سبب خالد بن عامر خشمگین از نزد او بیرون شده بود. ابوزیان او را واداشت که به تلمسان لشکر برد. سلطان ابوحمو لشکر برد و آنان را از تلمسان براند. سپس مالی به خالد ارزانی داشت و از او خواست که ابوزیان را به بلاد بنی ریاح فرستد تا از او دور باشد. او نیز چنان کرد و او را به بلاد دواوده فرستاد و در آنجا اقامت گزید. سپس ابواللیل بن موسی شیخ بنی یزید و فرمانروای موطن حمزه و بنی حسن و مضافات آن او را فراخواند و به سبب کینه‌ای که با ابوحمو داشت به کارش برگماشت. وزیر عبدالله بن مسلم با سپاه بنی عبدالواد و جماعات عرب و زناته به سوی او در حرکت آمد. ابواللیل یقین کرد که مغلوب می‌شود. وزیر مالی به او داد و از او خواست که دست از اطاعت ابوزیان بردارد. او نیز دست برداشت و به بجایه بازگردید و بر مولا ابواسحاق پسر مولانا سلطان ابویحیی حفصی فرود آمد و مورد اکرام او واقع گردید. سپس میان او و سلطان ابوحمو رسولان آمد و شد گرفتند و کار صلح بر آن ختم شد که ابوزیان را از بجایه که نزدیک موطن اوست دور سازد. ابوزیان به حضرت تونس رفت. حاجب ابومحمد بن تافراکین او را بگرمی پذیرفت. زمام امور دولت موحدین در این ایام به دست ابومحمد بود. ابومحمد او را اکرام کرد و خوش آمد گفت و برایش راتبه‌ای کرامند معین نمود، آن سان که با هیچ یک از اعیان چنان نکرده بود. و او پیوسته در همان حال بیود تا باقی حوادث او را بیاوریم انشاءالله تعالی.

خبر از آمدن ابوزیان نواده سلطان ابوتاشفین بار دوم از مغرب به تلمسان برای تصرف آن و بیان احوال او

عرب‌های سوید، یکی از بطون زغبه، از عهد امیرشان عریف بن یحیی که با سلطان ابوالحسن مرینی و پسرش ابوعمان رابطه دوستی داشت، همچنان در زمره پیروان و یاران بنی مرین بودند. بنابراین بنی عبدالواد ایشان را دشمنان خویش به حساب می‌آوردند.

بزرگ ایشان و نرمارین عریف از هنگام هلاکت ابو عنان در کرسیف در جوار بنی مرین می زیست و بنی مرین او را به دیده تجلیل می نگریستند و به رأی و نظر او ارج می نهادند. وضع برادرانش در موطن خود خاطر او را مشغول می داشت پس تصمیم به برافکندن دولت از اساس گرفت و صاحب مغرب عمر بن عبدالله را وادار کرد که ابوزیان محمد بن عثمان نواده ابوتاشفین را به بازپس گرفتن ملک پدر برانگیزد. این امر مقارن افتاد با نفرتی که میان سلطان ابوحمو و احمد بن رحوبن غانم بزرگ فرزندان حسین که از عرب های معقل بودند، پدید آمده بود. این عرب ها پیش از این از یاران و متابعان او و وزیرش عبدالله بن مسلم بودند. عمر بن عبدالله این فرصت مغتنم شمرد.

ابوزیان محمد بن عثمان به سال ۷۶۵ خروج کرد و در میان خاندان های معقل در ملویه فرود آمد. سپس به تلمسان حرکت کرد. سلطان ابوحمو از خالد بن عامر امیر بنی عامر بیمناک شد و او را بگرفت و به زندان زیرزمینی فرستاد. آن گاه وزیر خود عبدالله بن مسلم را با سپاه بنی عبدالواد و عرب به دفع ابوزیان محمد بن عثمان روانه داشت. عبدالله بن مسلم نیکو از عهده دفع آنان برآمد و جمعشان پراکنده ساخت و آنان را به ناحیه شرقی کوچانید و خود در پی آنان برفت تا به مسیله رسیدند. آنجا موطن بنی ریاح بود، آنان در پناه دواوده قرار گرفتند سپس وزیر، عبدالله بن مسلم به بیماری طاعون دچار شد. طاعون در آن ایام پس از کشتار سال ۷۴۷ بار دیگر سربرداشته بود. وزیر با زن و فرزندان و عشیره خود بازگردید و در راه هلاک شد. پیکر او را به تلمسان بردند و به خاک سپردند. سلطان ابوحمو به دفع دشمن، خود بیرون آمد. با مرگ وزیرش عبدالله بن مسلم یکی از یاران خود را از دست داده بود و بازویش سست شده بود. چون به بطحا رسید و در آنجا لشکرگاه زد، جماعات سلطان ابوزیان برای پیکار با او بیامدند رایات ایشان در لشکرگاه آشکار گردید. عرب هایی که با ابوحمو بودند با دشمن او در نمان رابطه یافتند و پراکنده شدند و هرچه بود از آذوقه و دیگر آلات رها کردند و رفتند. ابوحمو جان به سلامت برد و خود را به تلمسان کشانید. ابوزیان در جای لشکرگاه او خیمه های خویش برپای نمود. امیر معقل احمد بن رحو پیشدستی کرده و خود را در سیک به او رسانید. سلطان ابوحمو با آن گروه از خواص خود که به همراه داشت به او حمله کرد. در این حال اسب او را بر زمین زد. در حال سرش را بردند. سلطان ابوحمو به پایتخت خود رفت و ابوزیان نیز در حرکت آمد و عرب ها در پی او بودند تا به تلمسان رسیدند و روزی چند در



آنجا درنگ کردند. میان عرب‌های معقل و زغبه رقابت پدید آمد. عرب‌های زغبه فرمانروایی معقل را بر نمی‌تافتند زیرا فرزندان حسین به جای ایشان مورد مشاورت و نظر سلطان بودند. ابوحمو این فرصت مغتنم شمرد و امیرشان خالد بن عامر را از زندان آزاد کرد و از او به سوگند پیمان گرفت که تا آنجا که می‌تواند قوم خود را از ابوزیان دور دارد و در پراکنده ساختن جماعات او درنگ نکند. او نیز به این پیمان وفا کرد. حلقه محاصره را در هم شکست و برادران خود را از لشکر ابوزیان پراکنده ساخت. ابوزیان به جای خویش بازگردید و در تحت کفالت بنی مرین قرار گرفت. دولت سلطان ابوحمو استقامت یافت و پس از گسستن به هم در پیوست. تا باقی حوادث بیاید.

#### خبر از حرکت ابوحمو به سوی ثغور مغرب

و نزمارین عریف عامل تحمیل این فتنه‌ها بر ابوحمو بود. به سبب عداوت دیرین که در میان آنها بود پیوسته دست به تحریکات می‌زد. مکان او کرسیف از ثغور مغرب بود و همجوار او محمد بن زکدان بزرگ بنی علی، از بنی و نکاسن در جبل دبدو<sup>۱</sup> می‌زیست. هر دو دست اتحاد به هم داده بودند. چون ابوحمو شورش شورشگران را فرو نشانند و آنان را از موطن خویش به مغرب راند و با آنان پیمان بست، چنان دید که با این دو امیر در مرزهایشان به نبرد پردازد پس در آغاز سال ۷۶۶ آهنگ مغرب نمود و دبدو و کرسیف رسید. و نزمار از آنجا کوچ کرد و در مکان‌های استواری که در کوه تعبیه کرده بود موضع گرفت. ابوحمو کشت و زرع هرچه بود تاراج کرد و سراسر آن نواحی را ویران و تاراج نمود و قصد زکدان کرد او نیز در دبدو بود و در آنجا موضع گرفته بود. ابوحمو به میان موطن او اسب راند و هرچه توانست قتل و غارت کرد و ویرانی نمود. سپس به پایتخت خود بازگردید در حالی که در مرزهای کشور بنی مرین زیان‌ها و ویرانی‌ها بار آورده بود. آن‌گاه میانشان گفتگوهای صلح در گرفت و صلح برقرار شد و او به بلاد افریقیه روی نهاد. در سال آینده لشکر به بجایه برد و این لشکرکشی سبب شکست او شد و بدان اشارت خواهیم کرد.

۱. در نسخه‌های B و C: دبدو

## خبر از حرکت سلطان ابوحمو به بجایه

صاحب بجایه، مولا امیر ابو عبدالله محمد المنصور بن ابی بکر (دوم) حفص بر آن مستولی شده بود و چنانکه در اخبار او آورده ایم در سال ۷۶۵ بار دیگر به آنجا بازگردید. سپس به تدلس لشکر برد و بنی عبدالواد را مغلوب ساخت و عامل خود و پادگانی در آنجا نهاد. سپس فضای دوستی میان صاحب قسطنطینه سلطان ابوالعباس احمد پسر عمش، امیر عبدالله تیره گردید و این بدان سبب بود که مرزهای قلمروشان به هم نزدیک بود و این امر سبب کشمکش‌ها و جنگ‌هایی می‌شد که او را از حمایت اندلس باز می‌داشت و سپاهیان بنی عبدالواد پی‌درپی آن را محاصره می‌کردند. ابو عبدالله صاحب بجایه رسولان خود را نزد سلطان ابوحمو صاحب تلمسان فرستاد که با او پیمان صلح بندد و در عوض او نیز تدلس را به او واگذارد ابوحمو تدلس را بستند و پادگان خویش در آنجا نهاد و با ابوالعباس پیمان صلح بست و از دختر او خواستگاری کرد و نیز اجابت نمود و دختر به او داد. چون عروس را آوردند و قوم و قبیله و وزیران او تا آخر عمل بجایه به استقبال رفتند. در اثنای کشاکش با او به نزد ابوزیان فرزند عمش ابوسعید در تونس کس فرستاده بود و او را به تدلس فراخوانده بود. تا سلطان ابوحمو را نظر و توجه به آن سو جلب شود.

از خبر ابوزیان آن‌که پس از هلاکت حاجب ابو محمد بن تافراکین - چنان‌که گفتیم - در تونس اقامت داشت. تا آن‌گاه که یکی از مشایخ بنی عبدالواد در تلمسان، به نام مَرَضَى القلوب در نهران به او پیام داد که لشکر بر سر سلطان ابوحمو آورد و عده داد که اگر بیاید همه به او گرایش یابند. او نیز به این سخن گوش فراداد و آماده حرکت شد به قصد تلمسان و بجایه به راه افتاد. نخست بر قسطنطینه گذشت بدان داخل نشد و فرمانروای آن را ناخوش داشت فرمانروای قسطنطینه در آن روزها سلطان ابوالعباس بود این خبر بشنید تصمیم گرفت که راه بر او بریندد و او را در قسطنطینه نگهدارد. میان ابوالعباس و پسر عمش صاحب بجایه مدت‌ها خلاف بود و کشاکش. صاحب بجایه بر مردم سخت می‌گرفت که سخت دل و سخت کش بود و تیز خشم. گویند هنوز دو سال از حکومتش نگذشته بود که شمار کسانی که گردن زد به پنجاه تن رسید. مردم چشم امید به ابوالعباس داشتند و او در پایان سال ۷۶۷ در حرکت آمد. امیر ابو عبدالله برای مقابله با او به لیزو که کوهی است مشرف بر تاکررت رفت سلطان ابوالعباس در آنجا بر لشکرگاه او تاخت آورد

و بر آن مستولی گردید. امیر ابو عبدالله خود بر اسب نشست و بگریخت. سپاهیان از پی او تاختند عاقبت او را گرفتند وزیر ضربه‌های نیزه کشتند. عفاالله عنه. سلطان ابوالعباس در ظهر همان روز یعنی روز بیستم ماه شعبان به شهر درآمد. مردم بدو پناه جستند و سر به فرمانش نهادند و به نامش خطبه خواندند.

چون اوضاع آرام شد و کارها استقامت گرفت خبر به سلطان ابوحمو رسید، از هلاکت او خشمگین شد و کمر به گرفتن انتقام بست. پس لشکری از عرب و زناته و دیگر کسان گرد آورد و به بجایه راند و اطراف شهر خیمه‌های خویش برپا نمود. سلطان ابوالعباس آهنگ نبرد کرد. مردم نیز بدو تمسک جستند و به او پناه بردند. سلطان نیز حاجت ایشان برآورد و برید به قسطنطینه فرستاد و ابوزیان را از بند برهانید و او را در جامه‌ها و اسب‌ها و ساز و برگ جنگ داد و او سپاهی به سرداری غلام خود بشیر فرستاد بشیر بیامد و در برابر سپاه ابوحمو قرار گرفت و در دامنه کوه بنی عبدالجبار خیمه‌ها برپا کردند و پی در پی لشکرگاه ابوحمو را صبح و شام مورد حمله قرار دارند. اینان خبر یافته بودند که سپاهیان او و نیز عرب‌هایی که همراه او هستند با او دل بد دارند. سلطان دریافت که این کار آنچنان‌که او می‌پنداشته آسان نبوده است و این اقدام در اثر دمدمه برخی فتنه‌گران بوده که از زبان مشایخ شهر به او وعده‌های دروغ می‌داده‌اند و او بی آن‌که در این کار اندیشیده باشد شتابان قدم در جاده اقدام نهاده است. چون دست یابی به شهر ناممکن و راه آذوقه به لشکرگاهش بسته شد و با ظهور دشمنی که خود را در ملک با او شریک می‌دانست در لشکرگاهش اختلاف پدید آمد، عرب‌ها از عاقبت و خیم آن بترسیدند و کم‌کم راه پراکندگی در پیش گرفتند. چون سلطان ابوحمو دید که وعده‌ایی که مشایخ شهر داده بودند دروغ بود، تصمیم به قتال با ایشان گرفت و فرمان داد که خیمه‌ها را به جای دامنه کوه در کنار باروها برپای دارند و این کاری بود که اهل رای نمی‌پسندیدند. جنگاوران شهر به ناگاه تاختند و به میان خیمه‌ها راندند. هر که در آنجا بود پای به گریز نهاد و هرچه بود بر جای نهادند. جنگاوران با شمشیر خیمه‌ها را می‌دریدند. عرب‌هایی که در دوردست ایستاده بودند تاراج خیمه‌ها را مشاهده کردند و راه گریختن در پیش گرفتند. لشکرگاه پراکنده شد. سلطان ابوحمو باو بنه خویش گرد آورده بود که او نیز برود، ناگاه بر او حمله کردند. او نیز هر چه بود بگذاشت و بگریخت. مردم از هر سو بر آنان بانگ می‌زدند و راه‌ها از پس و پیش بسته شد، و چنان از انبوه

فراریان پر شد که پهلوی به پهلوی می‌گریختند. بسیاری در این حالت هلاک شدند. از حوادث شگفت آوری که مدت‌ها از آن سخن می‌گفتند یکی این بود. زنانش و کنیزان سوگلی‌اش را به بجایه بردند. ابوزیان از آن میان سوگلی مشهورش دختر یحیایی زابی را برای خود برگزید. یحیی به عبدالمؤمن بن علی نسب می‌رسانید در آن ایام که از وطن آورده شده به بلاد موحدین افتاده بود او را از پدرش خواستگاری کرده بود و بیش از همه زنان و کنیزان او را دوست می‌داشت. این زن جزء غنایم امیر ابوزیان درآمد. ولی ابوزیان با او نزدیکی نمی‌نمود تا آن‌گاه که اهل رأی به جواز آن راهی یافتند.

سلطان ابوحمو از آن ورطه برهید و خود را به الجزایر رسانید و هنوز نفس تازه نکرده بود که از آنجا بیرون آمد و به تلمسان رفت و بر اریکه فرمانروایی نشست. شوکت ابوزیان پسر عمش افزون شد و بر بلاد دوردست غلبه یافت و عرب بر او گرد آمد و متابعتش فراوان گردید و همواره در سال‌های بعد در آن ناحیه شرقی مزاحم ابوحمو بود. و اکنون به ذکر اخبار او می‌پردازیم.

#### خبر از خروج ابوزیان در نواحی شرقی از بلاد حصین و غلبه او بر مدیه و الجزایر و ملیانه و جنگهای او

چون سلطان ابوحمو در شب همان روز که جنگ آغاز نهاد در اوایل ماه ذوالحجه پایان سال ۷۶۷ در بجایه منهزم گردید، امیر ابوزیان طبل‌هایش را به غرش درآورد و از پی او روان شد و به بلاد حصین رسید که از آن قبایل زغبه بود. اینان از ستم و جور حکام ملول شده بودند، زیرا با آنان چنان رفتار می‌کردند که با رعایایی که محکوم به باج و خراج هستند. یعنی آنان را از دیگر قبایل زغبه که رو به رو یا پشت سر آنان بودند خوارتر می‌داشتند. از این رو برای رهایی خویش از این وضع دردناک گاه مرتکب اعمالی سخت می‌شدند، چنان‌که با ابوزیان به مرگ سرخ بیعت کردند و همه اعتمادشان به کوهستان تیطری بود که اگر مورد حمله لشکر سلطان واقع شدند بدان پناه توانستند برد. آنگاه به سوی مدیه در حرکت آمدند. در آنجا لشکری عظیم از آن سلطان ابوحمو بود زیر نظر وزرای او، عمران بن موسی بن یوسف و موسی بن برغوث و وادفل بن عبوبن حماد. روزی چند با آنان مصاف دادند سپس بر آنان غلبه یافتند و شهر را بستند. سلطان ابوزیان به شهر درآمد ولی بر وزیران و مشیخه بنی عبدالواد منت نهاد و راهشان را بگشود تا به نزد

سلطان خود روند. ثعالبه نیز برای رهایی خویش از ذل باجگزاری به همان راه زغبه رفتند و به ابوزیان دست اطاعت و انقیاد دادند. مردم الجزایر نیز از ستم حکام به جان آمده بودند، پس سالم بن ابراهیم بن نصر، امیر ثعالبه، آنان را نیز به اطاعت از امیر ابوزیان گرایش داد. ابوزیان آن‌گاه مردم ملیانه را دعوت کرد آنان نیز اطاعت نمودند. سلطان ابوحمو هم پیکار ننشست و در بلاد توجین به حرکت در آمد و به میان عرب‌ها مالی بخش کرد و اقطاع داد و در سال ۷۶۸ به قلعه ابن سلامه درآمد. می‌خواست ابوبکرین عریف امیر سوید را به اطاعت از خویش وادارد ولی دیری نپایید که خالد بن عامر نیز از او جدا شد و به ابوبکرین عریف پیوست و هر دو در نقض طاعت و مخالفت دست اتحاد به هم دادند و لشکرگاه او غارت کردند. سپاهیان پریشان شدند محلات و بار و بنه او نیز به غارت رفت. ابوحمو به ناچار به تلمسان بازگردید. سپس به سوی ملیانه رفت و آنجا را در تصرف آورد. و نزد بنی ریاح کس فرستاد که از اطاعت یعقوب بن علی بن احمد و عثمان بن یوسف بن سلیمان بن علی امیران دواوده بیرون آیند و به اطاعت او در آیند. زیرا میان این دو و امیر ابوالعباس خلاف افتاده بود. پس او را به حرکت برضد امیر ابوزیان و سپس رفتن به بجایه برانگیختند و ضمانت کردند که بدویان قبیله ریاح نیز فرمانبردار او خواهند بود و عهدنامه نوشتند و نزد او فرستادند و اعلام کرد که به قول ایشان و شوق کامل دارد. در حالی که بسیاری از عرب‌های زغبه با او بودند از تلمسان لشکر بیرون آورد. فرزندان عریف بن یحیی و خالد بن عامر در احیا خود در صحرا بودند و همچنان سر خلاف داشتند. تصمیم به سرکوب آنان گرفت. از مقابل او گریختند آن‌گاه عزم قبیله حصین نمود. ابوزیان در مواضع مستحکم آنان در کوه تیطری بود. یعقوب بن علی و عثمان بن یوسف با یاران خود، جماعات ریاح، شتابان برانندند تا در منطقه ای روبروی آنان فرود آمدند. فرزندان عریف و خالد بن عامر به سوی دواوده رانندند تا پیش از آن‌که دست سلطان به دستشان رسد. ایشان را از آن بلاد طرد سازند. روز پنجشنبه اواخر ذوالقعدة سال ۷۶۹ مصادف آغاز شد و میانشان نبردی سخت درگرفت. دواوده نخست واپس نشستند ولی عاقبت پیروزی از آن آنان شد. در این نبرد شمار بسیاری از قبایل زغبه کشته شد و از باز پس راندن دواوده به جایی که از آن آمده بودند نومید شدند. آن‌گاه دواوده روی به سوی حصین و امیر ابوزیان نهادند و به نزد ایشان رفتند و برضد سلطان ابوحمو با او یار شدند و بر لشکرگاهش تاخت آوردند و جنگ را نیک پای داشتند و

صفوف لشکر سلطان ابوحمو درهم ریخت و سپاهش درهم شکست و چون از معرکه جان به در برد، از راه صحرا خویشتن به تلمسان رسانید. دواوده به موطن خود بازگشتند همه اعراب زغبه به ابوزیان پیوستند و از پی فراریان آمدند تا به سیرات فرود آمدند. سلطان ابوحمو در میان قومش و آن گروه از بنی عامر که با او بودند بیرون آمد. خالد به مبارزت با سلطان پیش آمد و او را به فرار واداشت و قوم او نیز از پس او گریختند. سپس سلطان از راه مسالمت پیش آمد و مالی به او بخشید. خالد پیامد و به خدمت او پرداخت. امیر ابوزیان نزد حصین، یاران خود بازگردید و به ریسمان دوستی فرزندان عریف چنگ زد.

آنگاه محمدبن عریف به اطاعت سلطان درآمد و تضمین کرد که برادر را از راه خلاف بازگرداند و در این راه کوشش بسیار نمود. سلطان او را متهم ساخت. خالدبن عامر که با محمد دشمنی داشت سلطان را به حبس و زجر او وادار نمود. سلطان او را بگرفت و به زندان کرد و این امر سبب خصومت بیشتر برادرش ابوبکر شد. سلطان با قوم خود و همه بنی عامر در سال ۷۷۰ نهضت کرد زیرا کار ابوبکر به سبب پیوستن جماعات حارث از بنی مالک و قبایل حصین به او بالاگرفته بود و او و یارانش در کوههای دراک و تیطری موضع گرفته بودند. سلطان با لشکر خود پیامد تا بلاد دیالم را از حارث باز ستاند. پس سراسر آن بلاد را ویران ساخت و کشت و زرع و دیگر متاعهای آن را تاراج نمود. ابوبکر و یارانش حارث و حصین که امیر ابوزیان در میان آنها بود به دفاع پرداختند. سلطان از آنان دست برداشت و روی به بلاد اولاد عریف و قوم ایشان سوید بگردانید و نواحی ایشان غارت کرد و کشتار نمود و قلعه ابن سلامه را که از بهترین اوطان ایشان بود ویران ساخت و به تلمسان بازگردید. سلطان احساس کرد که با غلبه بر او و عریف و موطن ایشان دلش خنگ شده است. اما در باب پیوستن ابوبکر به مغرب و حرکت بنی مرین، بدان سو نیز خواهیم پرداخت.

خبر از حرکت سلطان (ابوفارس) عبدالعزیز (بن علی مرینی) به سوی تلمسان و استیلای او بر آن و به خواری افتادن ابوحمو و بنی عامر در دوسن از بلاد زاب و خروج ابوزیان از تیطری به احیای ریاح چون سلطان ابوحمو، محمدبن عریف را گرفت و جمع قوم او یعنی سوید را پریشان

ساخت و سراسر بلادشان را زیر پی سپرد و قتل و تاراج کرد، دید که برادر بزرگش ابوبکر از پادشاه مغرب یاری خواست و او نیز با جمعی از بنی مالک، از احیای سوید و دیالم و عطف به یاریش شتافت و اراضی ملویه را که هم مرز بلاد مغرب بود اشغال کرد. سپس نزد برادر بزرگتر خود ونزمار رفت. ونزومار در مقر خود، قصر مراده که خود در وادی ملویه در ظل دولت بنی مرین و در پناه آنان ساخته بود می‌زیست. زمام کار ایشا به دست او بود و به رای و نظر او عمل می‌کردند و این چیزی بود که از پدرش عریف‌بن یحیی که در خدمت سلطان ابوسعید و پسرش ابوالحسن و پسر او ابوعنان بود، به میراث برده بودند. ملوک مغرب هم راه و روش اسلاف خود را در پیش گرفتند و از رای و رویت او پیروی می‌کردند. چون برادرش ابوبکر نزد او رفت و از پادشاه مغرب لشکر خواست و او را از زندانی شدن برادر دیگرش محمد آگاه نمود و از تصمیمات او نکوهش کرد و برادر خود ابوبکر و مشیخه قومشان را که از بنی مالک بودند نزد سلطان عبدالعزیز بن سلطان ابی‌الحسن فرستاد. سلطان عبدالعزیز از فتح جبل هنتانه می‌آمد او در این سفر جنگی بر عامربن محمدبن علی که با او برسر منازعت بود ظفر یافته بود. در راه با او دیدار کرد و احسان و اکرام دید و از او خواست برای برادرش اقدامی کند سلطان نیز اجابت کرد. اینان سلطان را به گرفتن تلمسان و بلاد ماورای آن ترغیب کردند. این پیشنهاد به سبب کینه‌ای که از سلطان ابوحمو در دل داشت موافق طبع او افتاد و عازم تلمسان شد و زمام کارها به دست ونزمار داد و در خارج شهر لشکرگاه ساخت. برای جمع‌آوری لشکر، کسانی را به اطراف فرستاد. چون لشکر گرد آمد پس از ادای مراسم قربانی عید قربان سال ۷۷۱ به راه افتاد. خبر به سلطان ابوحمو رسید. در بطحا لشکرگاه زده بود. شتابان به تلمسان بازگردید. یاران خویش را فراخواند ولی آنان از او روی گردانیدند و به ملک مغرب سلطان عبدالعزیز گرایش یافتند. ابوحمو تصمیم گرفت که به نزد بنی عامر رود و در غره ماه محرم سال ۷۷۲ به نزد ایشان رفت. سلطان عبدالعزیز در روز عاشورا وارد تلمسان شد. ونزماربن عریف را فرمان داد که لشکر در پی او برد. سلطان وزیر خود ابوبکربن غازی بن الکاس را فرستاد و او به بطحا رسید. در آنجا ونزمار نیز بدو پیوست. همه عرب‌ها را در سپاه خود بسیج کرده بود. شتابان از پی ابوحمو و بنی عامر روی به راه نهادند. آنان از راه جدا افتاده بر دواوده فرود آمده بودند. سلطان عبدالعزیز در آن هنگام مرا فرستاد که آنان را به فرمانبرداری او وادار سازم و از هماهنگی با بنی عامر و

سلطان‌نشان بازدارم. همچنین فرج‌بن عیسی‌بن عریف را به میان قبیلهٔ حصین فرستاد تا ترتیب فرمانبرداری ایشان بدهد و ابوزیان را به حضرت سلطان فراخواند تا بگویند که پیمان با او را شکسته‌اند.

ما همه نزد ابوزیان رفتیم. یارانش از او دور شده بودند و او به فرزندان یحیی‌بن علی‌بن سباع که از دواوده بودند، پیوسته بود. من نیز به نزد ایشان رفتم و آنچنان‌که خواست و خشنودی سلطان بود احترام شأن و مقام آنان را رعایت کردم و آنها را از ابوحمو و بنی عامر بر حذر داشتم مشایخ ایشان نزد ونرمار و وزیر ابوبکر بن غازی آمدند و آن دو را به راه او دلالت کردند. و شتابان برفتند. بیوت ایشان در دوسن بود که در آنجا فرود آمده بودند. این مکان در پایان عمل زاب بود، در جانب غربی. پس جماعاتشان پراکنده شد و همه لشکرگاه سلطان ابوحمو به غارت رفت و هر چه اموال و امتعه و چارپا بود همه تاراج شد. بقایای ایشان به مصاب گریختند و لشکرها از آنجا بازگشتند و راه قصور بنی عامر در پیش گرفتند. این قصور در جنوب جبل راشد بود در جایی که تپه‌های ولون سمعون<sup>۱</sup> قرار دارد. آن قصور را ویران کردند و هر چه بود غارت کردند. آن‌گاه رهسپار تلمسان شدند. سلطان عمال او را در بلاد مغرب اوسط از وهران و ملیانه و الجزایر و مدیه و کوه وانشریش پراکنده ساخت. و دستش قوی شد و دشمنش برفتاد. دیگر آنچه سبب دل مشغولی شود نبود جز جرقه‌ای از آتش فتنه در بلاد مغراوه و در خاندان علی‌بن راشد. خالد در دیوان مورد خشم قرار گرفت و به جبل بنی بوسعید رفت و بدان متکی شد. سلطان گروه‌هایی از لشکر خود برای محاصرهٔ آن بفرستاد و وزیر خود عمر بن مسعود را برای این منظور روانه داشت ولی چنان‌که در اخبار مغراوه گفتیم - آن کار حقیر شمرد. من در آن هنگام مشایخ دواوده را نزد او بردم و او ایشان را اکرام کرد و در حالی که کیسه‌هایشان از اموال و قلوبشان از شکر پر بود از نزد او بیرن آمدند. و حال بر این منوال بیود تا به باقی مطالب برسیم.

۱. در نسخهٔ B: ریابر سمعون



خبر از پریشانی اوضاع مغرب اوسط و بازگشت ابوزیان به تیپری و حرکت ابوحمو موسی (دوم) بر تلمسان سپس انهزام آن دو و رانده شدنشان به دیگر نواحی

بنی عامرین زغبه از آغاز، متابعان خالص بنی عبدالواد بودند و سوید از متابعان خاص بنی مرین. وضع و مرتبه عریف و فرزندانش در نزد سلطان ابوالحسن و فرزندانش معروف است. چون احیائشان با ابوحمو در دوسن تاراج شد روی به بیابان نهادند زیرا نمی خواستند بنی مرین که ونزار عریف و برادرانش در دولتشان دارای ریاست بودند بر آنان فرمان رانند.

پس با سلطان خود ابوحمو سر در بیابانها نهادند. آنگاه رحوبن منصور، در میان قوم خود بنی عبیدالله از شعب معقل به آنان گرویدند و به وجده روی نهادند و آتش نفاق و دشمنی افروخته گردید. حصین از عواقب کار خود با سلطان به وحشت افتاده بود پس دست به سوی سلطانشان ابوزیان دراز کردند و مشایخ خود را برای فراخواندن او از قرارگاه فرزندان یحیی بن علی روانه داشتند. چون پیامد او را به مدیه بردند و نواحی آن را بگرفتند ولی شهر مقاومت ورزید و حال بر این منوال باقی ماند. مغرب اوسط بر سلطان بشورید و از فرمان بیرون آمد. و لشکرها به قتال مغراوه و حصین در حرکت آمد. ابوحمو و بنی عامر برای نبرد با او در تلمسان گرد آمدند. سلطان عبدالعزیز یکی از یاران و پیروان خود را نزد خالد بن عامر فرستاد و او را به مال ترغیب کرد. خالد بن عامر که پیش از این از یاران ابوحمو بود اینک از او بریده بود. سلطان عبدالعزیز سپاه خود را به یاری خالد فرستاد و او ابوحمو را در نبردی شکست داد و اعراب بنی عبیدالله و بنی عامر را که با او بودند سرکوب نمود و لشکرگاه او تاراج کرد و اهل حرم و کنیزانش را به قصر سلطان برد و غلام او عطیه را نیز اسیر کرد. سلطان بر او منت نهاد و او را در زمرة حاشیه خویش آورد. ابوحمو از مرگ برهید و به تیکورارین آخر بلاد صحرا رفت و در آنجا تنها و دور از اهل و حاشیه و وزرای خود، فرود آمد. زناته به خدمت ملک مغرب درآمد. این فتح با فتح بلاد مغراوه موافق افتاد. وزیر او ابوبکرین غازی بر کوهستان بنی بوسعید غلبه یافت و حمزه بن علی بن راشد را با جمعی از یارانش بگرفت و گردن زد و آن سرها به آستان سلطان فرستاد و پیکرهایشان را در ملیانه بردار کرد. سلطان به وزیر خود ابوبکرین غازی فرمان داد به سوی حصین در جنبش آید او نیز در حرکت آمد. در آن هنگام من در بسکره

بودم. به من پیام فرستاد تا یاران او را از دواوده و ریاح گرد آورم. وزیر و سپاهیان به دژ تیطری رسیدند و چند ماه در کنار آن درنگ کردند تا آن‌گاه که جمعشان بپراکند و از دژ خود فرار کردند و به هر سو پراکنده گشتند. ابوزیان نیز به راه خود رفت و به بلاد وارکلا در جنوب زاب مستقر شد، زیرا در اینجا از سپاهیان سلطان دور بود. مردم وارکلا او را پناه دادند و گرمی داشتند. وزیر بر حصین و ثعالبه خراج‌های گران نهاد و تا مرزهای دور برفت و پیروزمند به تلمسان بازگردید. سلطان به هنگام ورودش مجلسی عظیم برپا کرد و او را به عزت و اکرام درآورد و همه کسانی را از عرب‌ها و قبایل که با او بودند صلح و انعام داد و هر یک را در خورشان و مقامش بنواخت و مقرر کرد که امرای قبیله زغبه فرزندان گرمی خود را به گروگان نزد او نهند تا بر فرمانبرداری ایشان دلیلی کافی باشد. سپس آنان را به جنگ ابوحمو و تیکورارین فرستاد. آنها نیز برفتند.

سلطان عبدالعزیز چند شب از آمدن وزیر و سپاهش در اواخر ماه ربیع الآخر سال ۷۷۴ به بیماری مزمنی درگذشت. مرگ او را مدتی مخفی نگاهداشتند بنی مرین به ممالک خود به مغرب بازگشتند پیش از رفتن با فرزندش ابوزیان محمد بیعت کردند و او را السعید لقب دادند و زمام کار او به دست ابوبکرین غازی دادند و ما اخبار او را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

#### خبر از بازگشت ابوحمو بار سوم به تلمسان

چون سلطان عبدالعزیز هلاک شد و بنی مرین به مغرب بازگشتند از بزرگان بنی یغمراسن ابراهیم بن سلطان ابو تاشفتن را برای دفع ابوحمو از تلمسان، بعد از خود در آنجا مستقر ساختند. ابراهیم از زمان مرگ پدرش در نزد ایشان پرورش یافته بود. در آن میان عطیه بن موسی غلام سلطان ابوحمو نیز خود را جای داد. فردای روزی که بنی مرین از تلمسان دور شدند او دعوت سرور خویش ابوحمو آشکار نمود و ابراهیم بن تاشفتن را نیز از سر راه خویش دور ساخت. خبر به یاران سلطان ابوحمو یعنی عرب‌های معقل و فرزندان یعموربن عبیدالله رسید و اینان ابوحمو را آگاه کردند و او را که در عین نومیدی بود و به سبب گرد آمدن عرب‌ها برضد او آهنگ بلاد و سیاهان داشت، تن و توشی حاصل شد و شتابان از تبعدیگاه خویش در حرکت آمد. پیش از او پسرش عبدالرحمان ابوتاشفتن (دوم) با عبدالله بن صغیر که از یاران ابن خاندان بود به شهر داخل شدند و سلطان چهار

روز بعد از ورود ایشان به شهر درآمد و سلطنت تجدید کرد و بر تخت خود نشست و این یکی از عجایب بود. سلطان ابوحمو در همان ساعت ورود وزیرایش را به اتهام همدستی با خالد بن عامر و نقض پیمان او و یاری دشمنان او بگرفت و به زندان فرستاد و در همان روز همه را سر برید. و این امر سبب رمیدگی بیشتر خالد و عشیره او گردید. بنی مرین به هنگام حرکتشان به مغرب از سرداران مغراوه و بنی مندیل علی بن هارون بن ثابت بن مندیل را برگزیده به شلف فرستاده بودند تا مانع حرکت سلطان ابوحمو گردد. ابوزیان نیز پسر عم خود را به بلاد حصین فرستاده بود. این دو را نیز اخباری است که بدان خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از بازگشت ابوزیان بن سلطان ابوسعید به بلاد حصین سپس بیرون آمدنش از آن

امیر ابوزیان بن سلطان ابوسعید، پس از شنیدن خبر مرگ سلطان عبدالعزیز از وارکلی که پناهگاه او بود به سوی ارتفاعات در حرکت آمد، تا در سرزمین هایی که خود را با ابوحمو در تصرف آنها سهیم می دانست داخل شود. مردم آن مناطق نیز چنانکه پیش از این بودند به اطاعت او اعتراف کردند. ابوحمو به بررسی و استحکام اطراف مملکت خویش و دفع شورشگران پرداخت. امیران بدویان زغبه، ابوبکر و محمد پسران عریف بن یحیی به یاریش اقدام کردند. بزرگ ایشان و نزار آنان را به این کار واداشته بود و مناصحت سلطان و مخالفت با او فراخوانده بود. آن دو نیز با این عمل خود آساترین راه و رامترین مرکب برگزیدند. سلطان پیمان دوستی با خالد و عشیره اش را شکست و از هر سو ایشان را تحت فشار قرار داد تا به سابقه گرایشی که به سلطان عبدالعزیز داشتند به جانب مغرب روان شدند. سلطان به تدبیر کارهایی که انجام آنها ضروریت بود آغاز کرد. به یاری آن دو علی بن هارون را در سال ۷۷۵ پس از نبردهایی از شلف براند. در این نبردها برادر علی بن هارون رحمون بن هارون کشته شد و علی به بجایه گریخت و در آنجا به کشتی نشست و به مغرب رفت. سپس سلطان ابوحمو تا آن سوی شلف را مورد تاخت و تاز قرار داد. محمد بن عریف میان او و پسر عمش ابوزیان به سفارت پرداخت. سلطان ابوحمو اموالی میان حصین و ثعالبه تقسیم کرده بود تا به او گرویدند از سوی دیگر آنان خود از آن همه کشاکش و نزاع ملول شده بودند در برابر این اموال ابوزیان از موطن خود

به بلاد ریاح رفت و با رفتن او جنگ‌ها و شورش‌ها فروکش کرد. محمدبن عریف در این اقدام و عملی کردن آن اثری نیکو داشت. سالم‌بن ابراهیم بزرگ ثعالبه که بر متیجه و الجزایر غلبه یافته بود چون از فتنه‌گری دست بردارشت از سوی سلطان برای او و قومش اماننامه فرستاده شد. سلطان دو پسر خود را به فرمانروایی ثغور قلمرو خویش معین کرد. یکی از آنها را به الجزایر فرستاد تا تحت نظر سالم‌بن ابراهیم فرمان براند و پسر دیگر خود ابوزیان را به مدیه فرستاد و پس از این تدبیرها به تلمسان بازگردید. سلطان در این سفر تا اقصای کشور خود رفت و به اصلاح احوال دوستان خود پرداخت و آنان را که با دشمنان او دوستی داشتند به خود متمایل ساخت و از آن پس که از ملک و فرمانروایی خویش دور افتاده بود چنین پیروزی به دست نیاورده بود. سلطان در آن مدت جامه شاهی از تن به در کرده بود و از مملکت و از میان دوستان خویش به جایی دور دست رانده شده بود و در میان مردمی فرود آمده بود که به فرمان او کار نمی‌کردند و مطیع اوامر او نبودند. **وَاللَّهُ مَالِكُ الْمَلِكِ يُؤْتِي الْمَلِكَ مِنْ يَشَاءَ وَيُعْزِزُ مَنْ يَشَاءُ وَيَذِلُّ مَنْ يَشَاءُ.**

خبر از حمله عبدالله‌بن صغیر و عصیان ابوبکر بن عریف و بیعت آن دو با امیر ابوزیان و بازگشت ابوبکر به فرمان سلطان ابوحمو

خالد بن عامر و عبدالله پسر برادرش صغیر و دیگر برادرانشان از فرزندان عامر بن ابراهیم به مغرب رفته بودند تا از بنی مرین یاری خواهند. زیرا بر سر جریان خالد میان آنها و ابوحمو خلاف افتاده بود. عبدالله‌بن صغیر به سبب پیمان دوستی که و نزار عریف میان سلطان مغرب و صاحب تلمسان منعقد ساخته بود از یاری رسانیدن او مایوس شد و با جمعی از یاران خویش رهسپار بیابان گردید و به قبایل زغبه پیوست و لشکر به کوهستان راشد که عمور همیمانان سوید از بنی هلال در آنجا بودند برد. میانشان نبردی سخت درگرفت که به پیروزی سوید بر ایشان منجر گردید. در خلال این احوال روابط میان سلطان ابوحمو و ابوبکر بن عریف به سبب یوسف بن عامر بن عثمان صاحب وانشریش تیره شد. زیرا سلطان ابوحمو می‌خواست که او از قلمرو خویش فرود آید. پس ابوبکر به علت دوستی دیرینه‌اش با یوسف بن عامر به خشم آمد و بعد از واقعه، دست اتحاد به عبدالله‌بن صغیر داد و او را به بیعت ابوزیان فراخواند. عبدالله اجابت کرد و رجالشان را نزد او که در میان قبایل ریاح می‌زیست، فرستاد. ابوزیان به ایشان پیوست و او را به

امارت خویش برگزیدند. محمدبن عریف با جماعات سوید به سلطان پیوست و سلطان در آغاز سال ۷۷۷ با آنان که از قبایل بنی عبدالواد و عرب و معقل و زغبه با او بودند نهضت فرمود و بحیله یاران ابوزیان را به وعده‌هایی بفریفت و ابوبکر را از اطاعت و مخالفت سلطان فراخواند. ابوزیان به مکان خود در میان دواوده بازگشت. سلطان شتابان به حضرت بازگشت و بر تخت برآمد. تا حوادث بعد که به آن خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی.

خبر از رسیدن خالدبن عامر از مغرب و جنگی که میان او و سوید و ابوتاشفین واقع شد و هلاکت عبدالله بن صغیر و برادران او

چون به خالدبن عامر که در مغرب بود خبر عبدالله پسر برادرش صغیر رسید، مایوس از یاری بنی مرین از مغرب بیرون شد و بدان سبب که اوضاع مغرب دچار تشتت شده بود سعی او به جایی نرسید. سامی بن سلیم در میان قومش بنی یعقوب با او بیامد و آن دو خاندان دست بدست هم داده در بلاد سلطان ابوحمو به کشتار و تاراج پرداختند. فتنه‌گران و حادثه‌جویان از هر سو روی به آنان نهادند و بلاد اطراف را مورد حمله خویش قرار دادند.

فرزندان عریف برای جنگ با آنان، قوم خود سوید و احلاف آنان از قبایل عطاف را گرد آوردند و از سلطان ابوحمو نیز یاری خواستند. ابوحمو پسر ولیعهد خود را با جمعی از قوم خود به یاریشان فرستاد. و او با سپاه در حرکت آمد. چون به بلاد هواره رسید و لشکرگاهش در آنجا دچار پریشانی شد، او نیز بشتاب به راه افتاد و به یاران خود فرزندان عریف و کسانی که از پیروان دولت از قبایل زغبه با آنان بودند پیوست و بسرعت به سوی وادی مینا در مشرق قلعه رهسپار گردید. دو گروه رویاروی ایستادند و درنگ کردند تا جنگ را در روزهای دیگر آغاز نمایند. شب هنگام از بیم شبیخون آتش روشن کردند و همچنان با آرایش جنگی شب را به صبح آوردند. رجال از دو سو برای فیصله دادن امر جنگ به کوشش پرداختند ولی تیراندازی که درگرفت سبب درگیر شدن جنگ شد. پرچم‌ها به اهتزاز درآمد و طبل‌ها غریدن گرفت و آسیاب پیکار به چرخش درآمد. صفوف عرب‌ها پایداری ورزید و جمعی از ابطال کشته شدند. چون جنگ فروکش کرد عبدالله بن صغیر را کشته یافتند. ابوتاشفین فرمان داد سر او ببرند و برید این خبر به

پدرش برد. سپس پیکر برادرش ملوک بن صغیر و پسر عمش موسی بن عامر و محمد بن زیان از وجوه عشیره شان را بر خاک افتاده و کوفته سم ستوران یافتند. سپاه ابوتاشفین از پی شکست خوردگان تاختن گرفتند و بقایای ایشان به جبل راشد رسیدند. ابوتاشفین در همان نزدیکی خیمه و خرگاه خویش برپا کرد و از این پیروزی سرمست شادمانی بود. زیرا سبب شد که آوازه بلند او به اکناف رسد آن‌گاه با غنایم بسیار به نزد پدر بازگردید. خالد نیز با بقایای لشکرش همچنان راه خویش در پیش گرفته برفت تا به کوه راشد رسید و ما به ذکر اخبار او خواهیم پرداخت. ان شاء الله والله اعلم.

**خبر از عصیان سالم بن ابراهیم و یاری او خالد بن عامر را و بیعت آن دو با امیر ابوزیان و بیرون شدن ابوزیان به بلاد جرید**

سالم بن ابراهیم بزرگ ثعالبه بود که بر فحص متیجه - از زمان انقراض ملیکش - غلبه یافته بود. و ریاست ثعالبه، در خاندان او بود. و ما به هنگام ذکر اخبار معقل از او یاد کردیم. چون ابوحمو در بجایه شکست خورد و ابوزیان روی کار آمد و باد پیروزی بر پرچم عرب‌ها وزید کار ایشان نیز بالا گرفت. سالم بن ابراهیم نخستین کسی بود که دست به فتنه‌گری زد. و بر علی بن غالب - از خاندان‌های الجزایر - مکر ورزید. علی بن طالب از زمان غلبه بنی مرین بر مغرب اوسط، در ایام ابوحنان، از الجزایر به مغرب رفته بود. در آن ایام همه جا فتنه و آشوب بود و مردم الجزایر از ابوحمو سخت نفور بودند. علی بن غالب زمام امور به دست گرفت و جمعی از مردم اوپاش و فرومایه گرد او را گرفتند. سالم بن ابراهیم امیر ضاحیه که طمع استیلای الجزایر کرده بود، از این عمل ناخشنود بود و در نهان با بزرگان شهر به گفتگو پرداخت و آنان را از او برحذر داشت و گفت علی بن غالب قصد آن دارد که به سلطان ابوحمو دعوت کند. این امر سبب نفرت بیشتر مردم شد. و برضد او عصیان کردند. چون سالم بن ابراهیم دید که علی بن غالب در محاصره مردم الجزایر است او را از آن میان برهانید و به میان حی خود برد و در آنجا به نوعی تلفش کرد و نهضت الجزایر را به سود امیر ابوزیان و تحت نفوذ خود تغییر مسیر داد. این امر بود تا بنی مرین آمدند و سلطان عبدالعزیز به تلمسان در آمد. سالم بن ابراهیم در الجزایر تا زمان مرگ سلطان عبدالعزیز و آمدن ابوحمو به تلمسان به دعوت ایشان قیام داشت. در این هنگام سپاه ابوزیان به تیطری رسید. سالم در احیای خود و در شهر الجزایر به اقامه

دعوت او پرداخت، زیرا بر جان خود از سلطان ابوحمو بیم داشت. در واقع سالم بود که سبب شد ابوزیان به یاری محمد به احیای ریاح رود. سلطان پسر خود را به الجزایر فرستاد و سالم بن ابراهیم در آن اعمال زیر فرمان او قرار گرفت و باج و خراج آن را برای او گرد می آورد. سلطان عمال خود را فرمان داد که بروند و باج و خراج آن اعمال گرد بیاورند. سالم بیمناک شد و با سلطان طریق تملق و مداهنه را در پیش گرفت.

پس از این واقعه فتنه خالدبن عامر روی نمود. سالم تمام توجهش به آن بود که خالدبن عمر پیروزی حاصل کند و سلطان را از او به خود مشغول دارد ولی در این پیکار بر خلاف تصور او پیروزی از آن سلطان و اولیای او شد. میان سالم بن ابراهیم و محمد بن عریف دشمنی پدید آمده بود. سالم ترسید که محمد سلطان را برضد او برانگیزد. از این رو پیشدستی کرد و بر ابوحمو عصیان کرد و امیر ابوزیان را فراخواند. ابوزیان بیامد. خالدبن عامر و مخالفان عرب سلطان نیز همراه او بیامدند. اینان در آغاز سال ۷۷۸ برسیدند و میانشان پیمان دوستی موکد شد و دعوت امیر ابوزیان در الجزایر پا گرفت. سپس به محاصره ملیانه رفتند. در ملیانه پادگان سلطان ابوحمو بود در برابر مهاجمان مقاومت ورزید. مهاجمان به الجزایر بازگشتند. خالدبن عامر در بستر خود بمرد و در الجزایر به خاک سپرده شد. پس از او کارها به دست مسعود پسر برادرش صغیر افتاد. سلطان ابوحمو از تلمسان در میان قوم خود و جماعتی از اعراب وابسته به او، به سوی ایشان در حرکت آمد. آنان به کوهستانهای حصین پناه بردند. سپاه سلطان از دامنه کوه با تیراندازان جنگ را ادامه داد تا عاقبت بر آنان غلبه یافت و آن گروه که در پی آب و گیاه صحراگردی می کردند چون دیالم و عطاف و بنی عامر به بیابان رفتند. سالم و یارانش خود را از هرسو در محاصره دیدند. اعلام اطاعت نمودند. سلطان چند تن از اصحاب خود را به نزد ایشان فرستاد و میانشان معاهده صلح بسته شد. از مواد این قرارداد یکی آنکه از ابوزیان دوری گزینند و آنان نیز چنین کردند.

سلطان ابوحمو از آنجا در حرکت آمد و رهسپار بلاد ریغ گردید و از آنجا به نطفه از بلاد جرید راند، سپس به توزر شد و بر فرمانروای توزر یحیی بن یملول فرود آمد. یحیی او را گرامی داشت و ضیافتی در خور برپای کرد. و ما از آن یاد خواهیم نمود.

سلطان ابوحمو به تلمسان بازگشت و بدان سبب که سالم دست از فتنه گری برنمی داشت از او کسینه به دل داشت. تا فصل زمستان در رسید و عربها را به

زمستانگاه‌هایشان راند. پس با سپاهیان زناته از تلمسان بیرون آمد و شتابان برفت و بر فحص نتیجه حمله‌ای سخت کرد. ثعالبه بگریختند و بر سر کوه‌ها رفتند. سالم بن ابراهیم در کوه بنی خلیل تحصن گرفت و پسر و اولیای خود را به الجزایر فرستاد. آنان نیز در آنجا تحصن گرفتند. سپاه سلطان شهر را روزی چند در محاصره گرفت. سپس بر مکان سالم غلبه یافتند. سالم زن و فرزند و متاع خویش بر جای نهاد و به میان بنی میسره در جبال صنهاجه رفت. بسیاری از ثعالبه به فرمان درآمدند و در تحت امان سلطان فرود آمدند و به فحص نتیجه رفتند. سالم بن ابراهیم نیز رسول خود نزد سلطان فرستاد و از او پیمان گرفت و از سر آن کوه بلند فرود آمد و نزد ابوتاشفین پسر سلطان ابوحمو رفت. ابوتاشفین او را در یکی از شب‌های دهه آخر رمضان به نزد پدر برد. سلطان به عهد و پیمان پسر خود وقعی نهاد و صبح همان شب او را بگرفت. و سردار سپاه خود را به الجزایر فرستاد و بر آن مستولی شد و دعوت خویش در آنجا برپای داشت. مشایخ شهر به نزد او آمدند همه را بگرفت و منشور امارت الجزایر به نام وزیر خود موسی بن برغوث صادر کرد و به تلمسان بازگردید و چون مراسم عید قربان به جای آورد، سالم بن ابراهیم را از زندان بیرون آوردند و به خارج شهر بردند در آنجا زیر ضربان نیزه او را کشتند و پیکرش را بیاویختند تا عبرت دیگران شود. والبقاء لله.

سلطان ابوحمو امارت ملیانه و اعمال آن را به پسر خود منتصر داد و پسر دیگر خود ابوزیان را به وهران فرستاد. ابویملول صاحب توزر با او مراوده دوستانه برقرار کرد و ابن مزنی صاحب بسکره دختر خود به او داد. اولیای این دو از کعوب و دواوده هم به فرمان او درآمدند زیرا از سرگذشت سلطان ابوالعباس پسند گرفته بودند ولی ترسیدند شهرهایشان را مورد حمله قرار دهد. اینان نزد ابوحمو پیام دادند و تضمین کردند که اگر به ادای مالی که شرط کرده وفا کند، ابوزیان را به او تسلیم خواهند کرد. و همچنین تعهد کردند که از سوی او در بلاد موحدین آتش فتنه برانگیزند تا سلطان ابوالعباس را سرگرم دارند و این به هنگامی بود که ابوحمو به سبب ضعف دولتش از انجام آن عاجز بود. ابوحمو چنان نمود که بدین کار قادر است و آنان را نیز تطمیع کرد و پیوسته میانشان آمد و شد بود و به یکدیگر وعده‌ها می‌داند. تا آن‌گاه که ابویملول را به محاصره افکندند و سلطان به شهر او مستولی شد و او به بسکره گریخت و یک سال پس از خروجش در سال ۷۸۱ در آنجا هلاک شد. ابن مزنی چندی برای تحقق ابن آرزوهای کاذب بماند تا



عجزش آشکار شد و به فرمان سلطان ابوالعباس گروید و با او پیمان دوستی بست. امیر ابوزیان به تونس به حضرت سلطان رفت سلطان بدین امید که او را برضد دشمنش یاری خواهد داد مقدم او گرامی داشت.

در این عهد حال در مغرب اوسط به همان گونه است که بارها شرح داده‌ایم چون: غلبه عرب بر بسیاری از ضواحی و شهرها و ضعیف شدن قدرت دولت در بلاد دوردست به سبب نیرومند شدن ایشان، و عقب رانده شدن آن تا ساحل دریا و بذل اموال به ایشان برای جلوگیری از تجاوزشان و اقطاع دادن بلاد به ایشان و وا گذاشتن و فتنه انگیزی و سعایت اولیای دولت برضد یکدیگر. والله ولی الامور.

تقسیم کردن سلطان ابوحمو قلمرو خود را میان دو پسرش و رقابتی که میان آن دو به وجود آمد

سلطان ابوحمو را چند پسر بود. بزرگترشان ابوتاشفین عبدالرحمان بود و پس از او چهار پسر از یک مادر که در ایام سرگردانی در بلاد موحدین در میله از اعمال قسنطینه با مادرشان زناشویی کرده بود. بزرگترین این چهار برادر منتصر بود سپس ابوزیان محمد و عمر ملقب به عمیر و بعد از ایشان باز هم پسران بسیار دیگری دارای شئون دیگر. ابوتاشفین ولیعهد او بود و از دیگر برادران مقامی ارجمندتر داشت. سلطان او را در کارهای خود انبازی می داد و حکم او را بر وزرای دولتش نافذ گردانید و بدین سبب در فرمانروایی همدریف او بود. با این همه پسران دیگر را از مهر و شفقت خود محروم نمی داشت و آنان را بنوبت در خلوت‌های خویش جای می داد. از این رو ابوتاشفین از آنان کینه به دل داشت. چون کار سلطان بالا گرفت و آثار خلاف از دولت خود زدود بر آن شد که قلمرو خود را میان فرزندان تقسیم کند و هر یک را به امارت ناحیه‌ای بگمارد و آنان از برادرشان ابوتاشفین دور گرداند تا مبادا خودخواهی‌ها سبب کشاکش گردد. پس منتصر را به ملیانه و اعمال آن فرستاد و دست او در کارها گشاده گردانید و برادر کوچکش عمر را در کفالت او قرار داد برادر میانی ایشان ابوزیان را امارت مدیه و مضافات آن از بلاد حصین ارزانی داشت. و پسر دیگر خود یوسف پسر زاییه (زاییه مادر او بود) را به اندلس و متعلقات آن که در آخر قلمرو او بود فرستاد. در این حال عصیان سالم بن ابراهیم ثعالبی در الجزایر پیش آمد و سلطان را در نهان خبر دادند که پسرش با

سالم سروسری دارد. چون از کار سالم بپرداخت و پسر عم خود ابوزیان را از اعمال خود در بلاد جرید طرد کرد بر آن شد که پسرش ابوزیان را از مدیه به وهران و اعمال آن فرستد تا از اعراب دور باشد که موجب فتنه نگردد. آنگاه یکی از وزیرانش را برگماشت تا مواظب اعمال او باشد ابوزیان بر آن بلاد چندی امارت کرد. والله اعلم.

سوء قصد ابوتاشفین [عبدالرحمان (دوم)] به یحیی بن خلدون کاتب پدرش نخستین چیزی که از رقابت ابوتاشفین با برادرانش حادث شد، آن بود که سلطان پسر خود ابوزیان را بر وهران و اعمال آن امارت داد و حال آنکه ابوتاشفین وهران را برای خود می خواست. از این رو ظاهراً با آن موافقت نمود ولی به کاتب پدرش یحیی بن خلدون توصیه کرد که در نوشتن فرمان حکومت ممالطه و درنگ کند تا برای آن کار چاره ای بیابد. کاتب نیز چنان کرد. در دستگاه ابوحمو مرد لثیمی بود از شرطگان فرومایه به نام موسی بن یخلف که به هنگام دوری ابوحمو از مستقر خویش و رفتن به تیکورارین و تسلط عبدالعزیز بن ابی الحسن - چنانکه گفتیم - همراه او بود. و در آنجا که عرصه را خالی دید خود را به سلطان نزدیک کرد و در شمار یاران نزدیک و خواص او درآمد. چون سلطان بعد از هلاکت عبدالعزیز به تلمسان بازگردید او را بر دیگران مقدم داشت و در زمره اخص خواص خود درآورد. ابوتاشفین نیز او را بناخت و مقرب خود ساخت و جاسوس خود در دستگاه پدر قرار داد. موسی بن یخلف نیز از یحیی بن خلدون کاتب سلطان کینه به دل داشت و همواره ابوتاشفین را برضد او تحریک می کرد. در اثنای این درنگ به ابوتاشفین تلقین کرد که ابن خلدون در این ممالطه همه به سود برادرش ابوزیان کار می کند. ابوتاشفین از این سخن به هم برآمد و مترصد ماند تا در یکی از شب های ماه رمضان سال ۷۸۰ یحیی بن خلدون بعد از تراویح از قصر به سرای خود می رفت. ابوتاشفین در این شب ها با جمعی از اوپاش در کوچه های شهر می گشت و برای فساد کردن به خانه های مردم محتشم می رفت. اینان راه بر یحیی بن خلدون گرفتند و با خنجر زدندش تا کشته شد و از مرکب خویش فروافتاد. خبر به سلطان رسید. صبح روز بعد خود سوار شد و کسانی را به طلب این گروه اوپاش به اطراف شهر فرستاد. سپس خبر یافت که پسرش ابوتاشفین مرتکب این عمل شده است. از این رو چشم پوشیده و دیگر اقدامی نکرد. ابوتاشفین را امارت وهران داد. و پسر دیگر خود ابوزیان را چنانکه بود به

امارت بلاد حصین و مدیه فرستاد. سپس ابوتاشفین از پدر خواست که الجزایر از آن او باشد. پدر الجزایر را به او اقطاع داد و یوسف بن زایبه و برادرانش را از آنجا فراخواند و ابوتاشفین را به حکومت الجزایر فرستاد. والله اعلم.

**حرکت سلطان ابوحمو به ثغور مغرب اقصی و وارد شدن پسرش ابوتاشفین به نواحی مکناسه**

سلطان ابوسالم پادشاه بنی مرین در مغرب اقصی، در سال ۷۸۱<sup>۱</sup> به سوی مراکش در حرکت آمد. امیر عبدالرحمان بن ابویقلوسن بن علی در مراکش بود که در نسب و ملک همانند او بود. به هنگامی که در سال ۷۷۵ همراه با او به البلدالجدید لشکر برد - چنانکه در اخبار ایشان آمده است - مراکش به او ارزانی گردید و امیر عبدالرحمان در مراکش استقرار یافت. در آنجا که بود میان او و سلطان ابوالعباس احمد خلاف افتاد. سلطان ابوالعباس احمد از فاس بیامد و دوبار او را محاصره نمود و هربار بازگردید. در سال ۷۸۴ بار دیگر بیامد و سخت او را به محاصره افکند و مدت محاصره دراز شد. یوسف بن علی بن غانم امیر معقل بر سلطان عصیان کرده بود. سلطان سپاه به احیای او فرستاد. سپاهیان سلطان او را منهزم ساختند و خانه‌ها و بستان‌هایش را در سجلماسه ویران کردند و بازگشتند. یوسف خود همچنان در حال عصیان در صحرا بود. چون محاصره به مراکش امیر عبدالرحمان را سخت به تنگنا افکند. ابوالعشایر پسر عم خود منصور بن سلطان ابوعلی را به نزد یوسف بن علی بن غانم فرستاد تا او را به فاس و بلاد مغرب آورد و سلطان ابوالعباس را به خود مشغول سازد، شاید از محاصره او بکاهد. یوسف بن علی بن غانم با ابوالعشایر به نزد سلطان ابوحمو به تلمسان رفت و در این امر از او یاری خواست. زیرا سلطان ابوحمو را به سبب فزونی لشکر و ساز و برگ جنگی بر عرب‌ها قدرتی تمام بود. ابوحمو بدو پاسخ موافق داد و پسر خود ابوتاشفین را با ایشان بفرستاد و خود نیز از پی ایشان رهسپار مغرب گردید. یوسف بن علی با قوم خود در نزدیکی مکناسه فرود آمد. امیر ابوالعشایر و امیر ابوتاشفین نیز با او بودند ابوحمو نیز از پی بیامد و به مدت مکناسه فرود آمد. امیر ابوالعشایر و امیر ابوتاشفین نیز با او بودند. ابوحمو نیز از پی بیامد و به مدت هفت روز تازی را محاصره کرد و دژ تازروت را که برای نزول

۱. در نسخه‌های C و F جای عدد یک در ۷۸۱ سفید است.

سلطان آماده کرده بودند ویران نمود.

چون سلطان ابوالعباس احمد از فاس بیرون آمد علی بن مهدی العسکری از عمال دولت و وجوه قبیله خود را به جای خود در فاس نهاد. اعراب منبات از تیره‌های معقل به شهر آمده بودند تا آذوقه تهیه کنند. و نزمارین عریف از اولیای دولت که در قصر مراده از حوالی تازی فرود آمده بود با آنان روابط دوستانه برقرار کرد تا به دفع سلطان ابوحمو و پسرش و ادارشان نماید و آنان را نزد علی بن مهدی راه نمود. سپس در اواسط سال ۷۸۵ خیر پیروزی سلطان ابوالعباس بر مراکش برسید. ابوتاشفین و ابوالعشایر و عرب‌هایی که با آنان بودند بگریختند. علی بن مهدی با اعراب منبات از پی ایشان براند. ابوحمو نیز از تازی بیرون آمد و به مراده دژ و نزماری رسید. آن را تاراج نمود و در آن حوالی کشتار و تاراج کرد و به تلمسان بازگردید. پسرش ابوتاشفین با یارانش از ابوالعشایر جدا شد و به پدر پیوست. تا باقی قضایا را بیارویم ان شاءالله تعالی.

### حرکت سلطان ابوالعباس صاحب مغرب اقصی به تلمسان

چون سلطان ابوالعباس - چنانکه گفتیم - بر مراکش دست یافت به دارالملک خود فاس بازگردید. در ایام غیبت او سلطان ابوحمو با فرزند خود ابوتاشفین و جماعات عرب‌ها لشکر به مراکش برد. سلطان ابوالعباس تصمیم گرفت که به تلمسان حمله کند پس با سپاه خود بیرون آمد. یوسف بن علی بار دیگر به فرمان او در آمد و با او در حرکت آمد. خبر به سلطان ابوحمو رسید، مردد ماند که آیا در محاصره تلمسان بماند یا از آنجا بیرون رود. میان او و ابن‌الاحمر صاحب اندلس موصلت بود و ابن‌الاحمر را با سلطان ابوالعباس دوستی بود از این رو در عین این که تلمسان را در نظر او کم اهمیت جلوه می‌داد، سلطان ابوحمو را نیز دلداری می‌داد که ابوالعباس به او نمی‌رسد ولی ابوالعباس نیرو گرد آورده ناگهان به تلمسان راند. خبر به ابوحمو رسید تصمیم گرفت که از تلمسان بیرون رود در حالی که بر اولیا و اهل دولتش آشکار شده بود که شهر در محاصره است. ابوحمو شب هنگام به لشکرگاه خود در صفیف رفت و بامداد روز دیگر دولتمران او را نیافتند بیشترشان تا به دست دشمن گرفتار نیایند دست به دامان او زدند و از پی او رفتند. سلطان ابوحمو از آنجا نیز حرکت کرد و رهسپار بطحا شد. سلطان ابوالعباس به تلمسان درآمد و بر آن مستولی شد و سپاه خویش از پی ابوحمو فرستاد ابوحمو از بطحا نیز بیرون آمد و

به تاجحمومت رفت و در دژ آن پناه گرفت. پسرش منتصر نیز با ذخایری که در دست داشت از ملیانه برسید. سلطان ابوحمو در آن دژ بماند تا به دفاع از خود پردازد. والله تعالی اعلم.

### بازگشت سلطان ابوالعباس به مغرب و اختلال دولت او

چون سلطان ابوالعباس بر مملکت تلمسان مستولی شد نامه‌ها و رسولان خود را نزد ابن‌الاحمر صاحب اندلس فرستاد و ضمن خبر فتح تلمسان از این‌که به سخن او گوش فرانداده و به تلمسان لشکر برده است از او پوزش خواست. ابن‌الاحمر نیز از وضع دربار ابوالعباس آگاه بود و می‌دانست که برخی از ایشان را هوای فرمانروایی در سر است و از ابوالعباس سخت آزرده‌اند. پس موسی بن سلطان ابوعمان از بزرگان دولتشان را که در نزد او بود بدین کار برانگیخت و آلت و عدتش فراهم نمود و وزیر مشهورشان مسعود بن رحوبن ماسای را با او همراه کرد و به کشتی نشاند و به سبته روانه نمود. اینان در اول ماه ربیع‌الاول سال ۷۸۶ به خشکی آمدند و بر سبته مستولی شدند. سپس به فاس راندند و روزی چندی در دارالملک درنگ کردند. محمد بن عثمان که زمام امور دولت سلطان را در دست داشت در فاس بود. فاس را سخت در محاصره گرفتند و برای ایشان مدد و لشکر رسید. محمد بن عثمان دستخوش غفلت شد و شهر بدست موسی بن سلطان ابوعمان افتاد. در روز نوزدهم ربیع‌الاول همان سال سلطان موسی به دارالملک وارد شد و بر تخت فرمانروایی نشست و مردم به اطاعت او در آمدند. خبر به سلطان ابوالعباس در تلمسان رسید. آهنگ تعقیب ابوحمو داشت. و نزار بن عریف امیر سوید او را به ویران ساختن کاخ‌های شاهی تلمسان ترغیب کرده بود و او اکنون در یک منزلی تلمسان مقام کرده بود. زبان از بیان زیبایی این قصرها عاجز است. همه را سلطان ابوحموی اول و پسرش ابوتاشقین اول پی افکنده بودند. سلطان برای ساختن آنها صنعتگران و کارگران را از اندلس آورده بود. زیرا اندلس کشوری متمدن بود و دولت بنی عبدالواد هنوز در مرحله بدویت. سلطان ابوالولید صاحب اندلس بنیان و صنعتگران ماهر اندلس را نزد آن دوگسیل داشته بود.

و اینان چنان کاخ‌ها و سراپستان‌ها و سرای‌ها ساختند که هرگز کسی نتوانست همانند آنها بیاورد. و نزار امیر عرب، سلطان ابوالعباس را به ویران ساختن آنها وادار کرد،

همچنین باروهای شهر را با خاک راه برابر نمود و به خیال خود از ابوحمو که دارالملک تازی و قصر او را در مراده خراب نموده بود انتقام می گرفت.

ابوالعباس فرمان ویرانی داد و در یک لحظه ویران شدند. در همان حال که سرگرم کار ویرانگری بود برای تعقیب ابوحمو نیز خود را آماده می ساخت. در این حال خبر رسید که پسر عمش موسی بن ابی عنان بردار الملکشان فاس غلبه یافته است و بر تخت فرمانروایی او نشسته است. سلطان ابوالعباس بی آنکه به چیزی پردازد رهسپار مغرب شد و تلمسان را به حال خود رها کرد. باقی اخبار او را خواهیم آورد. سلطان ابوحمو در تاجحومت بود، شتابان به تلمسان آمد و به شهر داخل گردید و پادشاهی از سرگرفت و برای آن کاخ‌ها که روتق و زیبایی خود را از دست داده بودند زاری کرد. دولت و سلطنت بنی عبدالواد بار دیگر به تلمسان بازگردید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

#### از سر گرفته شدن رقابت میان فرزندان سلطان ابوحمو

رقابت میان فرزندان سلطان ابوحمو در نمان بود، زیرا پدرشان آنان را به دوستی و مدارا دعوت می کرد. چون از تعقیب بنی مرین بیرون آمدند و به تلمسان بازگردیدند، این رقابت نهانی به دشمنی آشکار بدل شد. ابوتاشفین پدر را متهم کرد که با برادران برضد او همدستی می کند و تصمیم گرفت که از فرمان پدر سربرتابد. سلطان از این امر خبر یافت و به سوی ناحیه بطحا در حرکت آمد و چنان نمود که برای اصلاح حال عرب‌ها و دیدار با پسرش منتصر به ملیانه می رود تا از آنجا به الجزایر رود و آنجا را پایتخت خود سازد. پس فرزند خود ابوتاشفین را در تلمسان نهاد و او را سوگند داد که از نیکخواهی سربرتابد. موسی بن یخلف که از نهفت کارها آگاه بود بر حسب عادت خبر به ابوتاشفین رسانید. ابوتاشفین چون بشنید شتابان از تلمسان بیرون آمد و با جمعی از سپاهیان که با او بودند از پی پدر براند و او را در حوالی بطحا پیش از آنکه به منتصر رسد بدید و از خبری که یافته بود خشمگین زبان اعتراض بگشود. سلطان سوگند خورد که آنچه گفته اند دورغ است و او را راضی ساخت که بازگردد و همه بازگشتند.

خلع سلطان ابوحمو و فرمانروایی پسرش ابوتاشفین و دربند کشیدن او پدر را چون سلطان از بطحا بازگردید و از رفتن نزد منتصر مأیوس شد، برای رهایی خویش راهی دیگر یافت و بدین طریق که یکی از دولتمردان خود را معروف به علی بن عبدالرحمان بن الکلیب در نهان بخواند و اموالی گران در نزد او به ودیعت بنهاد که هرگاه بدان نیازش افتد از او بستاند. سپس منشور امارت الجزایر به او داد تا او به الجزایر رود و خود به او پیوندد. موسی بن یخلف از این ماجرای نهانی آگاه شد و به ابوتاشفین خبر داد. ابوتاشفین کسانی را از پی علی بن عبدالرحمان بفرستاد تا او را کشتند و آن اموال و نامه‌ها بستند و بیاوردند. از آن نامه‌ها دریافت که پدر و برادران در کمین او هستند از این رو پرده از چهره امر برگرفت و بامدادان به کاخ پدر رفت و نامه به او نشان داد و زبان به سرزنش او گشود. موسی بن یخلف از نزد او بگریخت و به ابوتاشفین پیوست و پسر را برضد پدر برانگیخت. تا یک روز به قصر درآمد و پدر را از فرمانروایی خلع کرد و در یکی از حجره‌های قصر بنشانند و بر او موکلان گماشت تا هر چه اموال و ذخایر داشت از او بستند. سپس او را به وهران فرستاد و در آنجا دربند کشید. آن‌گاه همه برادرانش را که در تلمسان بودند بند برنهاد. این واقعه در پایان سال ۷۸۸ بود. خبر به ملیانه به منتصر و ابوزیان و عمیر رسید، به قبایل حصین پیوستند و از آنان پناه خواستند. پناهشان دادند و به کوهستان تیطری در نزد خود جای دادند. ابوتاشفین لشکر گرد کرد عرب‌های سوید و بنی عامر را نیز استمالت نمود و در پی منتصر و برادرانش از تلمسان بیرون شد. نخست به ملیانه رفت و آنجا را بگرفت، سپس به کوهستان تیطری رفت و به محاصره آن پرداخت در حالی که ساکنان تیطری به دفاع برخاسته بودند. والله تعالی اعلم.

### خروج سلطان ابوحمو از بند و بار دیگر دستگیری او و تبعید او با کشتی به جانب مشرق

چون محاصره تیطری به دراز کشید و ابوتاشفین مدتی دراز در آنجا بماند از پدر که مدت درازی او را تنها کرده بود بیمناک شد و با یارانش در باب او مشورت کرد. اشارت به قتل او کردند. ابوتاشفین پسر خود را با جمعی از حاشیه خویش چون وزیر، عمران بن موسی و عبدالله بن الخراسانی به تلمسان فرستاد تا همه فرزندان سلطان را که به زندان کرده بودند بکشند، و به وهران رفتند. ابوحمو از آمدنشان خبر یافت و بترسید و از باروی دژ

بالا رفت و فریاد برکشید و از مردم شهر یاری خواست. مردم از هر سو بدویدند. ابوحمو عمامه خود را چون ریسمانی از بارو فرو گذاشت و دست در آن زده فرود آمد. چون پایش به زمین رسید مردم بر او گرد آمدند و او را به قصر بردند. جماعتی که برای کشتنش آمده بودند بر در قصر رسیدند. ابوحمو در بر رویشان بیست. چون بانگ و خروش مردم شنیدند و دانستند اتفاقی افتاده است هر کس از آنان کوشید تا جان خود برهاند. مردم شهر بر سلطان گرد آمدند. عامل اصلی این شورش خطیب شهر بود. پس با ابوحمو بیعت تازه گردانیدند و او در حال به تلمسان روان شد و در اوایل سال ۷۸۹ به شهر درآمد. شهر در آن روزگار بی حفاظ بود، زیرا بنی مرین باروهایش را خراب کرده بودند. آن‌گاه به نزد وجوه و بزرگانی که در احیای بنی عامر مانده بودند کس فرستاد. همه نزد او آمدند. خبر به ابوتاشفین رسید که همچنان در محاصره تیطری بود. پیش از آن‌که پدر سامان گیرد با سپاهیان و اعرابی که همراهش بودند به تلمسان آمد و گرداگرد او بگرفت. ابوحمو بگریخت و از مناره مسجد فرارفت و در آنجا پنهان شد. ابوتاشفین به قصر داخل شد و پدر را طلبید. جایش را به او گفتند، خود برفت و پدر را از مناره فرود آورد و از دیدن او به رقت آمد و در گریه شد و او را در یکی از حجره‌های قصر محبوس نمود. پدر از او خواست که برای ادای فریضه حج او را به مشرق فرستد. با یکی از بازرگانان مسیحی که همواره از قطلان به تلمسان کالا می‌آورد قرار گذاشتند که او را به اسکندریه برد. بازرگانان او را با زن و فرزندش از بندر وهران در کشتی خود نشانند و چون باد موافق وزیدن گرفت در حالی که موکلان بر ابوحمو گماشته بودند به اسکندریه رفت. ابوتاشفین نیز به کار دولت خود پرداخت. والله تعالی اعلم.

### ورود سلطان ابوحمو به بجایه با کشتی و استیلای او بر تلمسان و رفتن ابوتاشفین به مغرب

سلطان ابوحمو به کشتی نشست که به اسکندریه رود. چون از اعمال تلمسان گذشت و به محاذات بجایه رسید، از ناخدای کشتی درخواست که او را در بجایه نهد. او نیز اجابت کرد. سلطان همچنان که در زنجیر بود با موکلان خویش از کشتی بیرون آمد و نزد محمدبن ابی مهدی فرمانده ناوگان بجایه کس فرستاد و او را از آمدن خویش آگاه کرد. محمدبن ابی مهدی بر امیر بجایه که از فرزندان ابوالعباس بن ابوحفص بود، نفوذی



شگرف داشت. محمدبن وارث از خواص منتصرین ابوحمو از پروردگان دولت ایشان بود که پس از برداشته شدن محاصره تیطری به بجایه آمده بود. محمدبن ابومهدی او را به نزد سلطان ابوحمو فرستاد تا به درخواست او پاسخ دهد. محمدبن وارث او را در اواخر سال ۷۸۹ به بجایه آورد و در بستان پادشاه که «الرفیع» نامیده می شد جای داد. و به سلطان تونس خبر داد. سلطان تونس از آنچه به دستش افتاده بود، خدا را سپاس گفت و فرمان داد که در اکرام او مبالغه کنند و هرگاه که نیازش افتد سپاهیان بجایه در خدمت او باشند. ابوحمو از بجایه بیرون آمد و به متیجه رفت. طوایف عرب از هرسو به گرد او جمع شدند آنگاه آهنگ تلمسان کرد. قوم او بنی عبدالواد بر ابوتاشفین گرد آمده بودند، زیرا ابوتاشفین باب عطا بر روی ایشان گشوده بود. بنی عبدالواد ابوحمو را طرد کردند و کار او دشوار ساختند. ابوحمو به سوی صحرا رفت و پسر خود ابوزیان را به جبال شلف فرستاد تا دعوت او برپای دارد. ابوزیان به تامه از ناحیه مغرب رسید. ابوتاشفین از ماجرا خبر یافت. سپاهی به سرداری پسر خود ابوزیان بن ابوتاشفین و وزیرش محمدبن عبدالله بن مسلم به شلف فرستاد. میان اینان و ابوزیان بن ابوحمو نبردی درگرفت و یاران ابوتاشفین منهزم شدند و پسر او ابوزیان بن ابی تاشفین و وزیرش محمدبن عبدالله بن مسلم و جماعتی از بنی عبدالواد کشته شدند. چون ابوتاشفین از رسیدن پدر به تامه خبر یافت با سپاه خود از تلمسان به سوی او رفت. ابوحمو از آنجا به وادی صا شد و از همپیمانان خود، اعراب معقل، که در آنجا بودند یاری طلبید. آنان به یاریش شتافتند. ابوحمو به تامه بازگردید و در آنجا مقام کرد. ابوتاشفین رو بروی او قرار گرفت. در آنجا شنید لشکرش شکست خورده و پسرش کشته شده است. ابوتاشفین گریزان به تلمسان بازگشت و ابوحمو در پی او بود.

سپس ابوتاشفین غلام خود سعادت را با جمعی از سپاهیان فرستاد تا مانع رسیدن عربها به ابوحمو شوند. ابوحمو فرصت مغتنم شمرد و او را منهزم ساخت و دستگیرش کرد. خبر به ابوتاشفین در تلمسان رسید. بنی عبدالواد و عربهایی که با آنها بودند پراکنده شدند. خود نیز با یاران خود اعراب سوید از تلمسان بگریخت و با آنها به صحرا رفت. سلطان ابوحمو در ماه رجب ۷۹۰ به تلمسان داخل شد. فرزندانش نیز برسیدند و در نزد او در تلمسان مقام کردند. فرزندش منتصر بیمار شد و پس از چند روز از ورودشان به تلمسان، بمرد. و کارها بدین گونه استقرار یافت. والله اعلم.

## آمدن ابوتاشفین با سپاهیان بنی مرین و کشته شدن سلطان ابوحمو

چون ابوتاشفین از پدر بگریخت و از تلمسان برفت به میان عرب‌های سوید رسید. آنان چنان رای زدند که از صاحب مغرب یاری خواهد. ابوتاشفین و محمدبن عریف شیخ سوید نزد سلطان ابوالعباس صاحب فاس و سلطان بنی مرین رفتند و از او یاری خواستند. سلطان ابوالعباس آنان را بگرمی استقبال کرد و هر دو را وعده یاری داد. ابوتاشفین در نزد او ماند تا مگر به وعده‌ای که داده است وفا کند. میان ابوحمو و ابن‌الاحمر فرمانروای اندلس دوستی و مواسلت بود. همچنین ابن‌الاحمر به سبب آن‌که در آغاز دولت ابوالعباس او را یاری داده بود با مغرب روابطی نیکو داشت. ابوحمو نزد او کس فرستاد که از او دفاع کند و ابوتاشفین را از مغرب نزد او بازگرداند ولی صاحب مغرب تا به عهد خود وفا کرده باشد این خواست را نپذیرفت و گفت که او را تسلیم نمی‌کند و یاریش هم نخواهد کرد. ابن‌الاحمر الحاح کرد و ابوالعباس عذر آورد. ابوتاشفین در آغاز ورودش به مغرب با وزیر دولت مغرب محمدبن یوسف بن علال پیمان بسته بود و اکنون او خود را به رعایت این پیمان ملزم می‌دانست و میل داشت که او را در برابر دشمنش یاری رساند و چندان پای فشرد که سلطان با او موافقت نمود.

سلطان ابوالعباس پسر خود امیر ابوفارس و وزیر محمدبن علال را به یاری ابوتاشفین وران داشت. اینان در اواخر سال ۷۹۱ از فاس بیرون آمدند و به تازی رسیدند. خبر به ابوحمو رسید، از تلمسان بیرون آمد و اتباع خود از بنی عامر و جراح بن عبیدالله گرد آورد و از کوهستان بنی وژنید که مشرف بر تلمسان است گذشت و در غیران از نواحی آن مقام گرفت. ابوتاشفین نیز از حرکت پدر آگاه شد و به سوی تلمسان راند و بار دیگر آن شیطان شر و فتنه موسی بن یخلف مکر و خدیعت خویش آشکار ساخت. موسی بن یخلف بر تلمسان غلبه یافت و دعوت ابوتاشفین در آنجا بر پای داشت. ابوحمو پسر خود عمیر را بر سر او فرستاد و در همان شب که رسید بر سر او تاخت مردم شهر موسی بن یخلف را تسلیم او کردند. عمیر او را بند بر نهاد و نزد پدر به غیران برد. ابوحمو او را به سبب اعمالش سرزنش نمود، سپس بسختی شکنجه کرد و به نحو شیعی به قتل رسانید. جاسوسان نزد ابوفارس فرزند صاحب مغرب و وزیر او ابن علال آمدند و جای ابوحمو و اعراب طرفدارش را در غیران نشان دادند. وزیر، ابن علال با سپاهیان بنی مرین به جنگ او رفت. سلیمان بن ناجی از احلاف یکی از بطون معقل پیشاپیش می‌رفت

و در بیابان راه می نمود تا با یاران خود از اعراب جراح به مکان او رسیدند. میان دو طرف جنگ درگرفت. ابوحمو را تاب مقاومت نبود منهزم شدند. اسب سلطان او را بر زمین زد. بعضی از سپاهیان دشمن او را شناختند و زیر ضربات کشتند و سرش را نزد وزیر ابن علال و ابوتاشفین آوردند. سپس پسرش عمیر را نیز اسیر کرده بیاوردند. ابوتاشفین که قصد قتل او داشت چند روزی درنگ کرد. عاقبت او را کشت. ابوتاشفین در پایان سال ۷۹۱ به تلمسان درآمد. وزیر و سپاهیان بنی مرین در بیرن شهر خیمه های خویش برپای کردند. ابوتاشفین بر حسب شروط، مالی را که به گردن گرفته بود به آنان تسلیم کرد. آنان به مغرب بازگشتند و او در تلمسان دعوت ابوالعباس صاحب مغرب برپای می داشت و بر منابر به نام او خطبه می خواند و هر سال باج و خراج به نزد او می فرستاد تا بعداً به ذکر اخبار آن پردازیم. ان شاء الله تعالی.

### حرکت ابوزیان بن ابوحمو برای محاصره تلمسان، سپس رفتنش از آنجا و پیوستنش به صاحب مغرب

سلطان ابوحمو پسر خود ابوزیان را به هنگامی که به تلمسان بازگردید و ابوتاشفین را از آن اخراج کرد امارت الجزایر داد. چون ابوحمو - چنانکه گفتیم - در غیران کشته شد. ابوزیان از الجزایر بیرون جست و به میان قبایل بنی حصین شد بدین امید که بار دیگر به تلمسان حمله کند و انتقام خون پدر و برادران از ابوتاشفین بستاند. جمعی گرد او را گرفتند. و دعوتش را اجابت کردند. امرای بنی عامر از زغبه نیر بیامدند و او را به گرفتن جای پدر ترغیب نمودند. ابوزیان به میان ایشان رفت. شیخ ایشان مسعود بن صغیر به دعوت به نفع او پرداخت و در ماه رجب سال ۷۹۲ همه به تلمسان راندند و روزی چند آنجا را محاصره کردند. سپس ابوتاشفین مالی میان عرب ها تقسیم کرد و آنان از گرد ابوزیان پراکنده شدند. ابوتاشفین حمله کرد و در ماه شعبان همان سال او را منهزم نمود. ابوزیان به صحرا رفت و احیای معقل را استمالت کرد و بار دیگر در ماه شوال به محاصره تلمسان پرداخت. ابوتاشفین پسر خود را نزد پادشاه مغرب فرستاد و از او مدد طلبید. او نیز سپاهی به یاریش گسیل داشت. چون به تاوریرت رسید ابوزیان محاصره تلمسان فروهشت و به صحرا شد. سپس تصمیم گرفت که نزد صاحب مغرب رود. صاحب مغرب او را اکرام کرد و وعده پیروزی بر دشمنش داد. ابوزیان تا هنگام هلاکت

ابوتاشفین در نزد او ماند. والله تعالی اعلم.

### وفات ابوتاشفین و استیلای صاحب مغرب بر تلمسان

امیر ابوتاشفین در تلمسان همچنان فرمان می‌راند و به نام ابوالعباس صاحب مغرب خطبه می‌خواند و خراجی را که از آغاز حکومتش به عهده گرفته بود به او می‌پرداخت. برادرش امیر ابوزیان نزد فرمانروای مغرب بود و چشم به راه وعده یاری او. تا سلطان ابوالعباس بر ابوتاشفین به سبب پاره‌ای تظاهرات شاهانه به خشم آمد. پس خواست ابوزیان را اجابت کرد و او را با لشکری به تلمسان فرستاد. در اواسط سال ۷۹۵ در حرکت آمد و به تازی شد. ابوتاشفین به سبب بیماری مزمنی که داشت در ماه رمضان همان سال بمرد. زمام امور دولتش به دست احمدبن العز از برکشیدگان او بود و نیز از خویشاوندان مادریش به شمار می‌آمد. پس از ابوتاشفین کودکی از آن او را تحت کفالت احمدبن العز به حکومت نشانند. یوسف بن ابوحمو معروف به ابن الزابیه از سوی ابوتاشفین والی الجزایر بود. چون خبر مرگ او بشنید با جماعتی از عرب، شتابان به تلمسان داخل شد و احمدبن العز و کودک را که تحت سرپرستی او بود بکشت. خیر به ابوالعباس صاحب مغرب رسید به تازی آمد و از آنجا فرزند خود ابوفارس را با سپاه به تلمسان فرستاد و ابوزیان بن ابوحمو را به فاس بازگردانید و بر او موکل گذاشت. پسرش ابوفارس به تلمسان رفت و آنجا را تصرف کرد و دعوت پدر در آنجا برپای داشت. وزیر پدرش صالح بن حمو به ملیانه راند و آنجا را تا الجزایر و تدلس تا حدود بجایه به تصرف آورد. یوسف بن الزابیه به دژ تاجحمومت پناه برد و وزیر، صالح بن حمو او را محاصره کرد. دولت بنی عبدالواد از مغرب اوسط منقرض شد. والله غالب علی امره.

### وفات ابوالعباس صاحب مغرب و استیلای ابوزیان بن ابی حمو بر تلمسان و مغرب اوسط

سلطان ابوالعباس بن ابی سالم چون به تازی رسید پسر خود ابوفارس را به تلمسان فرستاد. ابوفارس تلمسان را بگرفت و او خود در تازی مواظب احوال فرزند و وزیرش صالح بود که می‌بایست بلاد شرقی را فتح کند. یوسف بن علی بن غانم امیر فرزندان حسین بن معقل در سال ۷۹۳ به حج رفت و خود را به الملک الظاهر برقوق پادشاه ترک

مصر رسانید و موقعیت و مکانت خود و قوم خود را باز گفت. الملک الظاهر گرامیش داشت و پس از گزاردن حج، هدیه‌ای کرماندی از طوایف آن طرف به دست او برای صاحب مغرب فرستاد. چون یوسف بن علی با آن هدایا نزد ابوالعباس آمد، سلطان را خوش آمد و بر مقام و درجت او بیفزود.

سلطان برای عرضه کردن آن هدایا به دولتمردان و مباحثات به آن، مجلس مهمی ترتیب داد و به جمع آوری چیزهایی که در عوض برای سلطان مصر بفرستد چون اسبان راهوار و جامه‌های گرانبیامت و دیگر متاع‌ها پرداخت. چون هدایا آن سان که مورد رضایت او بود مهیا شد و خواست آن را با یوسف بن علی که بار اول نیز با الملک الظاهر دیدار کرده و هدایا را آورده بود، بفرستد بیمار شد. سلطان در این ایام در تازی بود. آن بیماری سبب مرگش شد و در محرم سال ۷۹۶ دیده از جهان فروست. پسرش ابوفارس عبدالعزیز را از تلمسان فراخواندند و در تازی با او بیعت کردند و به جای پدر نشاندهند و به فاس بازگردانیدند. آن‌گاه ابوزیان بن ابوحمو را از بند آزاد کردند و به امارت تلمسان فرستادند. ابوزیان در آنجا زیر فرمان سلطان ابوفارس بود. برادرش یوسف بن الزبیه به احیای بنی عامر پیوسته بود و قصد تصرف تلمسان داشت. ابوزیان چون به تلمسان آمد نزد بنی عامر کس فرستاد و اموالی سترک برای ایشان روانه نمود که یوسف برادرش را گرفته نزد او فرستند. آنان نیز اجابت کردند و او را به مردان موثقی که ابوزیان فرستاده بود تسلیم نمودند. برخی از احیای عرب راه بر آنان بستند تا او را بستانند. پس خود پیشدستی کرده به قتلش آوردند و سرش را نزد برادرش ابوزیان فرستادند. از آن پس اوضاع به آرامش گرایید و باد فتنه فرونشست و امور دولتش استقامت گرفت و تا به امروز بر همان نحو است. والله غالت علی امره.

سخن ما در دولت بنی عبدالواد، دولت زناته در مرحله دوم به پایان آمد. اکنون باید به آن تیره‌ای از زناته که از آغاز دولت به بنی مرین گرایش یافته بودند پردازیم. اینان بنی کمی از تیره‌های علی بن القاسم برادران طاع‌الله بن علی هستند. همچنین به بیان اخبار بنی کندوز امرای ایشان در مراکش خواهیم پرداخت. اینک به اخبار ایشان بازمی‌گردیم. و در ضمن آن باز هم از بنی عبدالواد سخن خواهیم گفت. واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی کمی یکی از بطون بنی القاسم بن عبدالواد و چگونگی گرایش ایشان به بنی مرین و فرمانروایشان در نواحی مراکش و سرزمین سوس در آغاز سخن از بنی عبدالواد، گفتیم که بنی کمی از شعوب بنی القاسم اند، فرزندان علی بن یمل بن یرکن بن القاسم، برادرانش بنی طاع الله و فرزندان دلوک و بنی معطی بن جوهر بن علی و گفتیم که میان بنی طاع الله و برادرانشان بنی کمی چه فتنه‌هایی برپا شد و کندوز بن عبدالله بزرگ بنی کمی، زیان بن ثابت بن محمد بزرگ بنی طاع الله را چسان به قتل رسانید و جابر بن یوسف بن محمد که پس از او زمام امور را به دست گرفت چگونه انتقام زیان را بستد و کندوز یا در جنگ یا به گونه‌ای بی خبر به قتل رسید و سرش را نزد یغمراسن بن زیان فرستادند و خاندان او برای تسکین دل خود آن سر را سنگ اجاق خود ساختند و بر آن دیگ نهادند. از آن پس غلبه از آن بنی کمی بود. به تونس آمدند و بزرگشان در آن عهد عبدالله بن کندوز بود. اینان بر امیر ابوزکریا فرود آمدند و تا هنگام غلبه او بر تلمسان - چنانکه گفتیم - در خدمت او بودند.

عبدالله بن کندوز را هوای تسلط بر تلمسان در سر افتاد ولی کوشش او به جایی نرسید چون مولانا امیر ابوزکریا به هلاکت رسید و پسرش المستنصر ابو عبدالله محمد به جای او نشست عبدالله از صدور دولت او شد - سپس با قومش به مغرب رفت و بر یعقوب بن عبدالحق اندکی پیش از فتح مراکش وارد شد. یعقوب از آمدن او خوشدل شد و در دولت خود جایی رفیع به او ارزانی داشت و او و قومش را در اطراف مراکش فرود آورد و برای کفایت مهماتشان بلادی را به اقطاع ایشان داد و چریدن اشتران و بارگیران خود را در احیای ایشان مقرر کرد و برای انجام این امور حسان بن ابی سعید الصبیحی و برادرش موسی که با جمعی از بلاد شرق آمده بودند و در چرانیدن و پرورش شتر مهارت داشتند به آنجا فرستاد. اینان در آن بلاد این سو و آن سو در پی آب و گیاه در حرکت بودند تا به سرزمین سوس نزدیک شدند و یعقوب بن عبدالحق، عبدالله بن کندوز را نزد المستنصر صاحب افریقیه به رسالت فرستاد. این رسالت در سال ۶۶۵ بود. عامر پسر برادرش ادریس نیز با او بود. این امر سبب شد که میان بنی مرین و بنی کمی پیوندی افتد و بنی کمی به صورت یکی از بطون ایشان درآید.

چون عبدالله بن کندوز بمرد ریاست به پسرش عمر بن عبدالله رسید. چون یوسف بن یعقوب بن عبدالحق به مغرب اوسط رفت و به محاصره تلمسان پرداخت و مردم از آنچه

بر سر بنی عبدالواد از بنی مرین آمده بود گفتگو می کردند بنی کمی را رگ غیرت بجنید و به یاری قوم خود برخاستند و به خلاف و خروج بر ضد سلطان تصمیم گرفتند. و در سال ۷۰۳ به حاحه رفتند و بر بلاد سوس مستولی گردیدند. یعیش بن یعقوب برادر سلطان که امارت مراکش داشت به دفاع بیرون آمد و در تارودنت جنگ در گرفت. یعیش شکست خورد و آنان همچنان به خلاف و عصیان خویش ادامه دادند. بار دیگر در تامپرت در سال ۷۰۴ نبرد در گرفت این بار شکستی سخت خوردند، آن سان که بالشان بشکست و عمر بن عبدالله و جماعتی از بزرگانشان به قتل رسیدند و باقی از برابر یعیش بگریختند و به تلمسان رفتند. یعیش بن یعقوب تارودنت را که مرکز بلاد سوس بود ویران کرد. از آن پس کندوز قریب به شش ماه در تلمسان ماندند. سپس به خیال غدر و خیانت در حق فرزندان عثمان بن یغمراسن متهم شدند و به مراکش بازگردیدند. سپاهیان سلطان از پی ایشان برانندند. از آن میان محمد بن ابی بکر بن حمامه بن کندوز نیکو مقاومت کرد و دلیری ها نمود. بنی کندوز عاقبت در صحرای سوس برای خود مأمنی یافتند تا سلطان یوسف بن یعقوب به هلاکت رسید و آنان به اطاعت ملوک مغرب درآمدند و گناهان گذشته ایشان عفو شد و بار دیگر مکانت خویش بیافتند و نسبت به سلطان راه مخالفت و نیکخواهی در پیش گرفتند.

امیرشان پس از عمر، فرزندش محمد بن عمر بود که دو سال فرمان راند آن گاه نوبت امارت به پسرش موسی بن محمد رسید. سلطان ابوالحسن مرینی در ایامی که میان او و برادرش ابوعلی در ایام پدرشان سلطان ابوسعید کشاکش و فتنه بود موسی بن محمد را از خواص خود گردانید و او را در مدافعه از نواحی مراکش کارهای شگرف بود. چون موسی بن محمد درگذشت، سلطان ابوالحسن پسرش یعقوب بن موسی را برگزید و چون بر تلمسان غلبه یافت و بنی عبدالواد در زمره حواشی و سپاهیان او درآمدند آنان غمگین شدند.

تا واقعه مشهور قیروان روی نمود و سلطان با بنی سلیم درگیر شد، یعقوب بن موسی با قوم در نهان به توطئه پرداخت که سلطان را رها کنند و به بنی عبدالواد و وابستگان آنان از مغراوه و توجین بگرایند. و با آنان وعده ای نهاد، سپس با قوم خود و همه بنی عبدالواد برفت و همه به بنی سلیم پیوستند و این امر سبب هزیمت سلطان و شکست مشهور او در قیروان گردید. بعد از آن شکست بنی عبدالواد به تلمسان رفتند. و فرمانروایشان در

خاندان بنی یغمراسن بود. یعقوب بن موسی در افریقیه به هلاکت رسید و برادرش رحوبن موسی به مغرب رفت. سلطان ابو عنان بر جماعت ایشان و قلمروشان، عبوبن یوسف بن محمد را که پسر عم نزدیکشان بود امارت داد. او نیز همچنان بود تا به هلاکت رسید. پس از او پسرش محمد بن عبو امارت یافت و در این عهد وضعشان چنین است. در زمره سپاهیان امیر مراکش در می آیند و به برخی خدمات‌های سلطانی نیز گمارده می شوند. ایشان را قدرت و شوکتی نیست. گویی از بنی عبدالواد به سبب دشمنی که در اثر کشته شدن زبان بن ثابت در میانشان پدید آمده است، جدا افتاده‌اند. واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

#### خبر از بنی راشدین محمد بن بادین و بیان آغاز کار و گردش احوالشان

به ذکر بنی راشد پیش از بطون بادین پرداختیم زیرا اینان همچنان از احلاف بنی عبدالواد و در زمره آنان هستند و اخبارشان به اخبار ایشان پیوسته است. راشد پدرشان برادر بادین است و فرزندان او چنانکه گفتیم به بنی عبدالواد پیوسته‌اند. مواطنشان در کوهستان معروف به راشد است و راشد نام پدر ایشان است. مواطن مدیونه، از قبایل بربر، در جنوب تاساله و مواطن بنی ورنید، از بطون دمر، در جنوب تلمسان است تا قصر سعید.

کوهستان هواره جایگاه بنی یلومان است که همچنانکه پیش از این گفتیم صاحب ملک و دولت بوده‌اند. چون دولت بنی یلومان بر افتاد بنی راشد از مواطن خود در کوهستان راشد به زمین‌های مدیونه و بنی ورنید رفتند و بر آنها حمله‌ای سخت کردند و چندان به جنگ ادامه دادند که بر مواطنشان غلبه یافتند و آنان را وادار ساختند که به مکان‌های صعب‌العبور کوهستان پناه بردند. بنی ورنید در کوهی مشرف بر تلمسان جای گزیدند و مدیونه به کوهستان تاساله رفت و بنی راشد در زمین‌های جنوبی، سپس به کوهستانی که تا امروز به نام ایشان است وطن گرفتند. این مکان همان بلد بنی یفرن است که در آغاز اسلام ملوک تلمسان از آنجا بودند و چنانکه گفتیم ابو قرة الصقری از آنجا برخاست. پس از آن مردان دیگری برخاستند، چون یعلی بن محمد امیری که به دست جوهر صیقی سردار شیعه - چنانکه در اخبارشان آوردیم - کشته شد. یعلی همان است که در این کوه شهر ایفکان را بنا کرد و جوهر در روز کشتنش آن شهر را نیز ویران ساخت.



چون بنی راشد آن کوه را تصرف کردند و در آن وطن گزیدند به مثابه دژ آنان گردید و آمد و شدشان در زمین جنوبی آن بود. و در این عهد عرب‌ها آن اراضی را گرفته‌اند و بنی راشد به کوه پناه برده‌اند.

غلبه بنی راشد بر این اوطان به هنگام دخول بنی عبدالواد به مغرب اوسط بود. بنی راشد از پیروان و احلاف بنی عبدالواد بودند و در فتنه‌ها و جنگ‌هایشان با بنی توجین و بنی مرین همدستی داشتند. ریاستشان در خاندانی از ایشان بود معروف به بنی عمران. در آغاز دخولشان زمام کارها در دست ابراهیم بن عمران بود. برادرش ونزار بر او پیروز شد و تا پایان حیات خویش بر ایشان فرمانروایی کرد. پس از او پسرش مقاتل بن ونزار به حکومت رسید و عم خود ابراهیم را کشت.

ریاست بنی عمران از این پس میان بنی ابراهیم و بنی ونزار تقسیم شد ولی ریاست بنی ونزار آشکارتر بود. پس از ابراهیم پسرش ونزار به حکومت رسید. او معاصر یغمراسن بن زیان بود و عمر دراز کرد. چون در سال نود از قرن هفتم درگذشت غانم پسر برادرش محمد بن ابراهیم جانشین او شد پس از او موسی بن یحیی بن ونزار، جانشین او شد و من نمی‌دانم که پس از غانم یا میان موسی و غانم چه کسی فرمانروایی داشته است. چون بنی مرین در آخرین لشکرکشی خود به تلمسان در آمدند، این بنی راشد در اطاعت سلطان ابوالحسن بودند و شیخ ایشان در آن عهد ابویحیی بن موسی بن عبدالرحمان بن ونزار بن ابراهیم بود. گرچون بن ونزار که پسر عم او بود در تلمسان می‌زیست و در این زمان دولت بنی عبدالواد و متابعاتش منقرض گردید. بنی مرین همه سران زناته را به مغرب اقصی فرستادند. این بنی ونزار از کسانی بودند که به مغرب رفتند و در آنجا وطن کردند تا آن‌گاه که با رسوم دولت بنی عبدالواد به دست ابوحموی دوم موسی بن یوسف بر سرکار آمد. شیخ بنی راشد در عهد او زیان بن ابی یحیی بن موسی بود که از او یاد کردیم. اینان از مغرب از زیر فرمان بنی مرین بیرون آمدند و به ابوحمو پیوستند ولی ابوحمو زیان بن ابی یحیی را متهم به همدستی با ایشان نمود و بگرفتند و مدتی در وهران او را در بند کشیدند. زیان بن ابی یحیی از زندان بگریخت و به مغرب رفت و چندی در میان احیای ایشان در گردش بود. سپس به سبب تعهدی که ابوحمو در حق او کرد به فرمان آمد و از سوی او بر قوم خود امارت یافت. آن‌گاه او را بگرفت و بار دیگر به زندان فرستاد. عاقبت در سال ۷۶۸ بکشتش و فرمانروایی بنی ونزار بن ابراهیم به پایان آمد.

اما بنی ونزماربن عمران، بعد از مقاتل بن ونزمار برادرش توزرکن بن ونزمار به ریاست رسید. آن‌گاه پسرش یوسف بن توزرکن و کسانی که نامشان را به یاد ندارم. و این حال بیود تا بنی ونزماربن ابراهیم بر ایشان غلبه کردند. در این عهد ریاست فرزندان عمران بکلی از میان رفته است و بنی راشد در زمرة خیل و حشم سلطان‌اند و خراجگزاران او و باقی ایشان نیز به همان حال‌اند که از آن یاد کردیم. *والله وارت الارض و من علیها و هو خیر الوارثین*.

**خبر از بنی توجین از شعوب بنی بادین از اهل طبقه سوم از زناته و دولت و سلطنت ایشان در مغرب اوسط و آغاز کار و سرانجامشان**

این حی از بزرگترین احیا بنی بادین است و بشمار از همه بیش. موطن ایشان در کنار وادی شلف در جنوب کوه وانشریش از سرزمین سرسو بود. که امروز آن را نهر واصل گویند. در سرزمین سرسو در جانب غربی ایشان بطونی از لواته بود که بنی وجدیجن و مَطْمَاطَه بر آنان غلبه یافتند. آن‌گاه سرزمین سرسو به این بنی توجین تعلق گرفت و آن را به موطن نخستینشان درافزودند. موطنشان شامل اراضی میان موطن بنی راشد و جبل دراک در جانب جنوبی شد. ریاست ایشان در ایام تسلط صنهاجه به قول ابن الرقیق بر *عهده عَطِیَّة بن دافلتن و پسر عمش لقمان بن المعتر* بود. هنگامی که میان *حماد بن بلکین* و عمش بادیس خلاف افتاد و بادیس از قیروان به سوی او در حرکت آمد، چون به وادی شلف درآمد بنی توجین به او پیوستند. ایشان را در جنگ‌های حماد دلاوری‌ها بود. *لقمان بن المعتر* از عطیة بن دافلتن مشهورتر بود. قومش در این روزها قریب به سه هزار تن بودند. *لقمان* پسر خود بدر را پیش از آن‌که خود به نزد بادیس رود به نزد او فرستاد. چون حماد منهزم شد بادیس حق *لقمان* را رعایت کرد و از غنایم بهره‌مندش ساخت و او را بر قومش و موطنش فرمانروایی داد و اجازت داد که هر جا را فتح کند از آن او باشد. پس از چندی بنی دافلتن ریاست قوم را به خود اختصاص دادند. گویند که دافلتن پسر *ابوبکر بن الغلب* است. ریاست ایشان در عهد موحدین از آن عطیة بن منادین العباس بن دافلتن بود. او را *عطیة الحیو* لقب بود. در عهد او میان ایشان و بنی عبدالواد جنگ‌هایی بود که عامل اصلی آن از بنی عبدالواد شیخ ایشان در آن عهد، *اعدوی بن یکنمن بن القاسم* بود. این کشاکش همچنان در میان آنان باقی بود تا آن‌گاه که بنی عبدالواد بر

مواطنان غلبه یافتند. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.  
چون عطیه‌الحو به هلاکت رسید، پسرش عباس بن عطیه جانشین او شد. او را در لشکرکشی بر ضواحی مغرب اوسط دلیری‌ها بود. عباس بن عطیه از اطاعت موحدین بیرون آمد و در سال ۶۰۷ درگذشت. عامل تلمسان در آن عهد، ابوزید بن بوجان، کسی را برگماشت تا بی خبر او را بکشت. پس از او زمام امور به دست پسرش عبدالقوی بن عباس افتاد. عبدالقوی در این ریاست رقیبی نداشت و اعقابش چنان‌که خواهیم گفت جانشین او شدند.

از مشهورترین بطون بنی توجین در این ایام بنی یدلتن و بنی نمری و بنی مادون و بنی زنداک و بنی وسیل و بنی قاضی و بنی مامت‌اند این شش تیره را جمعا بنی مدن گویند. سپس بنی تیغرین و بنی یرناتن و بنی منکوش‌اند و این سه را بنی رسوغین گویند. و نسب بنی زنداک در آنها داخل است و همه از بطون‌اند. از بنی منکوش است: عبدالقوی بن العباس بن عطیه‌الحو. من از برخی از مورخین زناتی منکوشی چنین شنیده‌ام: به هنگام انقراض بنی عبدالؤمن، ریاست بنی توجین از آن عبدالقوی بن عباس بن عطیه‌الحو بود. و احیائشان هم در آن جولانگاه‌ها بودند.

چون دولت بنی عبدالؤمن روی به ضعف نهاد و مغراوه بر اراضی متیجه و سپس بر کوه وانشریش غلبه یافتند، عبدالقوی و قومش بر سر وانشریش با آنان به منازعه پرداختند و آن قدر آن مبارزه ادامه یافت که بر ایشان غلبه یافتند و کوه وانشریش بستند. بنی تیغرین و بنی منکوش از احیا ایشان در آنجا جای گرفتند. سپس منداس را نیز گرفتند و همه بنی مدن در آنجا مسکن گزیدند. اما برتری و ظهور از آن بنی یدلتن بود و ریاست بنی یدلتن با بنی سلامه. بنی یرناتن از بطون ایشان در موطن نخستین خود در جنوب وانشریش باقی ماندند. از احلاف بنی عطیه‌الحو بنی تیغرین است و فرزندان عزیزبن یعقوب اینان جمعا به حشم معروف‌اند چون بر اوطان و تلول غلبه یافتند و مغراوه را از مدیه و وانشریش و تافرکنیت راندند ملک ایشان را و نیز موطن غریبی آنها را چون منداس و حعبات و تاوغزوت گرفتند. رئیسشان در این عهد عبدالقوی بن العباس بود و همه در فرمان او بودند. او همواره بدوی زیست و زندگی در چادر و به طلب آب و گیاه به جای‌های دور زمین و سفر کردن به زمستانگاه و تابستانگاه را رها نکرد. به هنگام زمستان تا مصاب و زاب می‌رفتند و در تابستان‌ها در ارتفاعات بلادشان می‌زیستند. عبدالقوی و

پسرش نیز چنین بودند. پس از او میان فرزندان او خلاف افتاد و بعضی بعض دیگر را کشتند و بنی عبدالواد بر او طان و احیانشان غلبه یافتند و بنی یرناتن و بنی یدلتن بر ایشان فرمان راندند و در زمره خیل و حشم بنی عبدالواد درآمدند. اعقابشان در کوه وانشریش ماندند تا چنانکه گفتیم منقرض شدند.

چون قبایل مغراوه بر کوه وانشریش غلبه یافتند. عبدالقوی دژ مرآت را پی افکند بود و مندیل مغراوی آن کار آغاز کرده بود و قصبه آن را نیز ساخته بود ولی بنایش را کامل نکرده بود. محمد بن عبدالقوی بعد از رفتن مغراوه آن را کامل کرد.

هنگامی که فرزندان ابو حفص در افریقیه به قدرت رسیدند و خلافت موحدین به ایشان رسید، امیر ابوزکریا به مغرب اوسط آمد و قبایل صنهاجه به اطاعت او درآمدند و زناته از برابر او بگریختند عاقبت کارشان به جنگ کشید در یکی از جنگها عبدالقوی بن عباس از بنی توجین را بگرفت و در حضرت به زندان کرد. سپس برای دلجویی قومش بر او منت نهاده آزادش کرد. اینان تا پایان در شمار پیروان او درآمدند. امیر ابوزکریا بعد از آن که به تلمسان لشکر برد عبدالقوی و قومش در خدمت او بودند. چون تلمسان را بگرفت و به حضرت بازگردید عبدالقوی را بر قومش و وطنش منشور امارت داد و اجازت داد که برای خود ساز و برگ پادشاهی برگزیند و این نخستین مراسم ملک بود که بنی توجین اجرا کردند. بنی توجین با عبدالواد گاه در جنگ بودند و گاه در صلح. چون ابوالحسن السعید از موحدین به دست یغمراسن و قومش کشته شد. چنانکه گفتیم یغمراسن احیای زناته را به غزو مغرب و پیشی گرفتن بر بنی مرین به حرکت درآورد.

عبدالقوی و قومش در سال ۶۴۷ به یاری او برخاستند و تا مرز تازی پیش رفتند. ابویحیی تا انکاد تعقیبشان کرد. در آنجا نبرد در گرفت و جماعت بنی بادین متفرق شد و آن هزیمت که در اخبار بنی عبدالواد از آن یاد کردیم و به وقوع پیوست. عبدالقوی بن عباس به هنگام بازگشت از آن جنگ در همان سال در موضعی به نام ماحنون<sup>۱</sup> از مواطنشان درگذشت. پس از او پسرش یوسف بن عبدالقوی امارت یافت ولی هفته ای بیش دوام نیافت، برادرش محمد بن عبدالقوی او را بر روی گور پدر سر برید. و روز هفتم به خاک سپردن پدر خود زمام امور به دست گرفت. پسر یوسف، صالح بن یوسف به بلاد صنهاجه در جبال مدیه گریخت او و فرزندان او در آنجا اقامت کردند محمد بن عبدالقوی

۱. در بعضی نسخه‌ها: ماحیون

باستقلال فرمانروای بنی توجین شد. مردی سخت کوش و سختگیر و درشت خوی و سرکش بود یغمراسن در سال ۶۴۹ به خلاف او برخاست محمدبن عبدالقوی به دژ تافرکینت رفت. و بر در دژ فرود آمد. نواده یغمراسن علی بن زیان بن محمد با جمعی از قومش در آنجا بود. محمد چندی آن دژ را در محاصره گرفت و چون دژ مقاومت ورزید از آنجا برفت. آنگاه جنگها به پایان آمد و یغمراسن او را به غزو بنی مرین در بلادشان فراخواند. همچنانکه پیش از او پدرش را فراخواند. محمدبن عبدالقوی پذیرفت و در سال ۶۵۷ عزم نبرد کردند. مغراوه نیز در این لشکرکشی شرکت داشت. به کلدامان میان تازی و سرزمین ریف رسیدند. یعقوب بن عبدالحق با جماعات خود با ایشان رویاروی شد. مهاجمان شکست خورده به بلاد خود بازگشتند. از آن پس میان ایشان و یغمراسن فتنهها و جنگها بود یغمراسن بارها به کوه و انشیریش لشکر کشید و در بلاد او پیش رفت. از آن پس دیگر میان او و یغمراسن خلاقی پدید نیامد. زیرا یغمراسن زمام ملک خویش استوار به دست گرفته بود و بر سراسر بلاد زنانه غلبه یافته بود و همه به دولت حفصیان سر فرود آورده بودند و محمدبن عبدالقوی به سلطان ابو عبدالله محمد المستنصر از بنی حفص اظهار فرمانبرداری می کرد.

چون مسیحیان فرنگ در سال ۶۶۸ در ساحل تونس به خشکی آمدند و در تصرف تونس طمع کرده بودند، المستنصر و از ملوک زنانه یاری خواست. جمعی از وجوه قوم به او پاسخ دادند. از جمله محمدبن عبدالقوی با قوم خود در حرکت آمد و در تونس به نزد سلطان رفت و در جهاد دشمن دلیریها و جانبازیها نمود. او را در ایام المستنصر و در دولت او کارهای شگرف بود. چون دشمن از پایتخت دور شد و محمدبن عبدالقوی خواست به وطنش بازگردد سلطان او را مالی کرامند بخشید و بزرگان قومش و سپاهیان را نیز عطا داد و شهر مقره و اوماش را از زاب بدو اقطاع داد و بخوشی بدرقه کرد. از آن پس همواره در اطاعت سلطان به سر می برد و در برابر دشمنان او دفاع می کرد. چون بنی مرین پس از غلبه بر شهرهای مغرب بر یغمراسن سخت گرفتند و در ملک او به فرمانروایی پرداختند محمدبن عبدالقوی بر ضد یغمراسن دست بدست ایشان داد و پسر خود زیان بن محمد را به نزدشان فرستاد.

چون یعقوب بن عبدالحق در سال ۶۷۰ به تلمسان لشکر برد و یغمراسن را در ایسلی شکست داد و پسرش فارس کشته شد به سوی محمدبن عبدالقوی در حرکت آمد و در

راه به بطحا رسید و این شهر را که در آن ایام ثغراعمال یغمراسن بود ویران ساخت. آن‌گاه محمدبن عبدالقوی را بر در شهر تلمسان بدید در حالی که به ساز و برگ نبرد خویش می‌بالید. یعقوب مقدم او را گرامی داشت و روزی چند شهر را محاصره گرفتند و شهر نیک مقاومت می‌ورزید. عاقبت تصمیم گرفتند که دست از محاصره بردارند. یعقوب بن عبدالحق چنان دید که حمدبن عبدالقوی و قومش به بلاد خود بازگردند مبادا یغمراسن در آنجا فتنه‌ای برانگیزد. محمدبن عبدالقوی قبول کرد و با هدایای بسیار بازگردید. از این هدایا بود صد اسب اصیل با زین و ستام گرانبها و هزار اشتر شیرده و همه یارانش را صله و خلعت داد و بسیاری از خیمه‌ها و چیزهای دیگر. محمدبن عبدالقوی به مکان خویش در کوه وانشریش رسید و جنگ‌های خود را با یغمراسن ادامه داد و بسیار به بلاد او حمله می‌کرد و دست به کشتار و غارت می‌زد و دوستی خود را با یعقوب بن عبدالحق ادامه می‌داد و برای یکدیگر هدایایی از اسب‌های راهوار و دیگر طوایف می‌فرستادند. تا آنجا که یعقوب بن عبدالحق خواست با یغمراسن پیمان دوستی بندد، از شروط آن یکی این بود که با هر که او دوست است دوست باشد و با هر که در جنگ باشد در جنگ از این رو چون یعقوب بن عبدالقوی در سال ۶۸۰ به جنگ یغمراسن آمد، محمدبن عبدالقوی نیز به یاری‌اش شتافت. یعقوب در خزروزه یغمراسن را شکست داد آن‌گاه به تلمسان فرود آمد و در آنجا محمدبن عبدالقوی به او پیوست و در نواحی تلمسان دست به خرابی و تاراج زدند. سپس یعقوب به محمد و قومش اجازه داد که به بلاد خود بازگردند و او چندی در حوالی تلمسان درنگ کرد تا یقین کند که یغمراسن راه بر او نخواهد گرفت. پیوسته در این حال بودند تا یغمراسن در شدبونه از بلاد مغراوه بمرد. مرگ او در پایان سال ۶۸۱ بود.

در ایامی که بنی مرین بر بنی عبدالواد سخت گرفته بود، محمدبن عبدالقوی سرگرم استحکام بخشیدن به دولت خود بود و بر اوطان صنهاجه در کوهستان‌های مدیه غلبه یافت و ثعالبه را پس از آن‌که به مشایخشان غدر ورزید و به قتلشان آورد. از کوه تیطری برآمد. آنان به اراضی متیجه رفتند و در آنجا وطن‌گزیدند، محمد بر دژ لمدیه به فتح لام و میم و کسر دال یا وها نسبت در آخرش - مستولی شد. این دژ به نام ساکنان آن است و ایشان بطنی از بطون صنهاجه‌اند و بلکین بن زبیری آن را بنا کرده است. چون محمدبن عبدالقوی بر آن دژ و ضواحی آن مستولی گردید و فرزندان عزیزبن یعقوب را که از حشم

بودند در آنجا جای داد، فرزندان صالح پسر برادرش یوسف بن عبدالقوی که از زمان پدرشان یوسف در میان صنهاجه می‌زیستند از آنجا گریختند و چنان‌که گفتیم به بلاد موحدین در افریقیه، رفتند و از آنان اکرام بسیار دیدند و ضوایحی قسنطینه را به آنان اقطاع دادند. در مواقع نبرد از آنان یاری می‌خواستند. مشهورترین ایشان عمر بن صالح و دو فرزند او صالح و یحیی بن عمر بودند و نواده‌اش یحیی بن صالح بن عمر. در میان آنها مشاهیر دیگری هم بوده است. اعقاب ایشان امروز در نواحی قسنطینه‌اند و تحت فرمان ملوک آل ابی حفص. به هنگام جنگ‌هایشان به لشکرگاهشان می‌روند و به وظایف خدمت می‌پردازند. حسن بن یعقوب از فرزندان عزیزبن یعقوب بر مدیه حکومت می‌کردند و بعد از او پسرانش علی و یوسف بودند. مواطنشان بین مدیه و مواطن نخستینشان ماحنون است.

بنی یدلتن نیز از بنی توجین‌اند. بر دژ جعبات و قلعه‌تاون‌غزورت مستولی شد. بزرگ ایشان سلامه بن علی در آن دژ فرود آمد و همچنان در فرمان محمد بن عبدالقوی و قومه بود. قلمرو محمد بن عبدالقوی ضوایحی مغرب اوسط میان بلاد بنی راشد و بلاد صنهاجه را در نواحی مدیه و نیز بلاد سوسو و جبال آن را در جنوب تا اراضی زاب در بر گرفت. محمد بن عبدالقوی به هنگام سفر زمستانی از مقر خویش دور می‌شد و به دوسن و مقره و مسیله روی می‌نهاد. و همواره عادت او چنین بود. چون یغمراسن در سال ۶۸۱ بمرد میان پسرش عثمان و محمد بن عبدالقوی فتنه و جنگ افتاد عثمان بن یغمراسن با جماعات خود بنی عبدالواد و سپاهیان در سال ۶۸۲ به جنگ او شد و در جبل وانشریش محاصره‌اش نمود. محمد بن عبدالقوی به دفاع و مقاومت پرداخت. عثمان بن یغمراسن در نواحی موطن او دست به آشوب و کشتار زد سپس به تلمسان بازگردید. پس از این واقعه محمد بن عبدالقوی در سال ۶۸۴ بمرد و پس از او پسرش سیدالناس امارت یافت ولی مدت پادشاهی‌اش به دراز نکشید. برادرش موسی او را پس از یک سال یا در حدود یک سال بعد از هلاکت پدرش بکشت. موسی بن محمد بن عبدالقوی قریب به دو سال در دولت بنی توجین زندگی کرد.

ساکنان مرات از همه اهل وطنش به شوکت و قوت بیش بودند. موسی بن محمد را در سر هوای آن افتاد که مشایخ قوم را بکشد و خود را زیر بار امر و نهی ایشان رها سازد. پس عزم خود جزم کرد. آنان نیز از این خیال آگاه شدند و همه دل بر مرگ نهاده بر او

شوریدند. موسی بن محمد با آنان به جنگ پرداخت. سپس در حالی که زخم‌های سخت برداشته بود بگریخت. آنان او را تا پرتگاهی که در دژ بود تعقیب کردند. از آنجا فروافتاد و بمرد. بعد از او عمر فرزند برادرش اسماعیل بن محمد چهار سال فرمان راند فرزندان عمش زیان بن محمد بر او غدر کرده کشتندش و برادر بزرگتر ایشان ابراهیم بن زیان به حکومت رسید. مردی نیک سیرت بود گویند بعد از محمد کسی همانند او بر آنان حکومت نکرده بود. در خلال این احوال بنی عبدالواد بر آنان سخت گرفتند و پس از مرگ پدرشان محمد عثمان بن یغمراسن بر آنان فشار می‌آورد. عاقبت در سال ۶۸۶ بر سرشان لشکر کشید و در کوه وانشریش آنان را به محاصره انداخت و در مساکن و اوطانشان غارت و کشتار کرده و غلاتشان به مازونه حمل کرد و این به هنگامی بود که آنجا را از مغراوه گرفته بود.

سپس به دژ تافرکینت رفت و آنجا را با همدستی سرداری که در آنجا بود به نام غالب الخصی و غلام سیدالناس بن محمد بود بستد و به تلمسان بازگردید. آن‌گاه بر سر فرزندان سلامه به قلعه تاوغزوت رفت و آنان بارها در برابر او مقاومت کردند. سپس دست اطاعت دادند و از بنی محمد بن عبدالقوی جدا شدند و عهد آنان بگسستند و به زیر فرمان عثمان بن یغمراسن درآمدند. و به دست بنی یدلتن باج و خراج پرداختند. عثمان بن یغمراسن شیوه فتنه‌انگیزی در میان قبایل بنی توجین پیش گرفته بود و آنان را برضد امیرشان ابراهیم بن زیان برمی‌انگیخت. پس زکدان بن اعجمی شیخ بنی مادون بر او غرد کرد او را و در یکی از غزواتش در بطحا پس از هفت ماه فرمانروایی بکشت. پس از او موسی بن زراره بن محمد بن عبدالقوی به حکومت رسید. بنی تیغمین با او بیعت کردند و دیگر بنی توجین نزد او آمد و شد گرفتند و کمتر از یک سال فرمان راند. عثمان بن یغمراسن در خلال این احوال از بنی توجین دلجویی می‌کرد تا آن‌گاه که به کوه وانشریش آمد و آنجا را تصرف نموده موسی بن زراره از برابر او به نواحی مدیه گریخت و به هنگام فرار کشته شد.

سپس عثمان بن یغمراسن در سال ۶۸۸ به سوی مدیه راند و آنجا را به دستیاری لمدیه از قبایل صنهاجه بستد. ایشان به فرزندان عزیز غدر و خیانت کردند و سبب پیروزی او شدند. ولی پس از هفت ماه بر او عصیان کردند و بر تحت فرمان فرزندان عزیز درآمدند و با عثمان بن یوسف به پرداخت باج و خراج و اطاعت - همچنان‌که به



محمد بن عبدالقوی و فرزندان او بودند - مصالحه کردند. عثمان بن یغمراسن سراسر بلاد بنی توجین را گرفت و این حوادث باعث شد که در ایام یوسف بن یعقوب از بنی مرین غافل بماند. پس یکی از بنی محمد بن عبدالقوی، به نام ابوبکر بن ابراهیم بن محمد مدت دو سال بر بنی توجین امارت یافت. مردی بدسیرت و مخوف بود. چون بمرد بنی تیغین بعد از او عطیه معروف به الاصم را به امارت برداشتند. ولی اولاد عزیز و همه قبایل توجین با او مخالفت ورزیدند و با یوسف بن زیان بن محمد بیعت کردند و به کوهستان و انشریش رفتند و عطیه و بنی تیغین را یک سال یا بیش از یک سال محاصره کردند یحیی بن عطیه بزرگ تیغین بود که عهده دار گرفتن بیعت برای عطیه الاصم گردید. چون محاصره سخت شد و کار یوسف بن یعقوب و بنی مرین بالا گرفت، یحیی بن عطیه به بنی مرین گرایش یافت. و در آن هنگام که یوسف بن عبدالقوی به محاصره تلمسان مشغول بود نزد او آمد و او را به گرفتن و انشریش ترغیب کرد یوسف نیز لشکری با او روانه نمود این لشکر تحت نظر برادرش ابوسرحان و برادر دیگرش ابویحیی بود. حرکت ابویحیی در سال ۷۰۱ بود تا بلاد دوردست مشرق پیش رفت. چون بازگردید به کوهستان و انشریش رفت و دژهایش را ویران نمود و بازگردید. بار دیگر به بلاد بنی توجین لشکر برد و آنان را از آن بلاد دور ساخت مردم تافرکنیت به اطاعت او درآمدند سپس به مدینه رسید آنجا را به صلح بگشود. و قصبه آن را پی افکند و به نزد برادر خود یوسف بن یعقوب بازگردید. مردم تافرکنیت، پس از رفتن ابویحیی عصیان کردند ولی بنی عبدالقوی آنان را اندرز دادند که به اطاعت بازگردند. آنگاه رسولانی به نزد یوسف بن یعقوب فرستادند. یوسف اطاعت ایشان بپذیرفت و آنان را به بلاد خود بازگردانید و اقطاع داد و علی بن ناصر بن عبدالقوی را بر آنان امارت داد و امر وزارت او به یحیی بن عطیه سپرد. یحیی بن عطیه زمام امور دولت به دست گرفت و دولتش استقامت پذیرفت. در خلال این احوال بمرد و یوسف بن یعقوب جای او به محمد بن عطیه الاصم داد. محمد بن عطیه چندی همچنان بر جاده اطاعت و استقامت بماند ولی در همان روزهای نزدیک بر مرگش در سال ۷۰۶ عصیان کرد و قوم خود را به خلاف واداشت.

چون یوسف بن یعقوب بمرد، بنی مرین از همه شهرهایی که در مغرب اوسط از بنی یغمراسن گرفته بودند بیرون رفتند و بنی یغمراسن در آنها استقرار یافتند و اشغالگران را از آنجا راندند. بقایای فرزندان عبدالقوی به بلاد موحدین رفتند و در دولت ایشان مقامی

ارجمند یافتند. عباس بن محمد بن عبدالقوی را تا دم مرگ با ملوک آل ابی حفص دوستی و یکدلی بود. اعقاب او در لشکر سلطان ماندند. چون اوضاع مساعد شد یحیی بن عطیه بن یوسف بن منصور بزرگ بنی تیغین بر کوهستان وانشریش غلبه یافت. بعضی پندارند که اینان از دخیلان در بنی تیغین اند و منصور همان احمد بن محمد از اعقاب یعلی بن محمد سلطان بنی یفرن است. این یحیی بن عطیه چندی ریاست کرد. سپس هلاک شد و پس از او برادرش عثمان بن عطیه ریاست یافت و چون او نیز بمرد پسرش عمر بن عثمان جای او بگرفت. عمر بن عثمان با قوم خود در کوهستان وانشریش استقرار یافت. فرزندان عزیز در مدیه و نواحی آن بودند ریاستشان از آن یوسف و علی بن حصان بن یعقوب بود. اینان همه در اطاعت ابوحمو موسی بن عثمان سلطان بنی عبدالواد بودند که بر آنان غلبه یافته بود و ریاست از بنی عبدالقوی<sup>۱</sup> گرفته بود تا آنگاه که ابن عم سلطان ابوحمو محمد بن یوسف بن یغمراسن بر او خروج کرد و به میان فرزندان عزیز رفت. با او بیعت کردند و عمر بن عثمان بزرگ بنی تیغین و صاحب کوهستان وانشریش را به طرفداری از خود دعوت کردند او نیز اجابت کرد و دیگر تیره‌ها چون منکوشه و بنی یرناتن نیز بیعت کردند و با محمد بن یوسف به سوی سلطان ابوحمو که در لشکرگاه خود در تهل بود در حرکت آمدند و لشکر او پراکنده کردند. در باب جنگ‌های او با این گروه در اخبار بنی عبدالواد سخن گفته‌ایم. چون سلطان ابوحمو درگذشت پسرش ابوتاشفین عبدالرحمان به جای او نشست، ابوتاشفین برای نبرد در حرکت آمد. عمر بن عثمان به سبب دوستی محمد بن یوسف با فرزندان عزیز، به جای قوم او به رشک آمده بود پس سلطان را واداشت که از او انحراف جوید. چون به کوهستان فرود آمد، محمد بن یوسف به دژ توکال پناه برد تا در آنجا موضع گیرد. عمر بن عثمان از او جدا شد و به ابوتاشفین پیوست و او را از راه‌های پنهانی دژ آگاه کرد. ابوتاشفین از آن راه‌ها به درون خزید و او را به سختی در محاصره انداخت. یاران و اولیا و متابعان محمد بن یوسف از گرد او بپراکندند. محمد بن یوسف را بگرفتند و نزد ابوتاشفین آوردند. به سال ۷۱۹ او را در برابرش به ضرب نیزه کشتند و سرش را به تلمسان فرستادند و پیکرش را در همان دژی که ایام عصیان در آن پناه گرفته بود بیاویختند. امور وانشریش به دست عمر بن عثمان افتاد و در تحت فرمان ابوتاشفین قرار گرفت و بر این حال ببود تا در یکی از

۱. در نسخه F و G: بنی عبدالواد

جنگ‌هایشان با بنی مرین هنگامی که سلطان ابوالحسن به جنگ ایشان آمده بود کشته شد و ما اخبار محاصره تلمسان را آوردیم.

آن‌گاه بنی مرین بر مغرب اوسط غلبه یافتند. سلطان ابوالحسن، پسر عمر بن عثمان، نصر بن عمر را بر وانشریش امارت داد. او یکی از والیان شایسته بود. به آن پیمان که بسته بود وفادار ماند و در جمع آوری خراج کوشش می‌کرد آن سان که از سال‌های پیش افزونتر شد. چون سلطان ابوالحسن در قیروان شکست خورد و بزرگان زناته ملک خویش فراچنگ آوردند او نیز به ضواحی مدیه به عدی بن یوسف بن زیان بن محمد بن عبدالقوی پیوست و شورشیان را در دعوتشان یاری می‌داد. بنی عزیز و بنی یرناتن که همسایگان‌شان بودند بدو پیوستند و او به سوی کوهستان وانشریش روان شد تا مردمی را که از فرمان ایشان سربر تافته و با دشمنان‌شان رابطه دوستانه برقرار کرده بودند به گرد خود آورد. بزرگشان در این روزگار نصر بن عمر بن عثمان بود. نصر با مسعود بن بوزید بن خالد بن محمد بن عبدالقوی بیعت کرد. او از بیم جان خویش از زمرة یاران عدی بن یوسف گسیخته بود. عدی بن یوسف و قومش با ایشان نبرد کردند. اینان مقاومت ورزیدند و میان‌شان جنگ‌هایی در گرفت که عاقبت پیروزی نصیب نصر بن عمر گردید. سپس عدی به هنگامی که سلطان ابوالحسن از تونس به الجزایر می‌رفت به او پیوست و مسعود در میان‌شان باقی ماند. ابوسعید بن عبدالرحمان چون با قوم خود بر تلمسان غلبه یافت او را بر قوم خود فرمانروایی داد و او همواره بر آن حال بود تا سلطان ابوحنان بر او چیره گردید. و پس از آن‌که به میان زواوه گریخت در شمار متابعان او درآمد. ابوحنان او را از مقامش فرود آورد و به فاس برد و ملک و دولت‌شان منقرض شد و نشان بنی عبدالقوی برافتاد.

نصر بن عثمان در حکومت وانشریش باقی ماند. سلطان ابوحنان او را منشور امارت داد و او همچنان بعد از او به دولت بنی مرین وفادار ماند تا آن‌گاه که سلطان ابوحموی دوم موسی بن یوسف زمام حکومت بر دست گرفت و نصر به اطاعت او درآمد. سپس آتش فتنه میان عرب‌ها و بنی عبدالواد در سال‌های ۷۷۰ افروخته گردید. عرب‌ها به ابوزیان بن سلطان ابوسعید عم ابوحمو پیوستند. نصر بن عمر نیز به ایشان گروید و چندی بر دعوت امیر ابوزیان باقی ماند و در ایام فتنه کشته شد. بعد از او برادرش یوسف بن عمر همان راه و روش او در پیش گرفت. و اکنون که سال ۷۸۳ است، فرمانروای کوهستان

وانشیریش اوست با ابوحمو بر یک حال نیست گاه در اطاعت است و گاه در مخالفت. والله مالک الامور. لارب غیره.

خبر از بنی سلامه اصحاب قلعه تاوغزوت. روسای بنی یدلتن از بطون توجین از این طبقه سوم و آغاز کار و سرگذشت ایشان

بنی یدلتن از شعوب بنی توجین بودند. به شوکت بیش و به شمار افزون و میان دیگر بطون نام آورتر. بنی عبدالقوی ملوک بنی توجین به این برتری اعتراف داشتند و حق ایشان رعایت می کردند چون بعد از انقراض بنی یلومی و بنی ومانوا به ناحیه تلول در آمدند، بنی قاضی و بنی مادون که دو تیره از آنها بودند، در منداس وطن گرفتند. بنی یدلتن از پی ایشان آمدند و در حعبات و تاوغزوت جای گرفتند. در این عصر ریاستشان با نصر بن عیسی بود. چون او بمرد پسرش مناد بن نصر به جایش نشست و پس از او برادرش علی بن نصر سپس پسرش ابراهیم بن علی و چون او بمرد برادرش سلامه بن علی جانشین پدر شد و این به هنگامی بود که دولت بنی عبدالقوی و فرزندانش نیرومند شده بود. سلامه بن علی نیز در میان قوم خود قوت گرفت و قلعه تاوغزوت را که به او و فرزندانش انتساب داشت پی افکند. این قلعه پیش از این رباطی بود از آن یکی از عرب های سوید که از دیگران جدا افتاده بود.

بنی سلامه می پندارند که دخیل در نسب توجین هستند و خود عرب اند، از بنی سلیم بن منصور. جدشان عیسی یا سلطان به سبب خونی که کرده بود از قوم خود جدا شد. شیخ بنی یدلتن - از بنی توجین - او را در پناه خود گرفت و پس از او به پرورش فرزندانش پرداخت و این امر سبب ریاست او و پس از او فرزندانش در میان بنی یدلتن گردید.

چون سلامه بن علی بمرد پسرش یغمراسن بن سلامه به جای او قرار گرفت و این به هنگامی بود که بنی عبدالواد بر بنی توجین پی از مرگ محمد بن عبدالقوی سلطان بزرگشان سخت گرفته بودند و عثمان بن یغمراسن پی در پی به بلادشان لشکر می برد، و دست به آشوب و تاراج و کشتار می زد. عثمان در یکی از جنگ هایش به قلعه ایشان فرود آمد. یغمراسن بن سلامه در آنجا بود و به مقاومت پرداخت در این حال یوسف بن یعقوب و بنی مرین به تلمسان لشکر بردند و این امر سبب شد که عثمان بن یغمراسن قلعه را رها

کند تا پیش از بنی مرین به دارالملک خویش رسد. یغمراسن بن سلامه از پی او برفت و عقیداران لشکر او را مورد حمله قرار داد. پس در مکانی معروف به تلیوان به عثمان بن یغمراسن حمله کرد و میانشان جنگی افتاد که یغمراسن بن سلامه به هلاکت رسید. بعد از او برادرش محمد بن سلامه به جایش نشست و به فرمانبرداری عثمان بن یغمراسن اعتراف کرد و با فرزندان محمد بن عبدالقوی مخالفت ورزید و به بنی عبدالواد باج و خراج پرداخت. سعد بن سلامه به مغرب رفت و در زمرة یاران سلطان یوسف بن یعقوب مرینی درآمد و با او در نبردی که مدت درازی تلمسان را محاصره نمود شرکت جست. سلطان یوسف بن یعقوب این مهاجرت سعد بن سلامه را ارج نهاد و او را بر یدلتن و قلعه امارت داد. برادرش محمد بن سلامه بگریخت و به کوه راشد رفت و در آنجا بماند تا یوسف بن یعقوب به هلاکت رسید و کار مغرب در دست بنی عبدالواد قرار گرفت. پس بر بنی توجین باج و خراج نهادند و اینان را برای جمع آوری خراج معین کردند. سعد همچنان در مقام خویش بود تا ابوحمو سلطان بنی عبدالواد بمرد و ابوتاشفین جانشین او گردید. ابوتاشفین بر سعد خشم گرفت و برادرش محمد را از کوه راشد بیاورد و به جای او قرار داد.

سعد به مغرب رفت و به سلطان ابوالحسن مرینی پیوست. برادرش محمد بن سلامه با ابوتاشفین بود و در تلمسان به محاصره افتاد. محمد در ایام محاصره و جنگ‌های ابوتاشفین بمرد. چون دولت بنی عبدالواد منقرض شد. سعد بن سلامه از سلطان ابوالحسن خواست که اجازت دهد به حج رود. سعد حج بگزارد و به هنگام بازگشت در راه بمرد. پیش از مردنش به وسیله عریف بن یحیی بزرگ بنی سوید که دوست او بود از سلطان ابوالحسن خواست که فرزندان او را فرونگذارد. سلطان ابوالحسن پسرش سلیمان بن سعد را بر بنی یدلتن و قلعه امارت داد. چون سلطان ابوالحسن برفتاد و کار به دست ابوسعید و ابوثابت پسران عبدالرحمان بن یحیی بن یغمرانس افتاد، میان ایشان و سعد گاه دوستی و گاه دشمنی بود. اعراب بنی سوید - از قبایل زغبه - را از آن‌رو که از ناحیه قبله همسایه ایشان بودند با ایشان پیوند آشتی بود. ولی ونزمار عریف شیخشان بر سر آن شد که بر موطن بنی یدلتن حمله برد. سلیمان در برابر او بایستاد و نیکو دفاع کرد. تا سلطان ابوحنان بلاد مغرب اوسط را تصرف کرد و حق ونزمار و پسرش عریف را که از قوم خود بریده و به نزد او هجرت کرده بودند، رعایت کرد ونزمار عریف را به

امارت قلعه و توابعش برگزید و جمع آوری خراج همه بنی یدلتن را به او وا گذاشت. و سلیمان بن سعد بن سلامه را با سپاهیان و سران لشکرش به لشکر خود ملحق نمود و این حال بیود تا سلطان ابو عنان بمرد و بار دیگر کار به دست ابوحموی دوم سلطان بنی عبدالواد افتاد. او سلیمان را بر قلعه و قوم خود امارت داد. عرب‌ها ناسازگاری کردند. سلیمان بترسید که مبادا از ابوحمو شری زاید پس به فرزندان عریف ملحق شد و بار دیگر به اطاعت آنان درآمد. این بار سلطان ابوحمو او را بگرفت و بی خبر و بناگاه بکشت و خونش هدر شد. سلطان ابوحمو قلعه و قلمرو بنی یدلتن را به فرزندان عریف اقطاع داد تا از آنان دلجویی کرده باشد. آنگاه قلمرو بنی مادون و سپس منداس را به ایشان داد. بطون بنی توجین همه در زمره خیل و حشم اعراب سوید درآمدند و خراجگزار ایشان شدند. جز کوهستان وانشریش که همچنان در دست بنی تیغیرین باقی ماند. والی ایشان یوسف بن عمر هم از ایشان بود. ابوحمو فرزندان سلامه را به سپاه خود داخل کرد و نام ایشان در دیوان خود ثبت کرد و چند قصبه از نواحی تلمسان را به آنان ارزانی داشت و در این زمان بر همین روال اند. و لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم.

خبر از بنی یرناتن یکی از بطون توجین از این طبقه دوم و پیروزی‌های ایشان و امارتشان و ذکر سرآغاز کار و سرگذشت و احوالشان

بنی یرناتن از دیگر قبایل به شمار بیشتر و به عزت برتر و به آوازه بلندتر اند. بنی توجین به تلول مغرب اوسط درآمدند و در موطن نخستین خویش مابین ماحنون و ورینه زیستن گرفتند. سپس در دو جانب نهر واصل در بالا دست وادی شلف به جولان درآمدند. ریاستشان در میان بنی نصر بن علی بن تمیم بن یوسف بن بونوال<sup>۱</sup> بود و شیخشان یکی از ایشان بود و مهیب بن نصر نام داشت. عبدالقوی بن عباس و پسرش محمد بن عبدالقوی امرای بنی توجین ایشان را به سبب مکاتبی که در میان قومشان داشتند اکرام می کردند و محمد بن عبدالقوی در ایام فرمانروایی اش فرزندان عزیز را بر بنی یرناتن امارت می داد والی ایشان در عهد او و عهد فرزندانش عبوبن حسن بن عزیز بود. مهیب بن نصر دختر او را به زنی گرفت و او نصر بن مهیب را بزاد و این امر سبب تقویت جانب ایشان گردید. پس از نصر بن مهیب پسرش علی بن نصر به ریاست رسید. فرزندان او نصر و عنتر و چند تن

۱. در نسخه B: بوبوال

دیگر بودند که به نام مادرشان تا سرغینت معروف اند پس از او نصر بن علی امارت یافت و مدت امارتش بر قومهش به دراز کشید: میان بنی عبدالقوی خلاف افتاد و بنی عبدالواد بر آنچه در دست داشتند غلبه یافتند. ملوک زناته به نصر بن علی توجه کردند و نام و آوازه اش همه جا را بگرفت. صاحب فرزندان بسیار بود. گویند سیزده پسر از او برجای ماند همه جنگجو و سلحشور. از مشاهیرشان یکی عمر بن نصر بود که سلطان ابوالحسن در مرات او را بکشت. در حق او سعایت کردند که قصد قتل سلطان را دارد. عمر بگریخت ولی بگرفتندش و در مرات به قتل رسانیدند. دیگر مندیل بود که بنی تیغین در ایامی که علی بن الناصر بر آنان حکومت می کرد او را کشتند. عبوبن حسن بن عزیز نیز با او کشته شد. دیگر عنان نام داشت که در محاصره تلمسان در ایام ابوتاشفین به قتل رسید. دیگر از پسران او مسعود و سعد و داود و موسی و یعقوب و عباس و یوسف بودند. این بود نام و کار فرزندان نصر بن علی بن نصر بن مهیب.

اما فرزندان عنتر برادرش: یکی ابوالفتوح بن عنتر بود و فرزند اوست عیسی بن ابی الفتوح که بر برادران خود ریاست داشت. یکی از کنیزانشان به سرای عثمان بن یغمراسن افتاد دعوی کرد که از سرور خود ابوالفتوح کودکی در شکم دارد و او برای عیسی برادری آورد که معرف نامیده شد. در خانه ایشان پرورش یافت. ابوحمو و بعد از او پسرش او را به وزارت خویش برگزیدند در دولت ایشان به مقامی ارجمند رسید و او را معرف الکبیر خواندند. در ایام ریاست او در دولت ابوحموی اول برادرش عیسی بن ابی الفتوح خشمگین از قوم خود به نزد او آمد و از بنی راشد سعایت کرد و ترغیب کرد که از ایشان خراج بستاند. معرف برادر خود عیسی را به بلد سعیده فرستاد و در آنجا چامارتش داد. فرزندان او عبارت بودند از: ابوبکر و عیو و طاهر و ونزمار. چون بنی مرین بر بنی عبدالواد غلبه یافت سلطان ابوالحسن آنان را بر بنی یرناتن امارت داد.

اما فرزندان تا سرغینت. از بنی نصر بن مهیب را نام و آوازه ای در ریاست بر قوم نیست. جز آن که یکی از کنیزانشان نیز به سرای ابوتاشفین افتاد و در آنجا پسری آورد که عطیه بن موسی نامیده شد. در سرای ایشان پرورش یافت. و به بنی سرغینت موالی خود نسبت داده شد. مردی نجیب برآمد و از دست ایشان امارت یافت. او در این عهد عامل ابوحموی دوم در شلف و مضافات آن است. عربها در این عهد بر وطن بنی یرناتن غلبه یافته اند و یعود و ماحنون را از آنها گرفته اند. فرزندان ایشان در کوهستان ورینه

باقی مانده‌اند در این زمان امیری از فرزندان نصرین علی بن نصرین مهیب بر آنان حکومت می‌کند اینان به سلطان باج و خراج می‌پردازند و با پرداخت باجی با عرب‌ها نیز مماشات دارند. و بیدالله تصاریف‌الامور.



## خبر از بنی مرین و انساب و شعوب ایشان و دولت ایشان در مغرب و آغاز کار و سرگذشت احوالشان

گفتیم که بنی مرین از شعوب بنی واسین هستند. در زناته از نسب واسین سخن آوردیم و گفتیم که ایشان فرزندان مرین بن ورتاجن بن ماخوخ بن جدیج بن فاتن بن یدرین یخفت بن عبدالله بن ورتیص بن معز بن ابراهیم بن سحیک بن واسین هستند. ایشان برادران بنی یلومی و مدیونه اند. از شواهد این امر همجوار بودن موطن ایشان است قبل از رسیدن به فرمانروایی در ناحیه میان صا و ملویه. و گفتیم که چگونه ضاحیه و بیابان را با برادرانشان بنی بادین بن محمد تقسیم کردند و چسان در سال‌های بعد میانشان جنگ‌ها و فتنه‌ها برخاست که در آغاز پیروزی با بنی بادین بن محمد بود که بشمار بیش بودند. ایشان چنان‌که گفتیم پنج بطن بود: بنی عبدالواد و توجین و مصاب و بنی زردال و برادرانشان بنی راشد بن محمد. اینان در تلول مغرب اوسط بودند. بنی مرین در جولانگاه‌های بیابان از فیکیک تا سجلماسه و ملویه ماندند و گاه در کوچ‌های خود تا بلاد زاب می‌رفتند.

نسب شناسان ایشان گویند که ریاست در میان ایشان پیش از این روزگاران از آن محمد بن ورزین بن فکوس بن کوماط بن مرین بود. و محمد را برادرانی دیگر بود که به نام مادرشان تنالفت شهرت داشتند. از پسر عموهایش یکی ونکاسن بن فکوس بود. محمد بن ورزین<sup>۱</sup> را هفت پسر بود دو برادر از یک پدر و مادر مادر به نام‌های حمامه و عسکر. و پنج پسر که از سوی پدر برادر بودند: سنکمان و سکمیان و سکم و وراغ و قزونت<sup>۲</sup> و این پنج را تیریعین گویند و معنی تیریعین در زبان ایشان جماعت است. گویند که چون محمد به هلاکت رسید پسرش حمامه جانشین او شد که پسر بزرگتر

۱. در نسخه B و C: ورزیر

۲. در نسخه F: فرونت و در B: فزوبنت

بود و پس از او برادرش عسکر. عسکر را سه پسر بود: نکوم<sup>۱</sup> و ابویکنی ملقب به المَخَضَّب و علی ملقب به لاَعْدَر. چون عسکر بمرد بمرد و پسرش المخضب جانشین او شد. مخضب بر آنان فرمان می‌راند تا دولت موحدین روی کار آمد و عبدالؤمن بر سر تاشفین بن علی بن یوسف لشکر کشید و در تلمسان محاصره‌اش نمود و شیخ ابو حفص را با سپاهی به جنگ زناته روانه مغرب اوسط کرد همه بنی بادین و بنی یلومی و بنی مرین و مغراوه به جنگ با او همدست شدند و موحدین جمعشان را پراکنده ساختند و بیشترشان را کشتند. آن‌گاه بنی یلومی و بنی بادین به اطاعت ایشان درآمدند و بنی عبدالوادم در خدمت به ایشان اخلاص ورزیدند. بنی مرین به بیابان رفتند. چون عبدالؤمن بر وهران غلبه یافت و بر اموال لمتونه مستولی شد ذخایر ایشان را به کوه تینملل که سرای او در آنجا بود فرستاد، این خبر به بنی مرین که در زاب می‌زیستند رسید. شیخ ایشان در این ایام مخضب بن عسکر بود. یاران خود گرد آورد و راه بر ایشان بگرفت. چون قافله به وادی تلای رسید، بنی مرین بتاختند و آن را از موحدین بر بودند. عبدالؤمن برای بازپس گرفتن آن یاران خود را از میان زناته بسیج کرد و با موحدین رهسپار صحرا ساخت. بنی عبدالوادم در این روز دلیری‌ها نمودند. نبرد در فحص مسون اتفاق افتاد. بنی مرین شکست خوردند و مخضب کشته شد و بنی عبدالوادم ساکنشان را تاراج کردند. این واقعه در سال ۵۴۰ اتفاق افتاد. پس از آن بنی مرین به صحرای خود بازگشتند و پس از مخضب ابوبکر فرزند عمش حمامة بن محمد جای او بگرفت و تا پایان عمر در آن مقام بیود. پس از او پسرش مَحَبُّو به حکومت رسید و همچنان در میان ایشان مطاع و فرمانروا بود. المنصور ایشان را در جنگ ارکه بسیج کرد و ایشان در آن جنگ دلاوری‌ها کردند و محیو زخم برداشت و به هنگام بازگشت در صحرای زاب بمرد. این واقعه در سال ۵۹۱ اتفاق افتاد. پسرش عبدالحق جانشین او شد و سلسله بنی مرین در اعقاب او باقی ماند و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی.

---

۱. در نسخه C: تکوم

خبر از امارت عبدالحق بن محیو که در فرزندانش مستقر شد و امارت پسرش عثمان پس از او سپس برادرش محمد بن عبدالحق بعد از آن دو و ذکر آنچه پدید آمد

چون محیو بن ابی بکرین حمامه از آن جراحات بمرد سه پسر از او بر جای ماند: عبدالحق و سناف و یحیاتن<sup>۱</sup>. عبدالحق که پسر بزرگتر بود، زمام امور بنی مرین را در دست گرفت. او بهترین امیر این خاندان بود، از جهت قیام به مصالح مردم و طمع نکردن در اموال ایشان. چون محمدالناصر چهارمین خلیفه موحدین در مغرب به سال ۶۱۰ به هنگام بازگشت از نبرد عقاب بمرد، پسرش ابوعقوب یوسف المستنصر به جای او نشست. هنگامی که موحدین او را به خلافت نشانند هنوز کودکی نابالغ بود. کارهای کودکانه و جنون کودکی او را از قیام به سیاست و تدبیر ملک بازمی داشت بدین سبب سر رشته در کارها از دست بشد و امور مملکت پایمال غفلت او گردید. موحدین نیز که چنگال قهر و استبداد از گلویشان برداشته شده بود نفسی براحتی کشیدند ولی اوضاع ثغور تباهی گرفت و نیروهای رزمی روی به ضعف نهاد. و چون کارها را سهل گرفتند باد قدرت و شوکتشان فرونشست.

در این ایام بنی مرین در بادیه خویش از فیکیک تا صا و ملویه در جولان بودند و به هنگامی که به طرف ارتفاعات و روستاها کوچ می کردند و این از آغاز دولت موحدین و پیش از ایشان عادت آنان بود - به اطراف کرسیف و تا و طاط نیز می رفتند و در آنجا با بقایای قبایل زناته نخستین، چون مکناسه در جبال تازی و بنی یرنیان از تیره های مغراوه که در دژهای و طاط در مناطق بالا دست ملویه می زیستند روابط دوستانه برقرار می کردند. بنی مرین در بهار و تابستان و در این نواحی بودند و در زمستان برای طلب قوت به جنوب می رفتند. چون اوضاع بلاد مغرب را آشفته یافتند فرصت نگهداشتند و سپس از کوهستانها به درون شهرها داخل شدند و در اطراف پراکنده گشتند و سواران خود را به قتل و تاراج در سراسر قلمرو موحدین گسیل داشتند. رعایا از بیم سواران تاراجگر به پناهگاه های خود خزیدند و به دولت خویش شکایتها بردند و چون کاری از ایشان ساخته نبود، رابطه میان رعایا و سلطان و دولت تیره شد. رعایا - عواستار جنگ با مهاجمان و برکندن ریشه آنان بودند. خلیفه المستنصر، سرکرده موحدین ابوعلی بن

۱. در صحت این نام تردید است.

وانودین را به جمع آوری سپاهیان و فراخواندن جماعتی از مراکش ترغیب کرد و او را به نزد السید ابوابراهیم بن امیرالموحدین یوسف بن عبدالحق که در قاس امارت داشت روان نمود و فرمانش داد که به جنگ با بنی مرین اقدام کند و چنان کشتارشان کند که حتی یک تن از ایشان باقی نماند. خبر به بنی مرین که در اطراف ریف و بلاد بطویه بودند رسید بار و بنه خویش در دژ تازوطا نهادند و برای رویارویی با خصم در حرکت آمدند دو گروه در وادی نکور بر هم زدند. پیروزی نصیب بنی مرین شد و شکست در لشکر موحدین افتاد بنی مرین با دست‌های پر از انواع غنایم برجای ماندند و موحدین به تازی و فاس بازگشتند. چون موحدین در این پیکار حتی جامه‌های خود را از دست داده و عریان بودند با برگ‌های درختی که در مغرب آن را مشغله گویند، عورت خود را پوشیده بودند آن سال را عام‌المشغله نامیدند.

بنی مرین سپس به تازی حمله کردند و پادگان دیگری را که در آنجا بود پراکنده ساختند. آن‌گاه میان بنی محمد که رؤسای ایشان بودند اختلاف افتاد و بنی عسکر بن محمد به سبب رقابتی که میان آنها و پسران عمویشان حمامة بن محمد برسر ریاست پدید آمده بود، از ایشان جدا شدند. و عبدالحق و قوم او را رها کردند و به اولیای موحدین و پادگان مغرب که از قبایل ریاح بودند پیوستند. این قبیله را المنصور از افریقیه آورده بود و در هَبْط و از غار جای داده بود. قبایل ریاح هنوز دارای خوی بدویت بودند. بنی عسکر به ایشان پیوستند و از ایشان برای نبرد با قوم خود یاری گرفتند.

اینان در سال ۶۱۴ به جنگ بنی مرین آمدند در این جنگ امیر بنی مرین عبدالحق و پسر بزرگش ادریس کشته شدند و در این نبرد حمامة بن یصلیتن از بنی عسکر و امیر ابن محیو السکمی گریختند و ریاح عاقبت پایداری نتوانست و چند تن از دلیرانشان به قتل رسید. پس از هلاکت عبدالحق، بنی مرین عثمان فرزند بعد از ادریس را بر خود امیر ساختند. این عثمان به ادرغال معروف بود و ادرغال در لهجه آنان به معنی یک چشم است.

عبدالحق را ده فرزند بود، نه پسر و یک دختر. نام دختر او ورتظلم بود و اما پسران او عبدالله و ادریس و رحو، از زنی از بنی علی به نام سوطالنسا بود و عثمان و محمد از زنی از بنی ونکاسن به نام نوار، دخت تصالیت و ابوبکر از زنی از بنی تنالفت و نام او تاغرزونت دختر ابوبکر بن حفص بود و زیان از زنی از بنی ورتاجن و ابوعیاد از زنی از

بنی وللو، یکی از بطون عبدالوادی، به نام ام‌الفرج و یعقوب از زنی به نام ام‌الیمن دخت محلی بن بطویه، پسر بزرگتر او ادریس بود که با پدر خود عبدالحق کشته شد. پس از عبدالحق زمام امور بنی مرین را ابوسعید عثمان بن عبدالحق به دست گرفت و حمایه بن یصلیتن و لمیربن محیو و مشایخ قومشان در همان وقت با او بیعت کردند. آنگاه از پی منهزمین ریاح تاختند و آنان را کشتار کردند.

عثمان به انتقام خود پدر و برادر آن قدر از آنان کشت که دلش تسکین یافت و آنان به صلح گراییدند. ابوسعید عثمان بن عبدالحق با آنان مصالحه کرد که سالانه به او و قومش باج و خراج پردازند. از آن پس بنی مرین به صورت مسئله مهمی درآمدند. آشوبگران در مغرب سربرداشتند و رعایا از پرداخت مالیات سرباز زدند و راه‌ها ناامن شد و قدرت دولت بر بدویان کاستی گرفت و بنی مرین چون موطن خود را بیدفاع دیدند دست تجاوز گشودند. امیرشان ابوسعید عثمان بن عبدالحق آنان را به نواحی مغرب کشانید و بر سرزمین و مردم غلبه یافت و بر آنان باج و خراج نهاد و بیشتر به فرمان او درآمدند.

علاوه بر قبایل چادر نشین که از راه پرورش دام‌ها زندگی می‌کردند، قبایل اسکان یافته نیز چون هواره و زکاره<sup>۱</sup> و تسول و مکناسه و بطویه و فشتاله و سذارته و بهلوله و مدیونه نیز با او بیعت کردند و ابوسعید عثمان بر آنان باج و خراج نهاد و عمال خود را به میانشان فرستاد. سپس بر شهرهای مغرب چون فاس و تازی و مکناسه و قصر کتامه مالیات معین مقرر کرد که باید در سر هر سال پردازند تا دست از تاراج بردارد و راه‌ها را امن گرداند. سپس در سال ۶۲۰ با کوچندگان زنانه پیکار کرد و از آنان بسیاری را کشت تا به فرمان آمدند. ابوسعید دست ایشان از فساد و غارت کوتاه کرد. سپس بر قبایل ریاح که در ازغار و هبط می‌زیستند روی نهاد و به انتقام خون پدر خون ایشان بریخت و آنان را از آنجا دور ساخت و همواره کارش این بود تا در سال ۶۳۷ او را بیخبر و ناگاه کشتند.

پس از قتل ابوسعید عثمان بن عبدالحق برادرش محمد (اول) بن عبدالحق به جای او نشست. او نیز در حمله به بلاد مغرب و گرفتن باج و خراج از مردم شهرها و قبایل بدوی و کوچنده و دیگر رعایای آن دیار شیوه برادر پیش گرفت. ابو محمد عبدالواحد الرشید موحدی ابو محمد بن وانودین را به جنگ ایشان فرستاد و منشور امارت مکناسه به او داد. ابو محمد بن وانودین به مکناسه رفت و در گرفتن باج و خراج مردم را سخت بیازرد.

۱. در نسخه B: ورکاره

آن‌گاه بنی مرین در تیجدو غیر<sup>۱</sup> از ضواحی مکناسه روی نهادند. در نزدیکی مکناسه با جمعی از نصاری (رومیان) که ابو محمد بن وانودین به حراست آن منطقه فرستاده بود بر خورد کردند. جنگی سخت در گرفت و از دو سو جماعتی کشته شد.

محمد بن ادريس بن عبدالحق یکی از سرداران رومی را به مبارزت طلبید ضربتی بر یکدیگر زدند، که آن رومی از ضربت محمد بن ادريس کشته شد ولی روی محمد از ضربت او مجروح گردید و نشان این ضربت پس از بهبود بر چهره او بماند. از این رو او را ابو ضربه لقب دادند. آن‌گاه بنی مرین بر موحدین تاختن گرفتند و با ایشان جنگ در پیوستند. موحدین شکست خوردند و ابو محمد بن وانودین به مکناسه واپس نشست. دولت بنی عبدالمومن آخرین نفس‌هایش را بر می آورد. از این قرار که چون الرشید بن المأمون در سال ۶۴۰ کشته شد برادرش ابوالحسن علی به جای او نشست و به السعید ملقب گردید و مردم مغرب با او بیعت کردند. السعید عزم غزو بنی مرین کرد تا طمع تصرف آن بلاد از سر به در کنند. پس سپاه موحدین را روانه پیکار ایشان نمود. قبایل مصامده و عرب و جماعتی از رومیان همراه ایشان بودند این سپاه که به قولی بیش از بیست هزار تن بود در سال ۶۴۲ به حرکت درآمد. بنی مرین نیز بیامدند و در وادی یاباش جنگ آغاز کردند و دولشکر در جنگ پای فشردند عاقبت بنی مرین شکست خوردند و امیر محمد بن عبدالحق به دست یکی از سرداران رومی کشته شد. بنی مرین گریختند و موحدین از پی ایشان بودند تا شب در رسید. بنی مرین به کوه‌های غیاته<sup>۲</sup> از نواحی تازی رسیدند و روزی چند در آنجا درنگ کردند، سپس به بلاد صحرا روی نهادند و ابویحیی ابوبکر بن عبدالحق را بر خود امیر ساختند. و ما در احوال او سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از دولت امیر ابویحیی بن عبدالحق که قوم خود بنی مرین را به فرمانروایی رسانید و شهرها بگشود و رسوم پادشاهی معمول داشت و برای دیگر امرایشان برجای نهاد.

چون ابویحیی بن عبدالحق در سال ۶۴۲ به فرمانروایی بنی مرین رسید، نخستین کاری که

۱. نقطه گذاری این نام در نسخ مختلف یکسان نیست.

۲. در نسخه‌های B و C: عیانه

در حق قوم خود کرد آن بود که بلاد مغرب و باج و خراج آن را میان عشیره‌های بنی مرین تقسیم کند و هر گروه را در جایی فرود آورد، تا از مواهب آن برخوردار گردد. سپس آتش فتنه و رقابت در میان احیای مختلفشان افروخته گردید و بنی عسکر از آن جماعت بیریدند و به موحدین پیوستند و ایشان را به جنگ با ابویحیی بن عبدالحق و بنی حمامه برانگیختند و از یغمراسن یاری خواستند او با قوم خود به فاس رسید و همگان بر سردار موحدین گرد آمدند و گروگان دادند که در برابر امیر یحیی و متابعانش نیک پایداری کنند. اینان در حرکت آمدند تا به ورغه و از آنجا به کُرت رسیدند و بر دشمن شکست وارد آوردند و به فاس بازگشتند. یغمراسن از غدر موحدین بیمناک شد. و با قوم خود و بنی عسکر، از ایشان جدا شد. امیر ابویحیی در وادی سبو راه بر ایشان بگرفت و چون توان نبردش نبود به یک سو شد. سپاه موحدین نیز خبر مرگ خلیفه خود السعید را شنیدند و بازگشتند. آن‌گاه غلام خلیفه عنبر خادم سردار سپاه را با جماعتی از رومیان و مسلمانان به نزد ایشان فرستادند تا بملاطفت و استمالت ایشان را به اطاعت و خدمات بازگردانند بنی عسکر آنان را دستگیر کردند و به عنوان گروگان نگهداشتند پس همه مسیحیان را کشتند و مسلمانان را آزاد کردند. یغمراسن و قومش به تلمسان رفتند و بنی عسکر به امیرشان ابویحیی پیوستند. و بار دیگر بنی مرین که مجتمع شده بودند به تصرف بلاد پرداختند و هوای دست‌اندازی به شهرها در دلشان پدید آمد. ابویحیی با سپاه خود به کوه زرهون فرود آمد و چون خود در تحت دعوت و ولایت امیر ابوزکریابن ابی حفص صاحب افریقیه بود اهل مکناسه را به بیعت با او دعوت کرد. پس مکناسه را محاصره کرد و راه‌های آن بریست و پی‌درپی شهر را مورد حمله قرار داد تا به فرمان درآمدند و با مداخله برادرش یعقوب بن عبدالحق با زعیم شهر ابوالحسن بن ابی العافی شهر را به صلح بگشود و بیعت آنان را به امیر ابوزکریا اعلام کرد. این نامه به انشای ابوالمطرف بن عمیره بود که در مکناسه منصب قضا داشت. سلطان ثلث در آمد آنجا را به اقطاع یعقوب داد.

امیر ابویحیی بن عبدالحق را در سر هوای خود کامگی افتاد و آلت و عدت درافزود. خبر به علی السعید رسید که ابویحیی بر مکناسه غلبه یافته و آن را تحت دعوت ابوزکریابن ابی حفص در آورده است. علی السعید به خشم آمد و با دولتمردان خود در این باب به سگالش نشست و به آنان نمود که چگونه دولیشان اندک اندک از دست

می‌رود و ابن ابی حفص افریقیه را از آنان بستده و یغمراسن بن زیان و بنی عبدالواد تلمسان و مغرب اوسط را جدا کرده‌اند و دعوت ابن ابی حفص را در آنجا برپای داشته‌اند و اکنون سر آن دارند که به مراکش آیند و ابن هود نیز قلمرو ایشان را در اندلس جدا ساخته و به زیر فرمان بنی عباس کشیده و ابن الاحمر در جانب دیگر به نام ابن ابی حفص دعوت می‌کند و بنی مرین بر ضواحی مغرب تسلط یافته‌اند و اینک هوای تصرف شهرها را دارند آن سان که امیرشان ابویحیی مکناسه را گرفته و دعوت ابن ابی حفص آشکار کرده و سر خودکامگی و استقلال دارد. اگر ما به این پستی تن در دهیم و از این حوادث چشم ببوشیم بیم آن است که دعوت و دولت موحدین روی به انقراض نهد. چون بزرگان این سخنان شنیدند به خود آمدند و به مقاومت در برابر مهاجمان مصمم گردیدند. خلیفه علی السعید لشکر خویش گرد آورد. این لشکر از عرب‌های مغرب و موحدین و مصامده تشکیل می‌شد. در سال ۶۴۵ از مراکش آهنگ مکناسه نمود تا نخست عازم نبرد بنی مرین شود و سپس به تلمسان رود و با یغمراسن بجنگد. و در پایان به افریقیه به جنگ ابن ابی حفص رود. علی السعید لشکر خود را در وادی بهت عرض داد. امیر ابویحیی نهانی به لشکرگاه او درآمد تا به میزان و مقدار نیروی او آگاه شود و قوم خود را از آن بیاگاهاند. چون دریافت که یارای مقاومتش نیست از آن بلاد دور شد. و بنی مرین نیز اماکن خویش رها کردند و در تازوفا از بلاد ریف به او پیوستند. علی السعید در مکناسه نزول کرد. مردم شهر سر به فرمان او نهادند و از او خواستار بخشایش شدند و مصحف‌ها را شفیع آوردند و کودکان آن قرآن‌ها بر سر نهاده بودند و زنان که سرها برهنه کرده بودند با حالت خشوع و زاری پیش آمدند. علی السعید آنان را عفو کرد و غنایمشان بستد و در پی بنی مرین به تازی رفت. بنی اوطاس از روی حمیت بر سر امیر ابویحیی بن عبدالحق تاخته و به دسیسه مهیب که از مشایخشان بود جمعی را کشته بودند. از این رو امیر ابویحیی بن عبدالحق از آنجا به بلاد بنی یزناسن رفته و در عین‌الصفاء فرود آمده بود. امیر ابویحیی بن عبدالحق، چنان دید که با موحدین از در مسالمت درآید و آنان را برضد یغمراسن و قومش بنی عبدالواد با خود همدست گرداند. و بدین گونه از یغمراسن انتقام کشد. پس مشایخ قومش را به نزد علی السعید به تازی فرستاد. علی السعید از امیر ابویحیی آن طاعت بپذیرفت و از گناهش عفو کرد. بنی مرین از السعید خواستند که برای گرفتن تلمسان و گوشمال یغمراسن به امیر ابویحیی بسنده کند و تنها با شماری سپاهیان



نیزه گذار یاریش کند ولی موحدین از بیم آن که عصبیتی که در میان آنهاست غائله‌ای شود این پیشنهاد را نپذیرفتند. السعید گفت که در لشکرگاه او داخل شوند. امیر ابویحیی پانصد جنگجو از قبایل بنی مرین زیر فرمان پسرعم خود ابوعیاد بن یحیی بن ابی بکر بن حمامه به یاری او به لشکرگاه فرستاد و همه در زیر علم سلطان به حرکت آمدند. خلیفه السعید از تازی رهسپار تلمسان و ماورای آن شد. خبر هلاکت او در کوهستان تامزدکت به دست بنی عبدالواد رسید و ما در اخبار ایشان آوردیم.

چون خلیفه موحدین ابوالحسن علی السعید به هلاکت رسید سپاهیان‌ش پراکنده شدند و شتابان به مراکش بازگشتند و بیشترشان بر عبدالله بن علی السعید فرزند و ولیعهد خلیفه پیشین گرد آمدند. این خبر به امیر ابویحیی بن عبدالحق رسید. که در این هنگام در حوالی بنی یزناسن بود و پسرعمش ابوعیاد خود را به او رسانده بود و بنی مرین را از این طوفان سهمناک نجات داده بود. امیر ابویحیی فرصت مغتنم شمرد و بر سر راه سپاه در هم شکسته موحدین در کرسیف کمین کرد و آنان را درهم کوفت و هر چه داشتند بریود. در این حال دسته عظیم رومیان برسیدند و با موکب شاهی همراه شدند ولی امیر عبدالله بن علی السعید در این نبرد قهرمانه کشته شد و موحدین از هرگونه پیروزی مأیوس شدند. امیر ابویحیی با قومش به بلاد مغرب شد و کوشید پیش از یغمراسن بن زیان به آنجا رسد.

نخستین کاری که ابویحیی بن عبدالحق کرد و در اعمال و طاط بود، بدین معنی که دژهای موحدین را در ملویه بگشود و کوهستان‌هایشان را زیر پی بسپرد، آن‌گاه رهسپار فاس شد. قصد آن داشت که فاس را از تصرف بنی عبدالمؤمن جدا کند و در آنجا و در دیگر نواحی مغرب به نام ابوزکریابن ابی حفص دعوت کند. عامل فاس در آن روزگاران السید ابوالعباس بود. امیر ابویحیی لشکر به فاس برد و بر در شهر فرود آمد و با لطایف‌الحیل با مردم شهر ارتباط برقرار کرد و به ایشان وعده‌های جمیل داد و از حسن سیاست و خودداری از تجاوز و آزار سخن گفت. مردم نیز به عهد او اعتماد کردند که در سایه عنایت او خواهند غنود. پس به اطاعت درآمدند و به فرمان او به نام دولت حفصیه خطبه خواندند و چون از یاری بنی عبدالمؤمن مأیوس شده بودند، رشته اطاعت ایشان را نیز گسستند. ابو محمد الفشتالی نیز حضور یافت و خدا را به شهادت گرفت و به عهد خویش وفا خواهند کرد. و قول داد که در کار ایشان نگریسته خواهد شد و از آنان

حمایت خواهند کرد و به عدل و داد رفتار خواهد شد. این سخنان کار بیعت را سریعتر کرد. بیعت گرفتن در رابطه بیرون دروازه باب الفتح انجام گرفت و ابویحیی پس از دو ماه که از هلاکت السعید گذاشته بود در آغاز سال ۶۴۶ به قصبه فاس درآمد و السعید ابوالعباس را از آنجا اخراج کرد و پنجاه سوار همراه او کرد تا از ام ربیع او را گذرانیدند و بازگشتند. سپس لشکر به تازی برد. السعید ابوعلی در آنجا بود چهار ماه شهر را در محاصره داشت تا به حکم او گردن نهادند. جمعی را کشت و بر باقی منت نهاد. ابویحیی مرزها را استوار کرد و رباط تازی و دژهای ملویه را به برادر خود یعقوب بن عبدالحق داد و به فاس بازگردید. مشایخ مردم مکناسه نزد او آمدند و بار دیگر بیعت کردند و اطاعت خویش تجدید نمودند. پس از ایشان مردم سلا و رباط الفتح بیامدند. امیر ابویحیی این چهار شهر را که از مهمات شهرهای مغرب بودند تصرف کرد. و تا وادی ام ربیع همه جا را زیر فرمان آورد و دعوت ابن ابی حفص برپای داشت و به او رساند. بنی مرین در مغرب اقصی فرمان می‌راندند و بنی عبدالواد در مغرب اوسط و بنی ابوحفص در افریقیه. بدین گونه شعله دولت آل عبدالمومن خاموش شد و باد قدرتشان فرونشست و دولتشان رو به انقراض نهاد و فرمانروایشان دستخوش فنا گردید. والی الله عاقبة الامور.

خبر از شورش مردم فاس بر ابویحیی بن عبدالحق و پیرویش بر ایشان بعد از غلبه او بر یغمراسن و قومش در ایسلی

چون امیر ابویحیی بن عبدالحق در سال ۶۴۶ در شهر فاس زمام امور را به دست گرفت، پس از هلاکت [علی] بر بلاد مغرب مستولی گردید. در مراکش ابوحفص عمر المرتضی بن السعید ابوابراهیم اسحاق [بن امیرالمؤمنین ابویعقوب یوسف بن عبدالمومن] نیز به خلافت موحدین رسید. او سردار سپاه موحدین در جنگ ایشان با بنی مرین در عام المشغله بود. علی السعید او را به امارت قصبه رباط الفتح در سلا برگزیده بود. اکنون موحدین او را فراخوانده و با او به خلافت بیعت کرده بودند. چون امیر ابویحیی بر بلاد مغرب غلبه یافت و چنانکه گفتیم شهر فاس را تصرف کرد، به بلاد فازاز و معدن لشکر برد تا بلاد زناته را فتح کند و آن نواحی را زیر پی درنوردید. پس غلام مسعود بن خرباش را از جماعت حشم و احلاف بنی مرین و از پروردگان ایشان به امارت فاس برگماشت. امیر ابویحیی آن گروه از سپاهیان موحدین را که در شهر بودند بی آنکه به خدمتی

برگمارد در شهر باقی گذاشت.

در میان آنان جماعتی از رومیان بودند که زیر نظر سردار خود خدمت می‌کردند و پیش از این در حصه مسعود بودند. میان ایشان و شیخ موحدین که از مردم شهر بود روابطی پنهانی واقع شد. قرار بر آن نهادند که عامل خود مسعود را بکشند و به نام المرتضی خلیفه موحدین که در مراکش است دعوت کنند. علت اصلی این شورش ابن حشار المشرف و برادرش ابن ابی طاطو<sup>۱</sup> و پسرش بودند. چون با ابو عبدالرحمان المغیلی زعیم گروه شورا نیز به گفتگو پرداختند و از ماجرا آگاهش ساختند، ولی مخالفت ابو عبدالرحمان سودی نبخشید، پس سردار رومی را به قتل مسعود برانگیختند و به مقر حکومت او در قصبه رفتند و در محاورت، سخنان درشت گفتند. مسعود به خشم آمد. در این حال سردار رومی برجست او را به قتل آورد و سرش را در شهر بگردانید. این واقعه در سال ۶۴۷ اتفاق افتاد. آن‌گاه سرای او تاراج کردند و زن فرزندش را اسیر نمودند و سردار رومی را به ضبط شهر مأمور کردند و بیعت خویش به المرتضی اعلام کردند. این خبر به امیر ابویحیی رسید که در آن هنگام فزاز را در محاصره داشت. دست از محاصره برداشت و شتابان به فاس شد و با سپاه خود بر در شهر فرود آمد و آماده محاصره شهر و قطع آمد و شد در جاده گردید.

شورشیان از المرتضی یاری خواستند. ولی از سوی او سخن امیدوار کننده‌ای نشنیدند تنها اقدامی که از سوی او شد آن بود که از یغمراسن بن زیان خواست که به جنگ امیر ابویحیی شتابد. یغمراسن که همواره هوای تصرف بلاد مغرب در سر داشت لشکر گرد آورد و از تلمسان به حرکت درآمد تا مانع تصرف فاس به دست امیر ابویحیی گردد. چون خبر آمدن یغمراسن بن زیان به امیر ابویحیی رسید نه ماه بود که فاس را در محاصره داشت گروهی از سپاه خود را در آنجا نهاد و پیش از آنکه یغمراسن بن زیان به مرزهای آن بلاد رسد به استقبال او شتافت. دو سپاه در ایسلی از اراضی وجده مصاد دادند. نبردی هول انگیز و حماسه آفرین بود. عبدالحق بن محمد بن عبدالحق به دست ابراهیم بن هشام از بنی عبدالواد کشته شد ولی بنی عبدالواد منهزم گشتند و یغمراسن بن تاشفین از اکابر مشایخ ایشان نیز به قتل رسید و یغمراسن بن زیان به تلمسان گریخت. امیر ابویحیی به لشکرگاه خویش بازگردید تا به محاصره فاس ادامه دهد. مردم شهر جز

۱. اینجا در همه نسخه‌ها: طاهر

تسلیم راه دیگری در پیش نداشتند، امان خواستند. امیر ابویحیی امان داد، اما به شرطی که غرامت اموالی را که در روز شورش، از سرای او تلف شده بردازند و مقدار آن را صد هزار دینار معین کرد. مردم شهر آن مال بر عهده گرفتند و او را به شهر درآوردند. امیر ابویحیی در ماه جمادی از سال ۶۴۸ به شهر درآمد و از مردم طلب مال کرد. مردم از ادای آن اظهار عجز کردند و شرط او نقض نمودند. او نیز قاضی ابوعبدالرحمان و ابن حشار و برادرش را که عامل اصلی فتنه بودند بگرفت و بکشت و سرهایشان بر کنگره‌ها نصب کرد. و باقی را به مطالبت اموال گرفت. دیگران نیز آن اموال خواه و ناخواه ادا کردند. از آن پس مردم فاس را بنده خویش ساخت و آنان را زیر فرمان بنی مرین درآورد و از آن پس بذر وحشت در قلوبشان بارور گردید و آوازشان رنگ خشوع گرفت و همتشان به پستی گرایید و دیگر هوس شورش در دلشان پدید نیامد. والله مالک الارض و من علیها.

خبر از غلبه امیر ابویحیی بر شهر سلا و بازپس گرفتن آن به دست [ابوحفص عمر] المرتضی و سپس هزیمت او

چون امیر ابویحیی شهر فاس را فتح کرد. و حکومت بنی مرین را در آن استحکام بخشید بار دیگر به جنگ فزاز رفت و شهر را بگشود و اوطان زناته را تصرف کرد و بر آنها باج و خراج نهاد و ریشه شورشیان را برکند. سپس رهسپار سلا و رباط الفتح شد و در سال ۶۴۹ آن دو را بگرفت و هم مرز موحدین گردید. امیر ابویحیی برادرزاده خود یعقوب بن عبدالله بن عبدالحق را به امارت برگزید و منشور حکومت آن بلاد مرزی را به او داد و اعمال دیگر بر آنها درآورد. این خبر به المرتضی رسید. بر او گران آمد و بزرگان موحدین را گرد آورد و با آنان به گفتگو پرداخت و عزم نبرد بنی مرین کرد. در سال ۶۵۰ لشکرها روانه داشت و سلا را محاصره کردند و بگشودند و به اطاعت آوردند.

المرتضی امارت سلا را به ابوعبدالله بن ابی یعلو یکی از مشایخ موحدین داد. المرتضی در سال ۶۴۹ خود عزم جنگ با بنی مرین کرد و سپاه دولتی و موحدین را گرد آورد. بنی مرین نیز آماده بیکار شدند. دو سپاه در ایملولین مصادف دادند. سپاه المرتضی پراکنده و مغلوب شد و بنی مرین پیروزی یافتند و سلا را تصرف کردند. المرتضی بار دیگر لشکر گرد آورد و چون از گسترش دولت بنی مرین بیم داشت آهنگ آن کرد که

جنگ از سر گیرد. پس در سال ۶۵۳ بیرون پایتخت لشکرگاه برپا کرد و برای گرد آوردن لشکر به اطراف کس فرستاد. اهم موحدین و عرب و مصامده بر او گرد آمدند و شتابان در حرکت آمد تا به کوه‌های بهلوله از نواحی فاس رسید. امیر ابویحیی نیز لشکری، از بنی مرین و کسانی که به ایشان پیوسته بودند بیرون آورد و دو سپاه بر یکدیگر زدند. بنی مرین نیکو پای داشتند و شکست در لشکر سلطان افتاد و سپاهش منهزم شد. او با لشکر شکسته خود به مراکش بازگردید. بنی مرین بر لشکرگاه او مستولی شدند و خیمه‌ها و پرده سرای‌هایش را تاراج کردند و هرچه اموال و ذخایر یافتند بردند و اسب‌ها و دیگر چارپایان پیش کرده رانند. و دست‌هایشان پر از غنایم شد. این پیروزی سبب تقویت و عزت و گسترش دولتشان گردید و هر روز روی در تزاید بود. پس از این فتح سپاه بنی مرین به تادلا تاخت و بنی جابر نگهبانان شهر را که از قبایل جشم بودند در ابونفیس سرکوب کرد و دلیرانشان را به قتل رسانید و قوم را تسلیم فرمان خویش نمود. در اثنای این جنگ‌ها علی بن عثمان بن عبدالحق که پسر برادر امیر ابویحیی بود کشته شد. امیر ابویحیی آگاه یافته بود که به توطئه مشغول است تا او را از میان بردارد. از این‌رو فرزند خود ابوحدید مفتاح را فرما داد که او را در نهان بکشد. این واقعه در سال ۶۵۱ در حوالی مکناسه اتفاق افتاد. واللہ تعالی اعلم.

#### خبر از فتح سجلماسه و بلاد قبله و حوادث آن

چون عبدالمومن از غلبه یر بنی مرین مأیوس شدند و نتوانستند آنچه را که از بلاد مغرب به دستشان افتاده بود بستانند و بنی مرین همه بلاد تلول را گرفتند، امیر ابویحیی در سال ۶۵۳ آهنگ بلاد قبله (بلاد جنوبی) نمود تا سجلماسه و درعه و مضافات آنها را تصرف کند. و آن بلاد را به دسیسه ابن القطرانی فتح کرد. ابن القطرانی غدر کرد و عامل موحدین را به دام افکند و امیر ابویحیی را به شهر درآورد. ابویحیی شهر سجلماسه و علاوه بر آن درعه و دیگر بلاد قبله را به تصرف درآورد و منشور فرمانروایی آنها به پسر خود ابوحدید داد. خبر به [عمر] المرتضی [خلیفه موحدین] رسید. در سال ۶۵۴ برای بازپس گرفتن آنها سپاه فرستاد. سردار این سپاه ابن عطوش از مشایخ موحدین بود. ابویحیی و پسرش ابوحدید نیز شتابان در حرکت آمدند. چون ابن عطوش از آمدن امیر ابویحیی آگاه شد بترسید و به مراکش بازگشت. امیر ابویحیی در سال ۶۵۵ به جنگ یغمراسن

رفت و در مکانی به نام ابوسلیط با او رویاروی شد و منهزمش ساخت و خواست که از پی او رود. برادرش یعقوب بن عبدالحق به سبب پیمان مؤکدی که با یغمراسن داشت او را از رفتن باز داشت. ابویحیی بازگردید. چون به مقر رسید خبر یافت که یغمراسن آهنگ سجلماسه کرده است. و این امر در اثر رابطه نهانی برخی از مردم سجلماسه با او بوده است. ابویحیی لشکر خود به سجلماسه برد و بامداد روز ورود خود به شهر داخل شد. یغمراسن همچنان می آمد چون شنید که ابویحیی در شهر است بر دست و پای بمرد و از پیروزی خویش نومید گردید میانشان نبردی درگرفت. در این نبرد سلیمان بن عثمان بن عبدالحق پسر برادر امیر ابویحیی کشته شد و یغمراسن نیز به دیار خود بازگردید. امیر ابویحیی امارت سجلماسه و سایر بلاد قبله را به یوسف بن یزکاسن<sup>۱</sup> داد و عبدالسلام الاوری<sup>۲</sup> و داود بن یوسف را به جمع آوری خراج معین کرد و به فاس بازگردید. واللہ تعالی اعلم.

#### خبر از هلاکت امیر ابویحیی و اثر آن در حوادثی که در اثر فرمانروایی برادرش یعقوب بن عبدالحق برجای نهاد

چون امیر ابویحیی از جنگ یغمراسن در سجلماسه بازگردید، چندی در فاس درنگ کرد سپس بار دیگر برای بازرسی ثغور سجلماسه به آنجا رفت و بیمار برگردید و در ماه رجب سال ۶۵۶ بر تخت فرمانروایی خود بمرد. او را در مقبره باب الفتح فاس در کنار مولا ابو محمد الفشتالی - آن سان که به اهل بیتش وصیت کرده بود - به خاک سپردند. پسرش عمر [بن ابی یحیی] زمام امور را به دست گرفت و همه قوم او به او گرایش یافتند. مشایخ و اهل حل و عقد امور به عمش یعقوب بن عبدالحق که به هنگام مرگ برادر در تازی بود تمایل داشتند. چون یعقوب بشنید خود را به فاس رسانید. بزرگان ملک همه روی بدو آوردند. عمر احساس کرد که مردم را روی موافقت با اوست، از این رو متابعتش و ادارش ساختند که عم خود از میان بردارد. یعقوب بن عبدالحق به قصبه پناه برد و مردم کوشیدند که میان آن دو صلح برقرار سازند. اما یعقوب خود را از فرمانروایی به یک سو کشید و آن را برادرزاده خویش وا گذاشت ولی بدان شرط که بلاد تازی و بطویه و ملویه از آن او باشد. چون به تازی رفت، بنی مرین بر او گرد آمدند و از این که

۲. در نسخه B: اورعی

۱. در نسخه های B و C: یرکاسن

تسلیم برادرزاده خود شده ملامتش کردند و از او خواستند به فاس بازگردد و وعده دادند که او را در این امر یاری خواهند کرد. پس با او بیعت کردند و عازم فاس شدند. عمر پسر ابویحیی نیز با سپاه خود بیرون آمد و تا مسجدین پیش تاخت. در آنجا دولشکر رویاروی شدند سپاهیان عمر او را فرو گذاشتند و خود را تسلیم یعقوب بن عبدالحق نمودند. عمر با اندکی از یاران خویش به فاس بازگردید و از عمش خواست که مکناسه را به او اقطاع دهد. و خود را کنار کشید. یعقوب پذیرفت. سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق در سال ۶۵۷ به فاس داخل شد و سرزمین‌های مغرب، میان ملویه و امربیع و سجلماسه و قصر کتنامه به اطاعت او درآمد. و عمر به همان امارت مکناسه اکتفا کرد و روزی چند فرمان راند، سپس دو تن از عشیره او عمر و ابراهیم پسران عمش عثمان بن عبدالحق و عباس فرزند عمش محمد بن عبدالحق او را به انتقام خونی که به گردن داشت کشتند. مدت امارتش یک سال یا کمتر از یک سال بود. [امیر ابویوسف] یعقوب زماه امور به دست گرفت و همه سر بر خط فرمانش نهادند. یغمراسن بن زیان پس از مرگ همتای خود امیر ابویحیی هوس لشکرکشی به مغرب نمود. قوم خود را گرد آورد و بنی توجین و مغراوه را به لشکرگاه فراخواند و به سوی مغرب عنان بگشود تا به کلدامان رسید. سلطان یعقوب بن عبدالحق نیز بیامد. یغمراسن مغلوب شد و بازگشت. در راه به بلاد بطویه گذشت و همه جا را به آتش کشیدند و تاراج کرد و خرابی از حد در گذرانید. سلطان به فاس بازگردید و راه برادرش ابویحیی را در فتح شهرهای مغرب و مستولی شدن بر اقطار آن، در پیش گرفت. از چیزهایی که خداوند او را بدان مکرم داشت. رهانیدن شهر سلا بود از دست مسیحیان و این امر سبب شد ذکر جمیلش در آفاق تا ابد بماند. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

### خبر از تصرف شهر سلا

چون امیر ابویحیی سلا را به تصرف آورد امارت آن به یعقوب بن عبدالله<sup>۱</sup> داد. هنگامی که موحدین آن را از او بازستند، همچنان در آن حوالی بماند و مترصد مردم و نگهبانان آن بود. چون با عمش یعقوب بن عبدالحق بیعت شد به سبب برخی امور به خشم آمد و برفت و در غبوله ماند. در آنجا حيله‌ای به کار برد تا بتواند رباط الفتح و سلا را در تصرف

۱. در تمام نسخ خطی: عبدالحق

خویش آورد و از آن پایگاهی سازد برای اجرای آنچه در دل می‌پروراند. حيله به ثمر رسید و عامل سلا ابن یعلو به کشتی نشست و به ازموگرخت و اموال و حرم خود برجای نهاد. یعقوب بن عبدالله شهر را بگرفت. و دست به اعمالی ناپسند زد. آن‌گاه برای نبرد با عمش ابویوسف یعقوب بن عبدالحق عزم پیکار نمود و از بازرگانان اسلحه خواست که برای او سلاح بیاورند ولی مخالفان چنان توطئه کردند که بتواتر به شهر داخل شوند. چنان کردند تا شمار مردم شهر افزون شد و در روز عید فطر سال ۶۵۸ که مردم سرگرم مراسم عید بودند قیام کردند و در سلا شورش برپای نمودند و حرم یعقوب بن عبدالله را اسیر کردند و اموال او را غارت نمودند و شهر را در ضبط آوردند. یعقوب بن عبدالله به رباط الفتح گریخت. خبر به سلطان ابویوسف بن عبدالحق رسید و از او یاری خواست. سلطان در آن هنگام در تازی بود و سرگرم مطالعه در احوال یغمراسن. در میان قوم خود ندا داد بر اسب‌ها نشستند و شتابان بیامدند و پس از یک روز و یک شب به سلا رسیدند. جمعی از اهل دیوان و مطوَّعه نیز به آنان پیوستند. چهارده روز شهر را در محاصره گرفت. سپس بر آن حمله آورد و چون فتح کرد تیغ در شورشیان نهاد. آن‌گاه باروی غربی را که سوراخ شده بود مرمت نمود تا شهر در امان ماند خود نیز در کار شرکت می‌کرد. و خداوند اجر هیچ نیکوکاری را تباه نمی‌سازد.

یعقوب بن عبدالله از خشم سلطان بترسید و از رباط الفتح بیرون آمد و تسلیم او شد. سلطان او را پیش خود نگهداشت تا به صلاح آید. سپس رهسپار بلاد تامسنا و انفی شد و آنجا را بگرفت و در ضبط آورد. یعقوب بن عبدالله به دژ جبال غماره رفت و در آنجا موضع گرفت.

سلطان فرزند خود ابومالک عبدالواحد را با علی بن زیان فرستاد تا او را بیاورند و خود به سوی یغمراسن راند و این سفر، سفر پیمان صلح بود. در وامحرمان با او دیدار کرد و هر دو به صلح گراییدند و جنگ پایان گرفت. سلطان به مغرب بازگردید. برادرزادگانش فرزندان ادریس بر او خروج کردند و به قصر کتامه رفتند. و در این کار از یعقوب فرزند عمویشان عبدالله پیروی کردند. بر گرد برادر بزرگترشان محمد بن ادریس گرد آمدند جمعی از عشیره و پروردگانشان نیز با آنان بودند. یعقوب بن عبدالله به آنان پیوست و در کوه‌های غماره برای خود مأمنی یافتند. عاقبت سلطان به استمالت آنان کوشید و آنان را فرود آورد. آن‌گاه در سال ۶۶۰ سپاهی مرکب از سه هزار سوار یا بیشتر



از مطوَعه بنی مرین به عامربن ادریس سپرد و گفت که از آب بگذرند و به جهاد دشمن روند. و این نخستین لشکر بنی مرین بود که از دریاگذشت و به جهاد رفت. در این جهاد مقامی محمود یافتند و نامی جاویدان. دیگران نیز که پس از ایشان آمدند راه ایشان در پیش گرفتند و ما از آنان یاد خواهیم کرد.

یعقوب بن عبدالله همچنان بر سر عصیان بود و در آن نواحی از جایی به جایی می‌رفت تا عاقبت طلحة بن محلی او را کنار نهر غبوله در ناحیه سلا به سال ۶۶۸ بکشت و خیال سلطان را آسوده ساخت.

[ابوحفص عمر] المرتضی در تمام این مدت که بنی مرین سرگرم کرو فر خویش بودند در درون باروهای خویش پوشیده از چشم دشمنان می‌زیست. نه هوای لشکرکشی در سر داشت نه شرکت در جنگ و ستیز. بنی مرین بخشی از قلمرو او را تصاحب کرده بودند و در صدد بلعیدن باقی آن بودند تا عاقبت به مراکش لشکر آوردند و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از لشکرکشی سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق به دارالخلافه مراکش و اثر آن در گرایش ابوالعلا ادریس معروف به ابودبوس به او و هلاکت المرتضی به دست او و سپس عصیان ابودبوس

چون سلطان [ابویوسف یعقوب بن عبدالحق] از کار شورشیان عشیره خویش فراغت یافت، آهنگ نبرد عمر المرتضی و موحدین نمود و خواست که این پیکار در خانه آنان باشد. زیرا دریافت که در این روزها دولت موحدین در سست ترین مرحله و دولت او در نیرومندترین حال خویش است. سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق قوم خود را فرستاد تا اهل ممالک او را به لشکرگاه آورند و چون آرایش سپاه پایان گرفت، حرکت کرد تا به ایکلیز<sup>۱</sup> رسید. این لشکرکشی در سال ۶۶۰ آغاز شد. برفت تا به دارالخلافه رسید و بر آستان آن فرود آمد و شهر را محاصره نمود. عمر المرتضی سپاهی به سرداری السید ابوالعلا ادریس که ابودبوس کنیه داشت و فرزند السید ابو عبدالله بن ابی حفص بن عبدالمومن بود بسیج کرد. این لشکر با تعبیه تمام برای دفاع از پایتخت گسیل شد. میانشان نبردهایی در گرفت که امیر عبدالله فرزند یعقوب بن عبدالحق کشته شد. او را به

۱. در نسخه B و C: ایلکین

لهجه خویش ايعجوب<sup>۱</sup> می گفتند. هلاک او سبب سست شدن بازوی پدر گردید و از آنجا به سوی قلمرو خود رفت. سپاهیان موحدین در وادی ام‌الربيع راه بر ایشان بستند. سردارشان یحیی بن عبدالله بن وانودین بود. نبرد درون وادی واقع شد. سپاه موحدین منهزم شد در سیلگاه وادی دو قطعه سنگ سخت بود که از آب بیرون آمده بود چونان دویا. این جنگ را بدین سبب ام‌الرّجّلین گفتند. سپس برخی اهل فتنه نزد خلیفه عمر المرتضی در حق پسر عم و سردار سپاه او السید ابودبوس سعایت کردند که قصد آن دارد که خود را به فرمانروایی رساند.

ابودبوس از این سعایت خبر یافت و از خشم خلیفه عمر المرتضی بترسید و به هنگامی که سلطان ابویوسف یعقوب می خواست پس از آخرین نبرد خود در پایان سال ۶۶۱ به شهر فاس داخل شود خود را به او رسانید و مدتی دراز در نزد او درنگ کرد. سپس از او خواست که او را در کاری که در پیش دارد یاری رساند و سپاه و آلت و عدت فرمانروایی به او دهد. و مالی بدو ارزانی دارد تا ضروریات خویش صرف کند و شرط کرد که چون فتحی نصیب شد یا به سلطنت رسد او را نیز در آن شریک گردانند. ابویوسف پنج هزار تن از بنی مرین را به خدمت او فرستاد و مالی که کفایت مهمات او کند به او داد و جمعی از عرب‌ها را و قبایل مملکت خویش و نیز از دیگر مردم به لشکرگاه او فرستاد تا یاوران او باشند. ابودبوس با این لشکرها برفت تا مشرف به پایتخت شد. سپس به یاران خویش در میان موحدین که در شهر بودند، نهانی قراری نهاد. آنان بر المرتضی بشوریدند و او را از شهر بیرون رانندند. خلیفه به ازمور رفت تا از داماد خود عبدالعزیزین عطوش یاری جوید. ابودبوس در محرم سال ۶۶۵ به پایتخت درآمد. ابن عطوش عامل ازمور المرتضی را بگرفت و اسیر کرده نزد ابودبوس فرستاد. ابودبوس نیز غلام خود مزاحم را فرستاد تا در راه سرش را برید. ابودبوس با استقلال زمام خلافت بنی عبدالمومن را در دست گرفت. پس از چندی سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق نزد او کس فرستاد که به عهد خویش وفا کند. ابودبوس سر به مخالفت برداشت و آن شروط انکار کرد و عهد خویش بشکست و پاسخ‌های درشت داد. سپاه بنی مرین و مغرب به سوی او در حرکت آمدند. ابودبوس از مقابله با دشمن عاجز آمد و در شهر ماند. سلطان روزی چند پیایی نبرد کرد سپس به اطراف و نواحی

۱. در نسخه F: المعجوب

تاخت و کشتزارها را که قوت مردم از آنها بود نابود کرد. ابودبوس از دفاع عاجز شد و از یغمراسن بن زیان خواست که به یاریش شتابد و ابویوسف را از پشت سر به خود مشغول دارد باشد که او را رها کند. و ما به باقی این ماجرا خواهیم پرداخت، اگر روزگارش مهلت و اجل مجالش دهد.

خبر از نبرد تلاغ میان سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق و یغمراسن بن زیان به تحریض ابودبوس و فتنه انگیزی او

چون سلطان ابویوسف بر در مراکش فرود آمد و آماده حمله گردید، ابودبوس برای دفع او راهی جز آن ندانست که از یغمراسن و قومش یاری خواهد تا از پشت سر او را به خود مشغول دارند. پس نزد او کس فرستاد و برای رهایی خویش از آن بلاد و دفع دشمن از او یاری طلبید. ابودبوس ابوالعلا ادریس، برای یغمراسن هدیه‌ای گران فرستاد و او را وعده‌های جمیل داد. یغمراسن نیز دامن همت به کمر زد و بیامد تا دشمن او را از پشت سر مورد حمله قرار دهد. یغمراسن به ثغور مغرب حمله کرد و آتش فتنه برافروخت.

ابویوسف [یعقوب بن عبدالحق] محاصره مراکش را رها کرد و راهی تلمسان شد نخست در فاس فرود آمد و روزی چند درنگ کرد و در آغاز سال ۶۶۶ پس از آن که ساز و برگ نبرد مهیا ساخت از راه کرسیف حرکت کرد و به تافراطا رسید. دو گروه در وادی تلاغ به یکدیگر رسیدند و به تعبیه سپاه خود و ترتیب صفوف پرداختند. زنان نیز برای تحریض مردان به قتال سرها برهنه کرده در تلاش و کوشش بودند. چون روز از نیمه گذشت و سپاهیان مغرب و وابستگانشان بر بنی عبدالواد تاختن آوردند، بنی عبدالواد شکست خوردند و ابوحفص عمر فرزند بزرگ یغمراسن و ولیعهد او با جماعتی از عشیره اش - که در اخبارشان از آنان یاد کرده ایم - کشته شدند. یغمراسن نیز از بی قوم خود رو به گریز نهاد. همگان از صحنه نبرد خود را بیرون کشیدند و در ماه جمادی همان سال به بلاد خود بازگشتند. سلطان ابویوسف یعقوب نیز بار دیگر به محاصره مراکش باز گردید. والله اعلم.

## خبر از فتح مراکش و هلاکت ابودبوس [ابوالعلا دریس] و انقراض دولت موحدین در مغرب

چون سلطان ابویوسف یعقوب از جنگ یغمراسن [بن زیان] بازگردید و دید که او را از عرصه دور ساخته و از کید او و کید ابودبوس که از او یاری خواسته بود خلاصی یافت بار دیگر تصمیم به جنگ مراکش گرفت و به محاصره شهر بازگردید. در ماه شعبان همان سال (۶۶۶) از فاس به سوی مغرب لشکر برد. چون از ام‌الربيع گذشت گروه‌هایی از لشکرش را به اطراف فرستاد و دست آنان را در تاراج گشاده داشت. آنان هرچه کشت و زرع بود نابود کردند. سلطان ابویوسف یعقوب بقیه سال را نیز به همین نحو سپری ساخت. سپس به جنگ عرب‌های خلط که در تادلا بودند، لشکر برد و بسیاری از ایشان را کشت و اموالشان به غنیمت گرفت. آن‌گاه در وادی العبید فرود آمد و سپس به غزو بلاد صنهاجه رفت. و پیوسته در انحاء بلاد مراکش و نواحی آن تاخت و تاز می‌کرد تا بنی عبدالمومن و قومشان را به ستوه آورد. اولیای دولت، خلیفه را به مدافعت دشمن تحریض کردند. او نیز سپاهی بسیج کرد و پیش آمد. ابویوسف از برابر او بگریخت تا او را از نیروهایی که به مدد او می‌آمدند دور گرداند سپس بازگردد و کار را یکسره کند. سلطان ابویوسف یعقوب در وادی عفو رسید. در آنجا بازگردید و بر سپاه دشمن زد. و صفوف آن در هم ریخت و سپاهیان راه گریز در پیش گرفتند. خلیفه ابودبوس خواست خود را به مراکش رساند، به هنگام فرار نیزه‌ای بر پشت او آمد و او با دو دست و صورت روی زمین افتاد. در حال سرش را ببریدند. وزیرش عمران و کاتبش علی بن عبدالله المغیلی نیز کشته شدند. سلطان ابویوسف به مراکش راند. موحدینی که در آنجا بودند بگریختند و به کوهستان تینمل رفتند و در آنجا با اسحاق برادر عمر المرتضی بیعت کردند و این خردک شعله در آنجا سالی چند افورخته ماند. در سال ۶۷۴ او را گرفتند و با ابوسعید پسر عمش السید ابوالربیع و قبایلی و فرزندان نزد سلطان فرستادند و همگی به قتل رسیدند و دولت بنی عبدالمومن منقرض گردید. والله وارث الارض و من علیها. چون سلطان ابویوسف یعقوب بر لشکر ابودبوس [ابوالعلا دریس] [الواثق بالله] غلبه یافت بزرگان مراکش و اهل شورا بیرون آمدند سلطان آنان را امان داد و با جاه و جلال تمام در آغاز سال ۶۶۸ به مراکش درآمد و دولت آل عبدالمومن را به میراث برد و کارش در مغرب بالا گرفت. مردم از بیم او خروشیدن نیارستند، بل در سایه دولت آرام گرفتند.

سلطان ابویوسف تا رمضان همان سال در مراکش اقامت گزید. پسر خود امیر ابومالک را به بلاد سوس فرستاد و او آنجا را فتح کرد و بر سراسر اقطار آن استیلا یافت. سپس خود به بلاد درعه رفت و در آن نبرد مشهور بر مردم شهر پیروز گردید. پس از دو ماه از جنگ بازگردید. آن‌گاه به سرای خود در فاس بازگردید. مراکش و اعمال آن را به محمدبن علی از کبار اولیای خود داد. این مرد از طبقه وزرا بود و مادر باب او و عشیره اش سخن خواهیم گفت. او را در قصبه مراکش فرود آورد و نظر در مصالح اعمال آن دیار را به او وا گذاشت. آن‌گاه به پایتخت خود روان شد و در سلا بیاسود. اخبار فرزند او را از این پس یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از برگزیدن سلطان ابویوسف یعقوب، پسر خود ابومالک را به ولایتهدی و خروج فرزندان برادرش ادریس برضد او و فرستادن سلطان ایشان را به اندلس چون سلطان [ابویوسف یعقوب] از رباط الفتح به سلا آمد و در آنجا بیاسود، بیمار شد و به تبی سخت گرفتار آمد. چون شفا یافت قوم خود را گرد آورد و عبدالواحد ابومالک فرزند بزرگ خود را که در او شایستگی می‌دید به ولایتهدی برگزید و برای او بیعت گرفت. یاران نیز اطاعت خویش از او، اعلام داشتند. خویشاوندانش، و فرزندان برادرانش عبدالله و ادریس از این انتخاب خشنود نبودند و از آنجا که عبدالله و ادریس بزرگترین فرزندان عبدالحق بودند بر آن بودند که فرزندان آن دو بعد از ایشان بدین امر سزاوارترند. از این روی با آن‌که همگان با ابومالک بیعت کرده بودند آنان به کوهستان علودان از جبال غماره که آشیانه خلفشان بود روی نهادند. این واقعه در سال ۶۶۹ اتفاق افتاد. ریاستشان در آن روزگار با محمدبن ادریس و موسی بن عبدالله بود. فرزندان ابوعیادبن عبدالحق نیز با آنان هماواز شده خروج کردند. سلطان ابویوسف، پسر خود ابویعقوب یوسف را با پنج هزار سپاهی به جنگشان فرستاد. ابویعقوب ایشان را محاصره کرد. برادرش ابومالک نیز با سپاه خود به یاریش آمد. مسعودبن کانون شیخ سفیان نیز همراه او بود. ابویوسف هم از پی فرزندان بیامد و در تافرکا لشکرگاه زدند و سه روز جنگ در پیوستند. در این نبرد مندیل بن ورتطلیم کشته شد. و دیگران که خود را در محاصره دیدند امان خواستند. سلطان امانشان داد و چون تسلیم شدند و کینه از دلشان بیرون شد، با او به پایتخت آمدند و از او خواستند که اجازت دهد به تلمسان روند، زیرا

به سبب کاری که کرده‌اند شرمنده هستند و چون سلطان اجازت داد به کشتی نشستند و رهسپار اندلس شدند. از آن میان عامر بن ادریس از آنان جدا شد و چون لطف سلطان را در حق خود مشاهده کرد به تلمسان رفت و پس از پیکار سلطان در تلمسان - چنان‌که هم اکنون می‌گوییم - به نزد قوم خود بازگردید.

فرزندان ادریس و عبدالله و پسر عمشان عیاد به اندلس درآمدند. و این به هنگامی بود که نیروی دفاعی اندلس ناتوان شده بود و دشمن نیرومند در مرزها مترصد بلعیدن آن بود. اینان که هنوز دارای خوی بدویت بودند با شهادت و صرامت تمام به غزو دشمن شدند و جمعیت مسلمانان ناتوان آن دیار را برانگیختند و در ریاست با امیر اندلس دم رقابت زدند. او نیز امور جنگی و فرماندهی جنگجویان به ایشان واگذاشت و آنان را در جمع آوری خراج شریک ساخت و نامشان در دیوان‌های عطا ثبت کرد و تا این زمان این وضع بر دوام است. و ما در اخبار خویشاوندان از آنان یاد خواهیم کرد. سپس سلطان را عزم غزو تلمسان در سر افتاد و ما به شرح آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت سلطان ابویوسف یعقوب به تلمسان و نبرد او با یغمراسن و قوم او در ایسلی

چون ابویوسف یعقوب بن عبدالحق بر بنی عبدالمومن غلبه یافت و مراکش را بگرفت و در سال ۶۶۸ بر دولت ایشان مستولی گردید به فاس بازگردید. در آنجا آتش کینه یغمراسن و بنی عبدالواد در دلش زبانه کشید و دید که واقعه تالغ آنچنان‌که باید دلش را خنک نساخته و آتش کینه او را خاموش ننموده است. پس آهنگ جنگ ایشان نمود. اینک با تصرف بلاد مغرب و استیلا بر دولت و سلطنت آن دیار برای ریشه کن ساختن یغمراسن سپاه بیشتری در اختیار داشت. سلطان در بیرون شهر فاس لشکرگاه برپای ساخت و پسر و ولیعهدش ابومالک را با جمعی از وزرا و خواص برای گرد آوردن سپاهی به شهرها و ضواحی و به میان قبایل عرب و مصامده و بنی ورا و غمره و صنهاجه فرستاد و بقایای لشکر موحدین را نیز به لشکرگاه خویش فراخواند و پادگان‌های شهرها و سپاهیان رومی را به صفوف لشکر خویش پیوست و لشکری عظیم آماده پیکار ساخت. سلطان در سال ۶۷۰ به جنبش درآمد و در ملویه درنگ کرد تا همه لشکر برسند. عرب‌هایی از قبایل جُشم که در تلمسان می‌زیستند چون: سفیان و خلط و عاصم و بنی

جابر و پیوستگان‌شان از اثبج و قبایل ذوی حسان و شبانات از معقل ساکنان سوس اقصی و قبایل ریاح اهل ازغار و هبط بیامدند. سلطان [ابویوسف یعقوب] ساه خود عرض داد و مراکب خویش تعیبه داد. گویند شمار سپاهیان او به سی هزار تن می‌رسید. سلطان رهسپار تلمسان شد. چون به انکاد رسید، رسولان ابن‌الاحمر بیامدند. همچنین رسولان مسلمانان برسیدند و برای دفع دشمن از او یاری خواستند و استغاثه نمودند. سلطان را رگ همت بجنبید که به جهاد رود و مسلمانان را در برابر دشمنشان یاری دهد. سلطان به صلح با یغمراسن متمایل شد. بزرگان ملک نیز رای او صواب شمردند، زیرا جهاد با دشمن را ضرورتر می‌دانستند. سلطان جماعتی از مشایخ برگزید که مقدمات این آشتی فراهم آوردند. آنان به نزد یغمراسن رفتند. او را در بیرون تلمسان دیدند آمادهٔ پیکار شده و قبایل زناته و اهل ممالک خود را در مشرق، چون بنی عبدالواد و بنی راشد و مغراوه و پیوستگان به ایشان را از عرب‌های زغبه گرد آورده است. یغمراسن در عزم خود پای فشرد و بزرگی فروخت و از برآوردن نیاز ایشان سربرداشت و با لشکر خویش پیش آمد. دو لشکر در ایسلی نزدیکی وجده رویاروی شدند. سلطان ابویوسف لشکر خود تعیبه داده بود و دو پسر خود امیر ابومالک و ابویعقوب یوسف را بر جناح راست و چپ نهاده بود و خود در قلب ایستاده بود. نبردی سخت درگرفت و در آن فارس پسر یغمراسن با جماعتی از بنی عبدالواد کشته شد. در این حال مردان جنگجوی مغرب اقصی و قبایل آن و سپاهیان موحدین و بلاد مراکش حمله آوردند و یغمراسن و یارانش روی به فرار نهادند. بیشتر سپاهیان رومی که در برابر پایداری سلطان پایداری ورزیده بودند کشته شدند و سردارشان بیرنيس اسیر شد. یغمراسن بن زیان با بقایای لشکرش برای دفاع از زن و فرزند خود به تلمسان شتافت. سلطان به خیمه‌های او گذشت و آنها را آتش زد و لشکرگاهش تاراج کرد و زن و فرزندش به اسارت برد. سلطان ابویوسف در وجده درنگ کرد تا آن را ویران نمود و باروهایش با خاک راه برابر ساخت. سپس عزم تلمسان نمود و چندی آن را محاصره کرد و به باد غارت داد. آن‌گاه به اطراف لشکر فرستاد و همه جا را تاراج کرد و مردمش را به اسارت گرفت.

در راه که به تلمسان می‌رفت وزیرش عیسی بن ماسای بمرد. او از وزرای کاردان و جنگاوران سلحشور در روز میدان بود و در این باب اخبارش مشهود است. هلاکت او در ماه شوال همین سال واقع شد. به هنگامی که تلمسان را محاصره کرده بود، محمدبن

عبدالقوی امیر بنی توجین به نزد او آمد. آمده بود تا او را در جنگ با یغمراسن یاری کند زیرا از یغمراسن رنج و خواری بسیار دیده بود و اکنون یغمراسن را مغلوب می‌دید. محمدبن عبدالقوی با همه قبیله خود آمده بود تا به سپاه و ساز و برگ خویش بر سلطان ابویوسف بیالد. سلطان نیز مقدم او گرامی داشت و جمعی سواران را به استقبال او فرستاد. آنان نیز با سلاح تمام به استقبال رفتند تا با آلت و عدت خود بر او بیالند. سلطان با محمدبن عبدالقوی چندی به محاصره پرداخت و چون شهر بسختی مقاومت ورزید و مدافعان قوت و شوکتی یافتند، مایوس شد و مصمم شد که بازگردد و دست از محاصره بردارد. سلطان، امیر محمدبن عبدالقوی و قومش را گفت که پیش از حرکت او از آنجا بروند و شتابان رهسپار بلاد خود گردند، در ضمن آنان را هدایای گران ارزانی داشت و صد اسب اصیل به او بخشید و هزار ناقه شیره و صلوات و جوایز دیگر از خلعت‌ها و جامه‌های گرانبها و بسیاری سلاح‌ها و چادرها و پرده سرای‌ها و پیادگانیشان را بر اسب نشانند. بدین گونه باز گردیدند. سلطان چند روز دیگر درنگ کرد تا آنان به مقام امن خویش در کوهستان وانشریش رسیدند زیرا بیم آن داشت که اگر تنها رهایشان کند یغمراسن فرصتی یابد و بر آنان تازد.

سلطان ابویوسف یعقوب رهسپار فاس شد و در آغاز سال ۶۷۱ به شهر درآمد. پسرش ابومالک که ولیعهد او بود، چند روز پس از آمدنش بمرد و سلطان را داغدار نمود. سلطان پس از چند روز زاری عاقبت چاره‌ای جز صبر جمیل نیافت و بار دیگر به فتح بلاد مغرب رفت. این بار مقصد او تصرف دژ تاونت سنگر نگهبانان مطغره بود، و سلطان آن را بگرفت و به آذوقه بینباشت زیرا مجاور مرز دشمن بود، سپس آن را به هارون شیخ مطغره سپرد. آنگاه دژ مليله را در ساحل ریف به هنگام بازگشت از آن غزو - بستند. هارون در دژ تاونت اقامت گزید و خود دعوی استقلال کرد. یغمراسن پی‌دری لشکر به جنگ او می‌برد تا عاقبت در سال ۶۷۵ بگریخت و دژ به او تسلیم کرد. هارون مطغری - چنان‌که در اخبارشان به هنگام ذکر قبیله مطغره آوردیم - به سلطان ابویوسف پیوست. در اینجا آنچه را با او ارتباط داشت ذکر کردیم.



## خبر از فتح شهر طنجه و اطاعت اهل سبته و قرار دادن باج و خراج بر آنها و حوادث مقارن آن

سبته و طنجه از آغاز دولت موحدین بزرگترین شهرهای قلمرو ایشان بودند زیرا هم ثغر اندلس بودند و هم جای پهلو گرفتن ناوگان و محل ساختن وسایل کشتی‌ها و نیز بندری که از آن به جهاد می‌رفتند. فرمانروایی آنجا خاص خویشاوندان بنی عبدالمومن بود که عنوان «السید» داشتند. گفتیم که الرشید ابو محمد عبدالواحد بن مامون امارت اعمال آن را به ابوعلی بن خلاص از مردم بلنسیه داد. پس از مرگ الرشید و نیرومند شدن امیر ابوزکریا [حفصی] در افریقیه، به سال ۶۴۰ به نام امیر ابوزکریا دعوت کرد و بیعت خویش و اموال را همراه با پسرش ابوالقاسم به نزد او فرستاد. امیر ابوزکریا، یوسف بن محمد بن احمد الهمدانی معروف به ابن امین را که فرمانده پیادگان اندلسی و گوتوال یکی از قلاع بود به امارت طنجه فرستاد. همچنین ابویحیی بن ابی زکریا، فرزند عم خود یحیای شهید پسر شیخ ابو حفص را امارت سبته داد. ابوعلی بن خلاص پس از غرق شدن پسرش در دریا که نزد سلطان ابویوسف (یعقوب بن عبدالحق مرینی) به رسالت می‌رفت. در بجایه سکونت گزید و در همانجا به سال ۶۴۶ درگذشت.

بعضی گویند در کشتی بمرد و پیکرش را در بجایه به خاک سپردند. چون امیر ابوزکریا سال بعد یعنی سال ۶۴۷ بمرد، مردم سبته بر پسرش [ابوعبدالله محمد (اول)] المستنصر عصیان کردند و ابن‌الشهید را از آنجا طرد کردند و عمال او را کشتند و به نام [ابو حفص عمر المرتضی موحدی] دعوت کردند. عامل اصلی این امور حجبون زنداحی<sup>۱</sup> بود و به تحریک ابوالقاسم العزفی بزرگ مشایخ سبته. این ابوالقاسم العزفی در مکتب پدرش فقیه صالح جلیل‌القدر ابوالعباس احمد پرورش یافت و از او علم و دین آموخت. چون پدر بمرد، مردم شهر به رعایت حق پدر فرزند را گرامی داشتند در مهمات امور خویش به او روز آوردند و در شورا تسلیم رای او شدند. ابوالقاسم العزفی، را امارت سبته داد و گفت که او با استقلال فرمان راند و هیچیک از بزرگان موحدین را به کار او اشراف نباشد. ابوالقاسم العزفی به سبته اکتفا کرد و زنداحی را سرداری ناوگان مغرب داد. این مقام به فرزندانش به ارث رسید تا آن‌گاه که با ابوالقاسم دم رقابت زدند و این امر سبب شد که از سبته دور شوند. بعضی از آنها به مالمقه نزد بنی الاحمر رفتند و برخی در

۱. در نسخه‌های B و C: زنداحی و در نسخه B: چند جا دزداجی

بجایه به آل ابوحفص پیوستند و هر دو گروه را در آن دو دولت آثاری مشهود است دال بر ریاست ایشان. پس از رفتن آنان ابوالقاسم العزفی با استقلال در سبته ریاست کرد و پس از او این میراث به فرزندانش رسید و ما از این پس از آنان یاد خواهیم کرد.

طنجه در بیشتر امور تالی و پیرو سبته بود. ابن الامین فرمانروای آن تابع امارت فقیه ابوالقاسم شد. ولی در همان سال سر از فرمان برتافت و به نام ابن ابی حفص خطبه خواند، سپس خطبه به نام عباسیان نمود و سپس به نام خود. او نیز همانند عزفی که در سبته دعوی استقلال داشت، در خطبه دعوی استقلال کرد. چندی به همین حال بیبودند. تا بنی مرین مغرب را تصرف کردند و در اکناف آن پراکنده شدند و به ممالک اطراف پنجه افکندند و دژهایش را یک یک بگرفتند. پس از این وقایع امیر ابویحیی بن عبدالحق و پس از او پسرش بمردند و فرزندانش و خویشان و اتباع و حشمشان به ناحیه طنجه و آسیلا رفتند و در آنجا سکونت کردند و راهها ناامن ساختند و بر مردم سخت گرفتند و آن حوالی همه تاراج کردند. ابن الامین بر عهده گرفت که اگر به او آسیبی نرسانند، خراجی معین بپردازد و در عوض آن ناحیه را نگهدارد و راهها امن گرداند. پس دست بدست ایشان داد. آنان نیز برای ادای برخی نیازهایشان به شهر در می آمدند. سپس غدر کردند و در یکی از روزها سلاحهای خود را در زیر لباسهایشان پنهان نمودند و بناگاه برجستند و ابن الامین را کشتند. در حال مردم به هم برآمدند و همه آنان را کشتند. آنگاه با فرزند ابن الامین بیعت کردند و او پنج ماه حکومت کرد. آنگاه عزفی از دریا و خشکی بر سبته تاخت و بر آن مستولی گردید. فرزند ابن الامین به تونس گریخت و بر ابو عبدالله محمد المستنصر فرود آمد و طنجه در تصرف عزفی ماند و از سوی خود بر آن عاملی فرستاد. و بزرگان شهر و اشراف آن را در امر شورا شرکت داد. امیر ابومالک در سال ۶۶۶ به سبته لشکر آورد. شهر مقاومت ورزید و او همچنان شهر را در محاصره داشت. تا آنگاه که سلطان ابویوسف یعقوب [مرینی] بلاد مغرب را در تصرف خود آورد و بر مراکش مستولی گردید و دولت بنی عبدالمومن را برانداخت و از کار دشمن خود یغمراسن پرداخت و آهنگ آن ناحیه نمود تا آن را نیز به قلمرو خویش بیفزاید. سلطان [ابویوسف یعقوب] در حرکت آمد و در آغاز سال ۶۷۲ در طنجه فرود آمد. روزی چند شهر را محاصره کرد و چون خواست محاصره را رها کند و برود گویی، خداوند در دلهایشان بیم افکند. یکی از تیراندازان، بر سر بارو به نام بنی مرین شعار داد. سپاه

سلطان بناگاه از باروها فرارفتند و به شهر درآمدند و با مردم شهر در تاریکی شب جنگ در پیوستند. و بامداد روز دیگر شهر را به جنگ بگرفتند. منادی سلطان مردم را ندای امان داد و آنان را عفو کرد. شهر به تصرف آمد و خاطر سلطان از جانب او آسوده گردید. آن‌گاه پسر خود ابویعقوب یوسف را با سپاهی گران به جنگ عزفی به سبته فرستاد تا او را به اطاعت آورد. عزفی روزی چند مقاومت کرد عاقبت به فرمان آمد و خراجی برعهده گرفت که در هر سال پردازد. سلطان [ابویوسف یعقوب] پذیرفت و لشکر خود از آنجا بیاورد و به پایتخت بازگردید. سلطان را عزم تصرف سجلماسه و برکندن بنی عبدالواد از آنجا در دل پدید آمد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از فتح سجلماسه بار دوم و ورود سلطان به جنگ در آن دیار برای برانداختن بنی عبدالواد و گوشمال منبات از عرب‌های معقل

از غلبه امیر ابویحیی بن عبدالحق بر شهر سجلماسه و بلاد درعه سخن گفتیم سلطان [ابویوسف یعقوب] منشور امارت آن و دیگر بلاد قبله را به یوسف بن یزکاسن داد و فرزند خود ابوحدید مفتاح را با جمعی از مشایخ همراه او کرد. عمرالمرتضی [سلطان موحدین] وزیر خود ابن عطوش را در سال ۶۵۴ با لشکری به سجلماسه فرستاد تا آن را باز پس ستاند. امیر ابویحیی به جنگ او شتافت و او را باز پس راند. یغمراسن بن زیان [سلطان بنی عبدالواد] نیز پس از واقعه ابو سلیط در سال ۶۵۵ قصد آن کرد، بدین امید که از جایی که نیروهای دفاعی از آن غافل اند به شهر درآید. ولی این امید به نومییدی کشید و ابویحیی بر او سبقت گرفت و راه بر او بر بست. یغمراسن نیز مأیوس بازگردید. امیر ابویحیی پس از یک سال و نیم که منشور امارت آن دیار به نام یوسف بن یزکاسن صادر کرده بود، یحیی بن ابی مندیل بزرگ بنی عسکر را به آن دیار فرستاد و پس از دو ماه محمد بن عمران بن عبّله از بنی یرنیا و پرورده دولتشان را به امارت سجلماسه و نواحی آن منصوب داشت و برای جمع آوری خراج ابوطالب بن الحبسی را نیز همراه او کرد و مصالح سپاه را زیر نظر ابویحیی القطرانی قرار داد و اینان به مدت دو سال بر همین وضع بودند.

چون امیر ابویحیی بمرد و سلطان ابویوسف به جنگ با یغمراسن و محاصره مراکش سرگرم شد قطرانی را هوای استقلال در سر افتاد و در این باب با برخی از فتنه جویان

مشورت کرد. یوسف بن فرج العزفی او را یاری داد و عمارالورند عرابی شیخ جماعت در شهر را بکشتند. آن‌گاه آهنگ قتل محمد بن عمران بن عبله را نمودند. محمد بن عمران از شهر بیرون رفت و به سلطان پیوست و قطرانی زمام کارها به دست گرفت. مردم در سال ۶۵۸ پس از یک سال و نیم از استقلالش، بر او شوریدند و بکشتندش و بیعت خویش به خلیفه المرتضی سلطان موحدین در مراکش اعلام داشتند. عامل اصلی این واقعه ابن حجاج و علی بن عمر بود. المرتضی علی بن عمر را فرمان امارت سجلماسه داد. سپاهیان بنی مرین و سلطان ابویوسف در سال ۶۶۰ به سجلماسه تاختند و برای تصرف آن به نصب آلات محاصره پرداختند و شهر را به آتش کشیدند و مدافعان همچنان پایداری می‌کردند. عاقبت سلطان دست از محاصره برداشت و علی بن عمر سه سال در آن مقام بماند تا عمرش به پایان آمد و بمرد. چون علی بن عمر بمرد مردم آن دیار یغمراسن را بر دیگران برتری دادند و به دعوت او قیام کردند و به او پیام و نامه فرستادند. او نیز سپاه بیاورد و شهر را بگرفت و در ضبط آورد. آن‌گاه امارت آن به عبدالملک بن محمد بن علی بن قاسم بن درع از فرزندان محمد بن زکدان بن تیدوکسن داد. این عبدالملک را به مادر پدرش نسبت می‌دادند و او را ابن حنینه می‌خواندند و حنینه خواهر یغمراسن بود. یغمراسن بن حمامه را نیز با عبدالملک همراه کرد و پسر خود امیر یحیی را نیز با آن دو بفرستاد تا رسم پادشاهی برپای دارد. و سال بعد برادرش را به جای او فرستاد و هر سال رسمش بر این بود. چون سلطان ابویوسف بلاد مغرب را گشود و شهرها و دژهای آن را زیر فرمان آورد و بنی عبدالمومن را در دارالخلافة‌شان مقهور ساخت و رسم آنان بزود و طنجه را فتح کرد و سبته را که محل عبور از دریا به بلاد اندلس و ثغر مغرب بود به تصرف آورد و آرزوی تصرف بلاد قبله [بلاد جنوبی] در دلش پدید آمد. نخست عزم آن کرد که سجلماسه را از بنی عبدالواد که بر آن غلبه یافته بودند بستاند و دعوت خویش جایگزین دعوت ایشان گرداند و در ماه رجب سال ۶۷۲ لشکر بدان سو برد. همه اهل مغرب از زناته و عرب و بربر با همه سپاهیان خود در خدمت او بودند. سلطان ابویوسف بیامد و بر گرد شهر منجینق‌ها و عراده‌ها و گلوله‌های نفت آگین که درون آنها تکه‌های آهن بود و از خزانه‌ای در اثر آتشی که باروت را می‌افروخت بیرون می‌جست نصب کرد و یک سال هر صبح و شام شهر را مورد حمله قرار می‌داد تا عاقبت روزی قطعه‌ای از باروی شهر در اثر ضربات پی‌درپی سنگ منجینق فروریخت. سپاهیان در ماه صفر سال

۶۷۳ از آن رخنه به شهر درآمدند و مدافعان را کشتند و مردم را اسیر کردند و آن دو سردار عبدالملک بن حنینه و یغمراسن بن حمامه را با همه متعلقاتشان از بنی عبدالواد و امرای منبات کشتند. و بدین گونه فتح مغرب سلطان ابویوسف را میسر شد و اقطار مغرب به فرمان او درآمد. در سراسر آن دیار از عرب‌های معقل کس نماند که به دیگری جز او دعوت کند یا بجز به گروه او به دیگری پیوندد. چون خداوند نعمت پیروزی اینچنین را نصیب او نمود روی به جهاد دشمن آورد تا در آن سوی دریا بندگان مسلمان خدا را به گونه‌ای که خواهیم آورد - برهاند. چون سلطان ابویوسف یعقوب از سجلماسه بازگشت از همان راه که آمده بود آهنگ مراکش نمود. سپس به سلا رفت و روزی چند در آنجا بیاسود و در کارهای خویش نگریست تا رخنه‌ها بریندد. در آنجا خبر یافت که ابوطالب فرزند صاحب سبته فقیه ابوالقاسم العزفی به رسالت آمده است. شتابان به حضرت خود بازگشت و آمدنش را شادباش گفت و او را گرامی داشت و با صندوق‌های پر از نعمت و مال نزد پدر بازگردانید و او سپاس گفت. آن‌گاه به کار آغاز نمود تا پسر خویش به آن سوی آب فرستد و ما در این باب هم اکنون سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

#### خبر از امر جهاد و پیروزی سلطان ابویوسف بر مسیحیان و کشتن زعیم ایشان دُنُّه و حوادث مقارن آن

سرزمین اندلس از آغاز فتح ثغری برای مسلمانان بود که از آنجا به جهاد می‌رفتند و به درجه شهادت می‌رسیدند و سعادت می‌یافتند. مواطنشان در برابر کفار که از هر سو آنها را احاطه کرده بودند گویی طعمه‌ای بود میان چنگال و دندان شیران و دریا میان آنان و برادران مسلمانشان فاصله شده بود.

عمر بن عبدالعزیز چنان دید که مسلمانان را از اندلس بیرون آورد زیرا می‌گفت از قوم خود و همکیشان خود بریده‌اند و اگر یاری طلبند به سبب دوری راه کس فریاد آنان نشنود و در این باب با بزرگان تابعین و اشراف عرب مشورت کرد. آنان نیز این رای پسندیدند. اگر مرگ او را نبرده بود به قصد خویش عمل می‌کرد. با این همه اسلام را در آنجا بر کافران همجوار به سبب به دراز کشیدن دولت عرب از قریش و مضر و یمن عزت و غلبه است. و این عزت و غلبه در ایام فرمانروایی امویان که قریب سیصد سال بر دو

جانب دریا بال گسترده بودند به نهایت خود در رسید. اما بعد از قرن چهارم آن رشته گسسته شد و آن جمع پراکنده گردید و باد شوکت مسلمانان با زوال دولت عرب در آن سوی دریا فرونشست و در این سو بربرها بر بلاد مغرب غلبه یافتند و شأن و شوکتشان افزون شد سپس دولت مرابطین آمد و بار دیگر در میان مسلمانان وحدت کلمه پدید آمد و متمسک به سنت شدند و به جهاد روی نهادند. آن‌گاه برادران خود را از اندلس، برای دفاع از خویش فراخواندند. مسلمان از آب گذشته به اندلس رفتند و دلیری‌ها نمودند. و در نبرد زلّاقه طاغیه پسر الفونسو و غیر آن را شکست دادند و دژها بگشودند و هر چه از دست داده بودند بستند و میان دو سوی دریا باز هم وحدتی پدید آوردند. از پی ایشان موحدین آمدند با نیکوترین طریقت و روشی که داشتند. آنان را در جهاد با طاغیه آثار مشهودی است. یکی از آنها جنگ آرک است. در این جنگ یعقوب المنصور پیروزی یافت و جز آن پیروزی‌های دیگر که نصیب آنان شد. چون دولت موحدین روی به ضعف نهاد و در میانشان تفرقه و خلاف افتاد، سادات بنی عبدالمومن بر سر فرمانروایی با امرای اندلس به جدال پرداختند و برای تصاحب خلافت کارشان به جنگ کشید. ناچار از پادشاهان مسیحی یاری خواستند و به طمع یاری ایشان بسیاری از دژهای مسلمانان را به آنان دادند. مردم اندلس بر جان خویش بترسیدند. و بر موحدین بشوریدند و بیروشان کردند.

عامل اصلی این کار ابن هود بود، در مرسیه و شرق اندلس. اقطار شرقی به او گرویدند و دعوت عباسیان تجدید کردند و به آنان رسول و پیام و نامه فرستادند. و ما در اخبارشان آوردیم و هر چیز را در جای خود به تفصیل بیان کردیم. سپس ابن هود از اداره بلاد غربی به سبب دوری آنها از او عاجز آمد، زیرا هنوز خود در فرمانروایی جای پای استواری نداشت. از این رو پادشاه مسیحیان از هر سو به اندلس حمله کرد و اختلاف میان مسلمانان بسیار شد. بنی عبدالمومن به سبب حوادث مغرب و زد و خورد با بنی مرین و زناته از قضایای اندلس غافل بودند. محمد بن یوسف بن الاحمر در غرب اندلس پدید آمد و در دژ ارجونه قیام کرد. مردی دلیر بود و در جنگ‌ها قدمی استوار داشت. ابن هود را بر جای نشانند و دعوت عباسیان را برانداخت و به نام امیر ابوزکریا بن ابی حفص به سال ۶۲۹ دعوت کرد ولی فتنه ابن هود همچنان بلاد اندلس را یکی پس از دیگری در بر می‌گرفت تا در سال ۶۳۵ ابن هود بمرد پادشاه مسیحیان در خلال این احوال از هر سو

بر جزیره اندلس جنگ انداخته بود. ابن هود نیز برای حفظ قدرت خویش بر میزان جزیره ای که می پراخت می افزود. چنان که در هر سال به چهار صد هزار دینار رسید و به سود او از سی دژ از دژهای مسلمانان فرود آمد و دژها را به او تسلیم کرد. ابن الاحمر بیم آن داشت که ابن هود پادشاه مسیحیان را برضد او یاری کند، پس خود با پادشاه مسیحیان صلح کرد و دست به دامن او زد و با سپاه او برای سرکوبی مردم و تصرف ایشیلیه همراه شد. چون امیر ابوزکریا بمرد، و دعوت حفصیان روی به ضعف نهاد او استقلال تمام یافت و خود را امیرالمسلمین نامید. در مشرق اندلس اعقاب ابن هود و بنی مردنیش با او منازعه می کردند، عاقبت برای او چنان وضعی پیش آمد که بلاد فرتره را به پادشاه مسیحی سپرد و از سراسر آن اراضی بیرون آمد. این مدت از سال ۶۲۲ بود تا سال ۶۷۰ در این فترت ثغور مسلمانان تباہ شد و از مدافعان خالی گردید و دشمن بلادشان را تسخیر کرد و اموالشان را در جنگها تاراج نمود. و مسلمانان هربار بیشتر با او راه صلح و مدارا در پیش می گرفتند. پادشاهان مسیحی بر شهرها و پایتختها مستولی شدند و آلفونسو در سال ۶۳۶ قرطبه را گرفت و در سال ۶۴۴ جیان را و در سال ۶۴۶ ایشیلیه را. قمط (کنت) برشلونه در سال ۶۳۷ شهر بلنسیه را با بسیاری از دژها و جنگگاهها که در شمار نمی گنجیدند تصرف کرد و دولت شورشیان در شرق منقرض گردید و ابن الاحمر در غرب اندلس تنها شد. دیگر چنان توانی نداشت که بتواند در فرتره و بلاد نزدیک آن دفاع کند و دید که اگر با چنان نیروی ضعیفی سخن از آن بلاد گوید دشمن به کلی او را نابود خواهد کرد. این بود که با او پیمان صلح بست و از آن اراضی چشم پوشید. مسلمانان به سواحل دریا پناه بردند تا در پناه راههای صعب العبور آن خود را از دشمن نگهدارند. ابن الاحمر به شهر غرناطه آمد و در آنجا برای سکونت خویش حصن الحمرا را آن سان که در جای خود شرح داده ایم - بنا نهاد. در تمام این احوال همچنان مسلمانان را از آن سوی دریا به یاری خود می خواند و بزرگان اندلس نزد امیر المسلمین ابویوسف بن یعقوب بن عبدالحق می آمدند باشد که یاری اسلام و مسلمانان برخیزد و زن و فرزند آنان را از چنگال دشمن برهاند. ولی ابویوسف گرفتار زد و خورد با موحدین بود. سپس با یغمراسن و پس از آن فتح مغرب و استیلا بر اقطار آن خاطر او را مشغول می داشت. سلطان ابو عبدالله محمد بن یوسف بن الاحمر معروف به الشیخ و ابودبوس بمرد. ابن الاحمر را به هنگامی که امیر المسلمین مغرب را فتح کرد و از کار دشمنش در

سال ۶۷۱ پرداخت، به این دو لقب می خواندند. بنی مرین به جهاد توجه خاص داشتند و در دل همواره میل آن داشتند. چون بنی ادریس بن عبدالحق در سال ۶۶۱ بر سلطان یعقوب بن عبدالحق عصیان کردند و سلطان آنان را به صلاح آورد، بسیاری از ایشان آهنگ جهاد کردند و از دریا گذشته به یاری مسلمانان اندلس شتافتند از مطوعه بنی مرین نیز شماری کثیر به آنان پیوستند و لشکری عظیم با بیش از سه هزار جنگجو به حرکت آمد. سلطان سرداری این سپاه را به عامر بن ادریس سپرد. اینان به اندلس رفتند و بر دشمن ضربه های سخت زدند. الشیخ ابن الاحمر فرزند خویش محمد را به ولایتعهدی برگزیده بود. محمد را بدان سبب که در ایام پدر به تحصیل علم اشتغال داشت الفقیه می گفتند. پدر او را وصیت کرده بود که دست از دامن امیرالمسلمین ابویوسف بر ندارد و برای دفاع از مسلمانان در برابر پادشاه مسیحیان از او و قومش یاری طلبد. چون پدر را به خاک سپردند، مشایخ اندلس را نزد او فرستاد در این هنگام سلطان از فتح سجلماسه آخرین فتوح در ثغور مغرب، باز می گشت. اینان بیامدند و ماجرای غلبه دشمن بر مسلمانان را شرح بیان کردند و گفتند که چسان مسلمانان و بلاد ایشان را زیر پی سپرده اند، سپس از او یاری خواستند. سلطان این رسولان را گرامی داشت و در حق ایشان نیکی نمود. و این دعوت خدایی را که به سوی بهشت راه داشت بزودی اجابت کرد. امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب از آغاز دوستدار جهاد بود و تا فرصتی می یافت جهاد را بر می گزید چنانکه در ایام برادر امیر ابویحیی وقتی که در سال ۶۴۳ مکناسه را گرفته بودند عزم جهاد کرد ولی برادر به او اجازت نداد. ولی ابویوسف خود با حشم و یاران و پیروانش از میان عشیره اش آهنگ جهاد کرد. امیر ابویحیی والی سبته ابوعلی بن خلاص را فرمان داد که مانع رفتن او شود و وسایل گذار از دریا را از او دریغ دارد. چون ابویوسف به قصر الجواز رسید، یعقوب بن هارون الخیری او را از سفر بازداشت و وعده اش داد که در آتیه امیری خواهد شد که مسلمانان در برابر دشمنانشان یاری رساند و این سخن در دل او کارگر افتاد.

چون این رسولان رسیدند با دیگر عزم او برانگیختند و او را به گردآوری و بسیج سپاه واداشتند. سلطان در ماه شوال سال ۶۷۳ به طنجه رفت. پنج هزار تن از قوم خود تجهیز کرده بود. پس نقایصشان برطرف ساخت و همه را عطا داد و فرزند خود مندیل را فرماندهی بخشید به او منشور و علم داد. از عزفی صاحب سبته خواست که برای عبور



لشکر او از دریا کشتی‌هایی بدو دهد. او نیز با بیست کشتی جنگی به قصر الجواز به نزد او رسید. لشکر از دریا گذشت و در طریف فرود آمد و سه روز بیاسود و وارد دارالحرب شد و پیش رفت و سپاهیان بر مرزها و اراضی تاختند و غنایم بسیار حاصل کردند. و بسیاری را کشتند و اسیر کردند و بناها را ویران ساختند و هر چه بود برانداختند تا به شریش رسیدند. مذاقاعان شهر از رویارویی رخ برتافتند و در شهر پناه گرفتند. فرزند سلطان به جزیره بازگردید با اموال و اسیران بسیار و اسبان و استران و اسلحه بی‌شمار.

مردم اندلس تصمیم گرفته بودند که سال بعد قیام کنند و سپس از آن حادثه بزرگ بر اهل کفر وارد آمد. خبر به امیرالمسلمین رسید آهنگ آن داشت که خود به تن خویش به جهاد رود ولی از تجاوز یغمراسن به ثغور بلاد خویش، بیم داشت. پس نواده خود تاشفین بن عبدالواحد را با جمعی از بنی مرین برای پیمان صلح با یغمراسن نزد او فرستاد تا مگر جنگ دو طرف به پایان آید تا بتوانند به ادای وظیفه خویش که جنگ با مسیحیان است پردازند. یغمراسن رسولان سلطان را گرامی داشت و خواست او به مرحله قبول آورد. رسولان بنی عبدالواد نیز برای زیستن پیمان صلح نزد سلطان آمدند. سلطان از این پیمان شادمان شد و صدقات داد و شکر خدا به جای آورد سپس لشکری از همه بقایا و جماعات بسیج کرد و مسلمانان را به جهاد فراخواند. و همه اهل مغرب را از زناته و عرب و موحدین و مصامده و صنهاجه و غماره و اوربه و مکناسه و همه قبایل بربر را از مزدوران و مطوعه پیام داد که به لشکرگاه او پیوندند. و گذار کردن از دریا را آغاز نهاد. در ماه صفر سال ۶۷۴ از بندر طنجه به کشتی نشست و در ساحل طریف فرود آمد.

بدان هنگام که سلطان ابن الاحمر از او یاری خواسته و مشایخ اندلس را نزد او فرستاده بود، سلطان ابویوسف یعقوب با او شرط کرده بود که چند شهر در ساحل دریا را به او دهد تا لشکریانش در آنجا فرود آیند. ابن الاحمر نیز رنده و طریف را به او وا گذاشت. چون سلطان ابویوسف به طنجه درآمد ابن هشام که در جزیره الخضرا شورش کرده بود به دیدار او شتافت و از دریا گذشت و سلطان را در خارج شهر طنجه دیدار کرد. ابن هشام اظهار اطاعت نمود و سلطان او را بر آن بلاد که در قلمروش بود امارت داد. رئیس ابومحمد بن اشقیلولة و برادرش ابواسحاق داماد سلطان ابن الاحمر در همه کارها تابع و یاور او بودند پدرشان ابوالحسن همان کسی است که عامل اصلی شورش ابن هود بود و نیز از کسانی که سبب شد مردم اشبیلیه ابن الباجی را براندازند.

پس به هنگامی که جای پدر در ملک استوار کرد و بر شورشگران اندلس غلبه یافت و کارش استقامت گرفت میانشان اختلاف افتاد. سبب آن بود که ابومحمدبن اشقیلوله را بر مالقه امارت داد و ابواسحاق را بر وادی آش. ابومحمدبن اشقیلوله در مالقه موضع خلافت گرفت و مالقه و نواحی غربی آن را از آن خود ساخت ولی در عین خلاف در برابر پادشاه مسیحی با او همدل و همگام بود - چون ابومحمدبن اشقیلوله خبر یافت که سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق از آب گذشته است جماعتی از مردم مالقه را نزد او فرستاد و بیعت خود اعلام نمود و گفت به یاری او خواهد شتافت. چون سلطان وارد سرزمین طریف شد سراسر اراضی میان طریف و جزیره الخضرا را سپاهیان او پر کردند. ابوسلطان ابودبوس الفقیه محمدبن الشیخ ابن الاحمر صاحب غرناطه و رئیس ابومحمدبن اشقیلوله صاحب مالقه و ناحیه غربی و برادرش ابواسحاق صاحب وادی آش به دیدار سلطان شتافتند و از آمدن او خشنودی نمودند و در امور جهاد با او به گفتگو پرداختند. سلطان برفور آن دو را به بلاد خود بازگردانید ولی ابن الاحمر به سبب برخی دلگرانی‌ها خشمگین بازگشت. سلطان شتابان به فرتره رفت و فرزند امیر ابویعقوب را به فرماندهی پنج هزار سپاهیان خویش برگزید و افواج لشکر خود بر روی اراضی دشمن به حرکت درآورد و هر چه کشت و زرع یافت نابود کرد و هر چه درخت بود برکند و هر آبادی که بر سر راهش آمد ویران نمود و هر چه اموال مردم بود تاراج کرد و جنگجویان را بکشت و زنان و کودکان را به اسارت برد تا به المدور و یابسه و اُنده رسید. دژ بلمه<sup>۱</sup> را به جنگ بستند. به سوی دژهای دیگر که بر سر راهش بودند روان گردید. در حالی که زمین از کثرت اسیران موج می‌زد به استجه از شهرهای مرزی دارالحرب رسید. آنجا خبر آوردند که دشمن برای نجات اسیران و باز پس گرفتن اموال خود می‌آید. زعیم رومی دنده با لشکر بزرگ از مسیحیان می‌آید. و از نوجوانان تا پیران را بسیج کرده است. سلطان غنایم را پیشاپیش بفرستاد و هزار سوار به نگهبانی آنها معین فرمود و خود از پی آن می‌رفت. ناگاه رایات سپاه دشمن از پشت سر آشکار گردید. سلطان صفوف لشکر منظم ساخت و سپاهیان را به جهاد تحریض کرد. زناته را عزم و رگ همت به جنبش آمد و در اطاعت پروردگار و دفاع از دین خود کمر بستند و جنگ را نیک پای فشردند تا مسلمانان پیروز شدند. جمع مسیحیان پراکنده گردید و زعیم ایشان دنده و بسیاری از سران اهل کفر

۱. در نسخه B: تلمه و در C: بلمه بدون نقطه

کشته شدند. شمار بسیاری از سپاهیان طعمه تیغ هلاک گردیدند. شمار کشتگان دشمن به شش هزار نفر رسید و از مسلمانان نزدیک به سی نفر را خداوند به فیض شهادت رسانید. بدین گونه خداوند یاران خود را پیروز ساخت و دین خویش آشکار نمود. امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب بن عبدالحق سر سردار دشمن را به نزد ابن الاحمر فرستاد. ابن الاحمر آن سرباز پس فرستاد. امیرالمسلمین ابویوسف پس از این غزوه در اواسط همان سال به جزیره الخضر بازگردید و غنایم از اموال دشمن و اسیران ایشان و بردگان و چارپایان میان مجاهدان تقسیم کرد. ولی نخست بر حسب کتاب و سنت خمس آنها را به بیت المال داد. گویند یک قلم از این غنایم در این جنگ صد و بیست و چهار هزار رأس گاو بود و از گوسفند آن قدر که به شمار نمی آمد. و چهارده هزار و ششصد رأس اسب بود و هفت هزار و هشتصد و سی برده.

گویند گوسفند به قدری ارزان شد که در جزیره هر یک به یک درهم به فروش می رسید. همچنین اسلحه را نیز شماری نبود. امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب روزی چند در جزیره درنگ کرد. سپس در آغاز ماه جمادی به اشبیلیه رفت و سراسر اقطار آن زیر پی سپرد و قتل و تاراج بسیار کرد. آن گاه به شریش رفت و در آنجا نیز از کشتار و تاراج هیچ فرونگذاشت و پس از دو ماه که در جنگ گذرانیده بود به جزیره بازگردید. در این اندیشه شد که برکنار تنگه آن سوی آب برای اقامت سپاهیان شهری پی افکنند که از رعیت دور باشد و از سپاهیان آنان را آزار نرسد. و در مکانی چسبیده به جزیره شهری بنا کرد که به البنیه مشهور شد و آن را زیر نظر یکی از مردان مورد اعتماد خویش قرار داد. آن گاه از دریا گذشته و در ماه رجب سال ۶۷۴ به مغرب روان شد و در قصر مضموده فرود آمد و فرمود که برگرد بادم که بندر غماره بود بارویی برآورند. ابراهیم بن عیسی بزرگ بنی و سناف بن محیو را متولی بنای آن نمود و به فاس حرکت کرد و ماه شعبان به شهر درآمد. احوال دولت خود نگریست و البلد الجدید را برای سکونت خود خود و اهل حاشیه خود بنا کرد. و هر شورشگری را که در مغرب بود از پایگاهش فرود آورد و ما به شرح آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از پی افکندن البلد الجدید در فاس و حوادث مربوط به آن  
چون ابویوسف از سفرهای جهادی خویش بازگردید و خداوند به دست او اسلام را

یاری داد و مردم اندلس را عزیز گردانید در مغرب از نعمت دیگری برخوردار شد و آن ظهور و پیروزی و نیرومندی دوستانش و ریشه کن شدن عوامل فساد در دولتش بود. از جمله آن که بقایای بنی عبدالمومن که به هنگام فتح مراکش از آنجا گریختند و به کوهستان تیممل رفتند. آنجا خاستگاه دعوت ایشان بود و گورگاه خلفایشان و پایتخت اسلافشان و سرای امامشان و مسجد مهدیشان. موحدین همواره برای تیمن و تبرک هر چند گاه به زیارت آن می رفتند و این زیارت پیش از رفتن به غزواتشان بود تا در اعمال و مساعیشان قصد قربت رعایت شده باشد. چون اینان به پناهگاه دیرین خود رسیدند یکی از بزرگان بنی عبدالمومن را برای قیام به امورشان برگزیدند. این شخص اسحاق برادر عمر المرتضی بود. در سال ۶۶۹ با او بیعت کردند و امیدوار بودند که دولت از دست رفته را بازگرداند عهده دار این اقدام وزیر دولتش ابن عطوش بود.

چون سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق، محمد بن علی بن محلی را امارت مراکش داد برای سرکوب آن فتنه و استمالت مردم و پراکندن مردم از گرد ایشان اقدامی نمود، تا سال ۶۷۴ در این سال با جمعیتی که بر او گرد آمده بود بر آنان حمله کرد و سرکوبشان نمود و در این نبرد ابن عطوش کشته شد و خلیفه ناتوان و پسر عمش ابوسعید بن السید ابی الربیع و هرکس از وابستگان که با او بودند گرفتار آمدند و آنان را به باب الشریعه مراکش بردند و گردنشان را زدند و پیکرشان را بیاویختند. از کسانی با ایشان کشته شدند: کاتب او القبایلی و فرزندان او بودند. سپاهیان در کوه تیممل دست به تاراج زدند و اموال موحدین را غارت کردند. قبور خلفای بنی عبدالمومن را شکافتند و جسد یوسف بن عبدالمومن و پسرش یعقوب المنصور از خاک بیرون آوردند و سرشان را بردند. عامل اصلی این اقدام ابوعلی ملیانی بود که از ملیانه آشیانه گمراهیش آمده و به سلطان ابویوسف یعقوب پیوسته بود. سلطان اغمات را به پاداش آمدنش به او اقطاع داده بود این غازیان نیز در زمره سپاهیان سلطان در آمده بودند. ملیانی برای خنک کردن دل خویش اجساد این خلفا را از گور بیرون آورد و از هم بگسیخت و از ایشان انتقام گرفت. زیرا موحدین او را از مستقر حکومتش رانده بودند. سلطان به سبب جلالت قدر خویش این عمل را نکوهش کرد ولی از گناه ملیانی هم به سبب قربت جواربه او الفت یافته بود چشم پوشیده و این عمل ناپسند او را نیز در اثر سوء طویبت و سریرت او دانست.

چون امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب بن عبدالحق از جهاد به پایتخت خویش بازگردید و خبر این پیروزی و قطع ریشه بنی عبدالمومن به او رسید خوشدلی نمود و سپاس باری تعالی به جای آورد. چون آشوب شورشگران فرونشست و اوضاع مغرب سامان گرفت و امیرالمسلمین دید که کارش بالا گرفته و فرمانروایش استواری یافته و قلمروش گسترده شده و موکبش عظیم گشته و از هر سو رسولان به نزد او می آیند، بر آن شد که شهری برای سکونت خویش و حواشی و خدمتگزاران و اولیای خود که حاملان تخت فرمانروایی او بودند بسازد، پس البلدالحدید را چسبیده به شهر فاس در ساحت وادی که از وسط آن بلاد می گذشت پی افکند در سوم ماه شوال سال ۶۷۴ آغاز به کار کرد و بنایان و کارگران حاضر آورد. آن گاه طالع بینان و منجمان را برای تعیین وضع کواکب فراخواند، تا ساعت مسعود را برای نهادن سنگ بنای آن اختیار کنند. امام ابوالحسن بن القطان و امام ابو عبدالله بنت الحباک را که در این صناعت مقدم همگان بودند برگزید. بنای شهر بر همان نقشه که او می خواست بالا آمد. سلطان خود در سال ۶۷۴ با حاشیه و از اطرافیان بدان نزول فرمود. دیگران نیز خانه های خویش پی افکندند و به همه کاخ های جاری آورد. البلدالجدید از بزرگترین و پایدارترین آثار این دولت بود. سپس سلطان فرمان داد دژ مکناسه را بسازند. در همان سال نیز آن دژ بر آوردند.

در آن هنگام که سلطان از دریا می گذشت و از جهاد بازمی گشت، طلحه بن محلی به کوه ازور<sup>۱</sup> گریخت. او از صنهاجه به قبایل زناته روی آورده بود. سلطان شتابان برسر او تاخت. پس از یک ماه امان طلبید امانش داد و او تسلیم شد و ریشه آن فساد برکنده شد. سلطان پرورده و برکشیده خویش فتح الله سدراتی را به وزارت برگزید و برای او از عوایدشان راتبه ای در حد وزرا معین کرد. و به نزد یغمراسن به پاداش هدیه ای که در آغاز حرکتش به جهاد به او تقدیم کرده بود، هدیه ای گران فرستاد. این هدیه هر چند به سبب اشتغال سلطان به جنگ در ارسال آن تأخیر شده بود، عبارت بود از خیمه ای زیبا که در مراکش ساخته بودند و افسارها و ستام هایی رزین و سیمین و سی استر راهوار نر و ماده با زین های فارسی و خورجین ها و چند بار چرم معروف به دباغی شرکسی<sup>۲</sup> و غیر اینها از چیزهایی که ملوک مغرب بر آن مباحات می کنند و به رخ دیگران می کشند. سال

۱. در نسخه های B و F: از رو ولی در صفحات بعد از رو نوشته اند.

۲. در نسخه های B و C: شرکی

بعد یعنی در سال ۶۷۵ محمد بن عبدالقوی امیر بنی توجین و صاحب کوهستان وانشریش چهار اسب که از بهترین اسبان سراسر مغرب بود برای او هدیه فرستاد. سلطان این هدیه را با وجود اندک بودن آن از بهترین هدایا شمرد. سلطان در این هنگام که که سرگرم امور داخلی خود بود، در خاطر خویش طرح کارهای دیگر خود می ریخت و ما از آنها یاد خواهیم کرد.

خبر از گذشتن امیر المسلمین [ابویوسف یعقوب] بار دوم از آب و غزوات او چون امیر المسلمین از جنگ‌های نخستین خود بازگردید و شورشیان و عصیانگران را تسلیم خویش ساخت و مرزها را استوار گردانید و برای ملوک اطراف هدایا فرستاد و برای سکونت خویش شهر جدیدی بنا کرد، بار دیگر در آغاز سال ۶۷۶ به سوی مراکش در حرکت آمد تا به استحکام ثغور و اطراف آن پردازد و به سرزمین سوس درآمد. وزیر خود فتح‌الله را با سپاهی بفرستاد و او سراسر سوس را زیر پی سپرد و بازگردید. سلطان همه قبایل مغرب را به جهاد فراخواند آنان اندکی درنگ کردند و سلطان ایشان را ترغیب نمود. آن‌گاه به سوی ریاط فتح در حرکت آمد و چندی در آنجا به انتظار رسیدن جنگجویان درنگ کرد. آن‌گاه خود با خواص و حواشی به قصر المجاز آمد و آنجا را تصرف کرد. لشکرها از اطراف بدو پیوستند و از دریا گذشت و در آخر ماه محرم به جزیره طریف داخل شد. سپس رهسپار جزیره الخضرا شد. و از آنجا به رنده رفت در آنجا رئیس ابواسحاق بن اشقیلوله صاحب قمارش و رئیس ابومحمد صاحب مالقه به نزد او آمدند که به جهاد روند. سپاه به سوی اشبیلیه به حرکت آمد و در روز تولد پیامبر آنجا را در محاصره گرفتند. پادشاه جلیقیان پسر آلفونسو از رویارویی با مسلمانان سرباز زد و برای حمایت زن و فرزند خویش به عرصه شهر درآمد. امیر المسلمین [ابویوسف یعقوب] صفوف لشکر خود مرتب کرد و فرزند خود امیر ابویعقوب را در مقدمه قرار داد و قلب و جناحین تعبیه نمود. دشمن خود را به درون شهر کشید. مسلمانان از پی ایشان برفتند و جمعی را کشتند. سپاهیان آن شب را بر پشت اسب‌های خود همچنان به روز آوردند بخشی از شهر را به آتش کشیدند. روز دیگر در مشرق شهر جای گرفتند و دسته‌هایی به دیگر نواحی گسیل داشتند. سلطان با همه لشکر خود شهر را محاصره نمود و پیوسته به این سو و آن سو حمله می‌کرد تا همه آبادانی‌هایش را ویران ساخت

سلطان دژ قطنیانه و جلیانه و قلیعه را به جنگ بستد. و بسیاری را بکشت و اسیر کرد. سپس در پایان با غنایم و انفال به جزیره بازگردید. در آنجا بیاسود و غنایم را میان مجاهدین تقسیم کرد. سپس در اواسط ماه ربیع الاخر به شریش لشکر برد و جنگ در پیوست و آن نواحی آباد به بیابان بدل نمود و همه درختان را ببرید، مزارع را نابود ساخت، خانه‌ها را آتش زد، و خلق کثیری را بکشت و اسیر کرد. پسر خود امیر ابویعقوب [یوسف بن یعقوب] را با افواجی از لشکر خود باردیگر به اشبیلیه فرستاد و او چند دژ را در آنجا تسخیر کرد و سرکوب مردم از حد بگذرانید و دژ روطه<sup>۱</sup> و شلوقة و غلیانه<sup>۲</sup> و قناطر را بگرفت و حمله‌ای سخت به اشبیلیه کرد و قتل و تاراج نمود و به نزد پدر خود امیرالمسلمین ابویوسف بازگردید. آن‌گاه همگان به جزیره بازگشتند. سلطان بیاسود و غنایم را میان مجاهدان تقسیم کرد. سپس رهسپار قرطبه شد و مردم را به آباد ساختن آن ترغیب نمود و گفت که ساکنان ثروت خویش گرد آوردند و زمین‌ها آباد سازند. آنان نیز اجابت کردند. ابن الاحمر را پیام داد که با لشکر سوی او بیاید. سلطان در اوایل جمادی از جزیره بیرون آمد. ابن الاحمر او را در ناحیه ارشدونه<sup>۳</sup> دیدار کرد. سلطان مقدمش گرامی داشت و او را به سبب اقدامش به جهاد سپاس گفت. آن‌گاه بر در حصن بنی بشیر فرود آمدند و آن را به جنگ تصرف کردند. و جنگجویان را کشتند و زنان را اسیر کردند و اموال را به غارت بردند و آن دژ ویران نمودند. افواج سپاه سلطان به اطراف در حرکت آمدند و به هر جا که رسیدند کشتند و برکنند و بسوختند و هر چه یافتند تاراج کردند و لشکرگاه از اموال توانگر شد و همچنان منازل و آبادانی‌ها که بر سر راهشان بود ویران کردند. تا به ساحت قرطبه رسیدند. بر در شهر فرود آمدند مدافعان شهر از آن سوی باروها به دفاع پرداختند افواج سپاهیان مسلمان به اطراف روان شدند و هرچه از مزارع و روستاها بر سر راه خویش دیدند خراب کردند و به دژ برکونه درآمدند و ازجونه را نیز بگرفتند. آن‌گاه به جیان شدند و بهره آنان نیز از قتل و غارت بدادند. پادشاه مسیحیان همچنان از جنگ تن می‌زد و چون یقین کرد که با ادامه این وضع کشورش ویران خواهد شد به صلح گرایید و از امیرالمسلمین [ابویوسف یعقوب] خواستار صلح شد. امیرالمسلمین تا به سبب آمدن ابن الاحمر به نزد او، اکرامش کرده باشد، انجام این امور

۱. در نسخه F: روطه و در نسخه B: زوطه ۲. در نسخه B: علیانه

۳. در نسخه B و C: ارشدوه

به دست او سپرد. ابن‌الاحمر نیز بپذیرفت و پس از اجازهٔ سلطان بر طبق مصلحت به کار پرداخت. و قرارداد صلح بسته شد. امیرالمسلمین سلطان ابویوسف از غزای خویش بازگشت و راه خود به غزناطه افکند. تا ابن‌الاحمر را به اکرام خویش سرافراز گرداند. آن‌گاه همهٔ غنائم را به او داد. امیرالمسلمین در اول ماه رجب همان سال به جزیره داخل شد و بیاسود. آن‌گاه به پادگان‌های ثغور توجه کرد و چنان‌که خواهیم گفت مالقه را در تصرف آورد.

خبر از تملک سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق امیرالمسلمین شهر مالقه را از دست ابن اشقیلوله

پسران اشقیلوله از رؤسای اندلس بودند و امید مسلمانان به دفع دشمن. اینان در ریاست همانند ابن‌الاحمر بودند. پسران اشقیلوله دو تن بودند: ابومحمد عبدالله و ابواسحاق ابراهیم. پسران ابوالحسن بن اشقیلوله، ابومحمد شوی دختر ابن‌الاحمر بود. از این‌رو از خواص او به شمار می‌آمد و در کارهایش شریک بود. ابن‌الاحمر همواره از ایشان و پدرشان در مهمات خویش یاری می‌خواست تا در برابر ابن‌هود و دیگر شورشگران مقاومت ورزد. چون قدرت یافت و بر تخت فرمانروایی برآمد آنان را به مقامات وزرا برد و ابومحمد شوی دختر خود را به مالقه و بلاد غربی آن امارت داد، و ابوالحسن شوی خواهر خود را بر وادی آش و متعلقات آن و پسرش ابواسحاق ابراهیم را به قمارش و مضافات آن امارت داد. حال بر این متوال بود، چون الشیخ ابن‌الاحمر به سال ۶۷۱ هلاک شد و پسرش محمد الفقیه به جای او نشست پسران اشقیلوله به منازعت با او برخاستند. ابومحمد صاحب مالقه پسر خود ابوسعید را نزد سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق فرستاد. سلطان در این هنگام در طنجه بود. ابوعبدالله بن عقدریل نیز با او بود. سلطان گرامیشان داشت و به اکرام فرود آورد. آن دو بازگشتند. ابومحمد اطاعت و بیعت خویش و مردم مالقه را به سلطان اعلام داشت. این واقعه در سال ۶۷۳ اتفاق افتاد. پسرش ابوسعید فرج<sup>۱</sup> به دازال‌حرب گرایید و در همان سال بازگشت و در مالقه کشته شد. چون سلطان در سفر نخستین به سال ۶۷۴ به اندلس رفت، ابومحمد همراه با ابن‌الاحمر او را در جزیره بدید. سلطان با آن دو در باب جهاد به گفتگو پرداخت و آن دو

۱. در نسخهٔ B و C: فرج



را به مستقرشان بازگردانید. چون در سفر سوم به سال ۶۷۶ برای جهاد رهسپار اندلس گردید پسران اشقیلوله، ابومحمد صاحب مالمه و برادرش ابواسحاق صاحب وادی آش و قمارش به نزد او آمدند و با او به جهاد رفتند به هنگام بازگشت ابومحمد صاحب مالمه بیمار شد و در آغاز ماه جمادی همان سال بمرد. پسرش محمد در آخر ماه رمضان به سلطان ابویوسف پیوست و چنانکه گفتیم هنگام بازگشتن سلطان از جهاد، او در جزیره بود. در آنجا از قلمرو خویش چشم پوشید و از سلطان خواست که به حیازت آن پردازد. سلطان نیز پسر خود ابوزیان مندیل را به امارت آنجا فرستاد. ابوزیان مندیل با جماعتی به صوب مقرر مانروایی خویش حرکت کرد.

به هنگامی که ابن اشقیلوله به دیدار سلطان می‌رفت، پسر عم خود محمدالازرق بن ابی الحجاج یوسف بن الزرقا را فرمان داد که قصبه را خالی کند و آن را برای سلطان آماده سازد. این کار در مدت سه شب پایان پذیرفت. امیر ابوزیان لشکرگاه بیرون مالمه برپا کرد و محمد بن عمران بن عبّله را با گروهی از رجال بنی مرین به قصبه فرستاد محمد بن عمران در آنجا فرود آمد و زمام امور شهر به دست گرفت. چون خبر وفات ابومحمد بن اشقیلوله به ابن الاحمر رسید او را هوای تصرف مالمه در سر افتاد و می‌پنداشت که پسر خواهرش تابع او خواهد بود از این رو وزیر خود ابوسلطان عزیزالدّانی را به مالمه فرستاد او در خارج شهر به لشکرگاه امیر ابوزیان برخورد کرد امید آن داشت که با آمدن او ابوزیان به سود ابن الاحمر از مالمه برود ولی از رای خویش بازگشت. ابوزیان سه روز مانده از ماه به شهر درآمد و دانی از آنجا برفت.

چون سلطان روزه ماه رمضان را در جزیره به جای آورد به سوی مالمه آمد. در روز ششم شوال به شهر درآمد و مردم در روزی دیدنی و فراموش ناشدند از شهر بیرون آمدند و از ورود سلطان شادی‌ها کردند. سلطان تا پایان سال در آنجا بماند سپس منشور امارت آن به نام عمر بن یحیی بن محلی از پروردگان دولت خود صادر فرمود و پادگانی نیز در خدمت او نهاد. همچنین زیان بن ابی عیاد بن عبدالحق را با گروهی از دلیران و سلحشوران بنی مرین نزد او نهاد و در باب ابومحمد بن اشقیلوله وصیت‌ها موکد نمود. سپس در سال ۶۷۷ به سوی مغرب از آب بگذشت. دنیا از آمدن او به اهتزاز آمد و دل‌های مسلمانان از پیروزی مسلمانان در اندلس و اعتلای رأیت او بر هر رأیت دیگر شادمان شد و ابن الاحمر را رگ حسد بجنید و موجب فتنه‌های دیگر شد. و ما بدان

خواهیم پرداخت. ان شاء الله.

خبر از همدستی ابن الاحمر و پادشاه مسیحیان بر منع سلطان ابویوسف از گذشتن از دریا و حوادث دیگر

چون امیرالمسلمین ابویوسف در سفر نخستین به اندلس رفت و در استجه با دشمن دیدار کرد و خداوند دننه را به دست سپاه او به قتل آورد و پیروزی بی همانندش داد، ابن الاحمر بیمناک شد و چیزهایی دید که هرگز تصور آن را هم نمی‌کرد. از این رو به امیرالمسلمین بدگمان شد بویژه هنگامی که از رفتار یوسف بن تاشفین و مرابطین با ابن عباد سلطان اندلس یاد آورد چنان پنداشت که عاقبت او با ابویوسف نیز به همین جا خواهد رسید و چون دید که رؤسای نواحی از بنی اشقیلوله و دیگران بدو روی نهاده و تسلیم امر او شده‌اند یقین کرد که آنچه می‌پنداشت به تحقق می‌پیوندد. از این رو دلش لبریز از کینه او گردید و از شرو شور او بیمناک شد و کم کم فضای دوستی میان ایشان روی به تیرگی نهاد. آن سان که در سفر دوم که ابویوسف از آب گذشت تا به جهاد رود، ابن الاحمر از دیدار با او خودداری کرد و میانشان مکاتباتی به شعر صورت گرفت. این شعرها را کاتبان آنها سروده بودند. از جمله ابن الاحمر به سال ۶۷۴ بعد از واقعه دننه و عزم بازگشتنش به مغرب برای او ارسال داشت و در شبی که در جزیره اقامت کرده بود بدو رسانید و او را از شر دشمن بر حذر داشته بود. این شعر که روشی استعطف آمیز دارد اثر طبع کاتبش ابوعمربن المرابط بود و با این مطلع آغاز می‌شود:

هَلْ مِنْ مَعِينٍ فِي الْمُهْوَىٰ أَوْ مُنْجِدٍ

مَنْ مَتَّهَمٌ قَى الْأَرْضِ أَوْ مَنْ مَنجِدٍ

در پاسخ به این شعر، عبدالعزیز شاعر سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالنحق قصیده‌ای سرود که چنین آغاز می‌شود:

لَبِيك لَا تَخْشِ اعْتِدَا الْمَعْتَدَىٰ...

همچنین مالک بن المرحل قصیده‌ای در پاسخ آن سرود که آغاز آن این است:

شَهِدَ الْأَلَاةَ وَأَنْتَ يَا أَرْضُ أَشْهَدَىٰ...

و ابوعمربن المرابط کاتب ابن الاحمر قصیده‌ای دیگر فرستاد و آن دو قصیده را جواب گفت با این آغاز:

قل للبغاة وللعداة الحسد...

چون سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق به سال ۶۷۶ - چنانکه گفتیم - بار دوم از آب گذشت ابن الاحمر به پوزشخواهی و کسب خشنودی سلطان با او دیدار کرد و کاتب او در روز اجتماع آن دو تن قصیده خود: بشری لحزب الله و الايمان .. الخ را برخواند. چون مجلس به پایان آمد، سلطان شاعر خود عبدالعزیز را گفت تا قصیده او را جواب گوید و او نیز در مجلس دیگر در برابر ابن الاحمر قصیده خود: اليوم کن فی غبطة و امان ... الخ را انشاد کرد.

در اثنای این احوال سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق بر مالقه و جانب غربی آن مستولی شده بود و پس از مرگ ابومحمد بن اشقیلوله کارش بالاگرفته بود. ابن الاحمر از این پیروزی دلتنگ شد و به بیم افتاد. از این رو به پادشاه مسیحیان روی آوردند و دست اتحاد به او داد. و این که به همان وضع که پدرش در حکومت او داشت بازگردد تا به نیروی او سلطان ابویوسف و قومش را از سرزمین خود دفع کند و در کنار او زوال دولتش در امان ماند. طاغیه از سخن او مغرور شد و عهد امیرالمسلمین ابویوسف شکست و پیمان صلح بردید و ناوگان خود را به جزیره الخضراکه سلاحها و جنگجویان سلطان در آنجا بودند روانه داشت. و در تنگه گذرگاهها را بگرفت. مسلمانانی که به اندلس آمده بودند از لشکرها و قوم سلطان جدا افتادند و از یاری مایوس شدند و عمر بن یحیی بن محلی که در مکان امارت خود مالقه بود از قوم خود دور افتاد.

این بنی محلی از بزرگان قوم خود بطویه بودند و از زمان ورودشان به مغرب از حلیفان بنی حمامه بن محمد به شمار می آمدند. عبدالحق ابوملاک، دختر محلی را که ام الیمن نام داشت به زنی گرفت و از آن زن سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق در وجود آمد. ام الیمن زنی نیکوکار بود. در سال ۶۴۳ حج به جای آورد و چون فریضه بگذاشت پس از چهار سال در سال ۶۴۷ به مغرب بازگردید و بار دیگر در سال ۶۵۲ حج دیگری به جای آورد و به هنگام بازگشت در سال ۶۵۳ در مصر بمرد. خاندان محلی از آن روی که خویشاوندان مادری ابویوسف یعقوب بودند در دولت او نفوذ و اعتباری داشتند. چون سلطان بر پایتخت موحدین، شهر مراکش، مستولی شد محمد بن علی بن محلی را بر جمیع اعمال مراکش امارت داد و او در انجام این امر خدمات شایان کرد. ایام حکومتش بر مراکش از سال ۶۶۸ تا ۶۷۸ ادامه یافت هلاکت او در ایام ابویعقوب

یوسف بن یعقوب بود و ما از آن یاد خواهیم کرد.

چون محمد بن اشقیلوله در سال ۶۷۶ به سلطان گرایید و به سود او بعد از وفات پدرش الرئیس ابومحمد از مالقه به یک سو شد و سلطان بر مالقه مستولی گردید و عزم آن کرد که به جهاد رود. امارت مالقه و بلاد غربی آن را و سراسر ثغور و اعمال آن را به عمر بن یحیی بن محلی داد. برادرش طلحه بن یحیی بن محلی مردی سلحشور و سخت کوش و دشمن ستیز بود و چون از خویشاوندان مادری سلطان بود، نزد او معزز و محترم. او همان کسی است که یعقوب بن عبدالحق را در سال ۶۶۸ در غیوله کشت. و فتح الله سدراتی غلام سلطان و وزیر او را در جنگ با ابوالعلا بن ابی طلحه بن ابی قریش عامل مغرب، در کدیه العرایش در خارج شهر فاس به سال ۶۷۲ یاری داد و در سال ۶۷۴ به هنگام بازگشت سلطان از سفر نخستین به کوهستان ازور موضع گرفت و سلطان او را فرود آورد و به مجلس خود، در زمرة یاران خویش بازگردانید. سپس در سال ۶۷۶ از الجزیره به غرناطه رفت و این به هنگامی بود که سلطان از مالقه بازگشت. از آب گذشت و به بلاد ریف رفت سپس به ناحیه قبله (جنوبی) بازگردید و در میان بنی توجین اقامت گزید و در سال ۶۷۷ که آتش این فتنه میان سلطان و ابن الاحمر و طاغیه افروخته شد به اندلس رسید و در این روزها ناوگان مسیحیان تنگه را گرفته بود و ارتباط لشکر سلطان را به آن سوی دریا بریده بود. برادرش عمر بن یحیی صاحب مالقه احساس کرد که به سبب اعمال برادرش فضای میان او و سلطان تیره می شود. پس ابن الاحمر چون در غرناطه مستقر شد، طلحه را برانگیخت که برادر خود عمر را و ادارت مالقه را به او واگذار و در عوض شلویانیه و مُنکب را بستاند طلحه در این باب به او پیام داد و اجابت کرد. ابن الاحمر سپاه خود به مالقه برد و عمر بن محلی زیان بن ابوعباد سردار بنی مرین و محمد بن اشقیلوله را گرفت و ابن الاحمر را به شهر درآورد. ابن الاحمر در رمضان همان سال وارد شهر شد.

عمر بن محلی به شلویانیه رفت و ذخایر خویش همراه ببرد و همه اموالی را که سلطان به او سپرده بود و همه ساز و برگ را که سلطان برای جهاد مهیا کرده بود با خود ببرد. و دست اتحاد به ابن الاحمر و طاغیه داد تا امیرالمسلمین ابویوسف را از آمدن به اندلس بازدارد. همچنین با یغمراسن بن زیان که در آن سوی دریا بود رابطه برقرار کرد. او نیز وعده داد که سلطان را با افساد در ثغور کشور او و ایجاد عوایق و موانع از حرکت به سوی

جهاد منع خواهد کردت. آن‌گاه برای یکدیگر هدایا روان کردند. از جمله یغمراسن سی اسب با جامه‌های پشمین. ابن‌الاحمر نیز همراه با ابن مروان التجانی در عوض ده هزار دینار زر فرستاد ولی یغمراسن در برابر هدایای خویش از پذیرفتن مال امتناع کرد و آنها را باز پس فرستاد. این گروه برضد سلطان ابویوسف متحد گردیدند و پنداشتند دیگر به مقصد و مقصود خویش رسیده‌اند. خبر به امیرالمسلمین ابویوسف که در مراکش بود رسید. در ماه محرم سال ۶۷۷ که از جنگ برگشته بود به آنجا رفته بود سبب آن بود که عرب‌های قبیلهٔ جشم در تامسنا دست به شورش زده بودند و راه‌ها را ناامن کرده بودند. سلطان رفته بود تا کارها به صلاح آورد و ریشهٔ فسادها برکنند. چون از حوادث مالمقه و ابن محلی و آمدن طاغیه به جزیره خبر یافت برای بار سوم در ماه شوال به سوی طنجه راند. چون به تامسنا رسید از آمدن طاغیه به جزیره و محاصره کردن لشکر او آن را در ششم شوال، خبر یافت. در حالی که ناوگان او از آغاز ربیع‌الاول به ساحل آمده بودند و مالمقه در شرف آن بود که به دست دشمن افتد.

سلطان ابویوسف عزم رحیل کرده بود که خبر آوردند که مسعودبن کانون امیر قبیلهٔ سفیان از جشم - در بلاد نفیس که از آن مصامده بود در پنجم ذوالقعدة عصیان کرده بر او گرد آمده‌اند. سلطان بازگردید و پیشاپیش نواده خود تاشفین‌بن ابومالک و وزیر خود یحیی‌بن حازم را فرستاد و خود از پی بیامد. سپاهیان مسعودبن کانون از برابر لشکرش بگریختند.

و لشکر سلطان لشکرگاه و خیمه‌هایشان را به تاراج برد و اعراب قبیلهٔ حارث را که همه از سفیان بودند کشتار کرد. مسعود به دژ سکسیوی گریخت سلطان روزی چند آن را محاصره نمود. سپس پسر برادر ابوزیان‌بن مندیل را به بلاد سوس فرستاد تا ترتیب استیلا بر اقطار آن را بدهد و به درون آن پیش تازد و در پایان سال نزد پدر بازگردد. سلطان را از آنچه ساکنان جزیره از سختی محاصره و شدت جنگ و قلت قوت می‌کشیدند خبر دادند و گفتند که بچه‌های خردسال خود را می‌کشند که مبادا به دست کافران گرفتار آیند و به ننگ کفر دچار شوند. بر سلطان گران آمد و در کارهای خویش نگریست. ولیعهد و پسر خود امیر ابویعقوب را به جزیره فرستاد و ناوگان خویش را برای جنگ با دشمن در دریا به جنبش آورد و در ماه صفر سال ۶۷۸ خود به طنجه درآمد. شهرهایی را که بر ساحل دریا بودند فرمان داد که به سبته و طنجه و سلاکشتی فرستند.

پس دست عطا بگشود و مسلمانان را به جهاد نیک‌تر غیب کرد و همه آماده‌مرگ شدند. چون پیام امیرالمسلمین ابویوسف به فقیه ابوحاتم صاحب سبته رسید سخت به تلاش و کوشش برخاست و همه مردم شهر را به جنگ بسیج کرد و همگان از خرد و کلان عازم کارزار شدند.

چون ابن‌الاحمر دید که در جزیره چه بر سر مسلمانان آمده است و طاغیه بزودی آن را تصرف خواهد کرد، از کرده خویش پشیمان شد و پیمانی را که با او بسته بود بشکست و ناوگانی در سواحل بلاد خود از منکب و المریه و مالمقه برای یاری مسلمانان مهیا نمود. پیش از هفتاد کشتی در بندر سبته گرد آمده بود با آلت و عدت بسیار. امیر ابویعقوب یوسف که به فرماندهی معین شده بود آنان را فرمان حرکت داد و در هشتم ماه ربیع‌الاول شراع بگشودند و بر روی آب به حرکت آمدند و در شب تولد پیامبر به جبل طارق رسیدند و شب را در آنجا به روز آوردند و بامداد روز دیگر بر سر دشمن که بیش از چهارصد کشتی مهیای پیکار داشت حمله کردند. جنگجویان مسلمان در عین صدق و اخلاص در حالی که دل‌هایشان در شوق بهشت می‌طپید بر دشمن زدند. خطیبانشان با وعظ و تذکیر به صبر و پایداری و حماسه آفرینی ترغیبشان می‌کردند و هنوز حتی تیری رها نکرده بودند که دشمنانشان پای به گریز نهادند و به سوی دریا بازگشتند تا به کشتی نشسته بگریزند. مسلمانان تیغ در آنان نهادند بسیاری در دریا غرق شدند. مسلمانان کشتی‌هایشان را تصرف کردند و به جزیره در آمدند لشکرگاه طاغیه درهم ریخت. و بیم بر دل‌هایشان مستولی شد و پیش از آنکه ابویعقوب و یارانش به شهر درآیند او شهر را ترک گفت و زنان و کودکان در شهر پراکنده شدند. جنگجویان مسلمان هرچه مسیحیان در لشکرگاه بر جای نهاده بودند بریودند. آن قدر گندم و خورش‌ها و میوه‌ها بیرون آوردند که تا چند روز بازارهای شهر پر از کالا بود تا از دیگر نواحی آذوقه به شهر رسید. امیر ابویعقوب یوسف بن یعقوب برفور خود از آب بگذشت و دشمن را در هر جا به وحشت افکند ولی بیم فتنه ابن‌الاحمر او از از جنگ با طاغیه مانع می‌آمد. ابویعقوب چنان دید که با طاغیه پیمان صلح بندد و با او در نبرد غزناطه و ابن‌الاحمر همدست شود. طاغیه نیز از بیم ایشان به این صلح رضا داد. دیگر آنکه از ابن‌الاحمر به سبب گسستن پیمانش کینه به دل داشت. پس چند تن از اسقف‌ها را برای انعقاد دوستی بفرستاد امیر ابویعقوب آنها را نزد پدر خود امیرالمسلمین ابویوسف فرستاد. سلطان از کرده پسر به

خشم آمد و آنان را بی آنکه به سخنانشان گوش دهد بازگردانید. ابویعقوب پسر سلطان ابویوسف با رسولان مردم جزیره به نزد پدر آمد و با سلطان در سوس دیدار کردند. سلطان پسر خود ابوزیان مندیل را بر آنان امارت داد. او به جزیره فرود آمد و با طاغیه پیمانی محکم ساخت. آن‌گاه، به مربله<sup>۱</sup> راند که در طاعت ابن‌الاحمر بود. و از خشکی و دریا شهر را مورد حمله قرار داد. مربله مقاومت ورزید و سلطان بار دیگر به جزیره بازگردید. مردم قلاع غربی از بیم طاغیه به سلطان اظهار اطاعت کردند. سپس از مغرب مدد رسید و سلطان لشکر به رنده برد. رنده نیز سخت مقاومت کرد. در این احوال طاغیه به درون اندلس پیش می‌رفت. ابن‌الاحمر نیز در غرناطه با بنی اشقیلوله و ابن‌الدلیل می‌جنگید. پس از چندی ابن‌الاحمر با بنی مرین از در آشتی در آمد و به فرزند سلطان یعنی ابوزیان پیشنهاد صلح داد. و در مربله - چنانکه خواهیم گفت - با او دیدار کرد.

چون سلطان از لشکرگاه خود، در کوه سَکْسِیوی حرکت کرد، آهنگ سوس نمود. سپس سپاه خود را به جنگ روان نمود و خود از راه به مراکش بازگردید و چون جنگ‌های بربر پایان گفت به فاس رفت و از آنجا به همه آفاق پیام فرستاد و مسلمانان را به جهاد فراخواند. در رجب سال ۶۷۸ در حرکت آمد تا به طنجه رسید. در آنجا اختلال احوال مسلمانان را بعیان مشاهده کرد و دید که چسان فتنه ابن‌الاحمر سبب تقویت طاغیه شده و چگونه او را به بلعیدن سراسر جزیره اندلس ترغیب کرده است. بنی اشقیلوله که در ریاست با ابن‌الاحمر رقابت داشتند با طاغیه یار شدند. رئیس، ابوالحسن بن ابی اسحاق صاحب وادی آش به یاری طاغیه شتافت و با او در سال ۶۷۹ پانزده روز در غرناطه بود. سپس از محاصره غرناطه دست برداشتند. جمعی از زناته که در سپاه غرناطه بودند با طاغیه رویاروی شدند، سردار اینان طلحة بن مُغَط بزرگ تیریغین در دژ مسلی بود. خداوند بر آنان پیروزشان گردانید. در این نبرد از مسیحیان بیش از هفتصد سوار کشته شد و از بزرگان بنی مرین عثمان بن محمد بن عبدالحق به شهادت رسید. طاغیه سال بعد یعنی سال ۶۸۰، رئیس ابومحمد صاحب وادی آش را به نبرد غرناطه کشانید و خود به محاصره غرناطه پرداخت و چند روز در آنجا درنگ کرد سپس در حالی که بر آنان برتری یافته بود از آنجا برفت. سلطان را بر مسلمانان و بر ابن‌الاحمر که این‌گونه مورد تجاوز قرار گرفته بود، دل بسوخت و او را پیام دوستی فرستاد

۱. پندارم که مرتله درست باشد. در نسخه F: مربله و در نسخه B: مزبله و در C: مدبله آمده است.

و ندای اتحاد داد و خواست که در برابر یاری او از مائقه دست بکشد. ابن الاحمر امتناع کرد و سلطان به امور خود پرداخت تا موانع جهاد از پیش پای بردارد. یکی از مشکلات مسئله یغمراسن بود. سلطان یقین کرده بود که میان او و ابن الاحمر و طاغیه و پسر برادر الفونسو روابط دوستانه برقرار است. سلطان نزد او کس فرستاد که پیمان صلح را تجدید کند. ولی یغمراسن سرسختی نمود و عاقبت پرده از رخ برگرفت و دشمنی آشکار نمود و اعلام کرد که با اهل اندلس از مسلمان و کافر پیوند دارد و عزم تصرف بلاد مغرب دارد. امیرالمسلمین پس از سه ماه که در طنجه مانده بود آهنگ غزای یغمراسن نمود و رهسپار فاس شد و در ماه شوال به فاس داخل شد. بار دیگر رسولان به نزد یغمراسن فرستاد تا حجت بر او تمام کند و بخواهد که با بنی توجین به سبب روابط دوستانه‌ای که با او دارند راه مسالمت پوید. یغمراسن به خشم آمد و در طغیان خویش پای فشرد. امیرالمسلمین در پایان سال ۶۷۹ از فاس حرکت کرد و پسر خود ابویعقوب را با سپاهی بفرستاد.

چون به ملویه رسید به انتظار رسیدن لشکریان خود درنگ کرد سپس به سوی نامه و سپس به تافنا<sup>۱</sup> رفت. یغمراسن نیز با لشکری از زناته و عرب با همه آلات و ساز و برگ خود بیامد. طلایه داران را چون چشم بر هم افتاد جنگ در پیوستند و دو لشکر از پی ایشان وارد کارزار شدند این پیکار در خرزوره از ناحیه تیغنی<sup>۲</sup> بود و امیرالمسلمین (ابویوسف یعقوب) سپاه خود را چنین تعبیه داده بود که خود در یک جناح بود و پسرش امیر ابویعقوب در جناح دیگر. در سراسر روز جنگ ادامه داشت. بنی عبدالواد شکست خوردند و لشکرگاه و هرچه اموال و متاع و چارپا و اسلحه و خیمه داشتند به غارت رفت. لشکریان امیرالمسلمین آن شب را بر پشت اسب‌ها به روز آوردند و روز دیگر از پی دشمن بتاختند. در این نبرد اموال عرب چادرنشین که با یغمراسن آمده بودند به غارت رفت. بنی مرین را احشام بسیار به دست افتاد. بنی مرین به بلاد یغمراسن و زناته داخل شدند. در آنجا محمدبن عبدالقوی امیر بنی توجین به دیدار او شتافت. این دیدار در ناحیه قصبات بود و همگان دست به تاراج و آشوب و ویرانی زدند. سلطان ابویوسف، بنی توجین را اجازت داد که به بلاد خود بازگردند و خود همچنان تلمسان را در محاصره داشت. سعیش آن بود که محمدبن عبدالقوی و قومش به مواضع خود در کوه وانشریش رسند، مبادا مورد هجوم یغمراسن واقع گردند. سپس از محاصره دست برداشت و به

۱. در نسخه F: تافیا و در C: تافنا

۲. در نسخه F: منقصی و در B: بتقنی



مغرب رفت و در ماه رمضان سال ۶۸۰ به فاس داخل شد و از آنجا راهی مراکش گردید و در آغاز سال ۶۸۱ به شهر درآمد. پسر خود ابویعقوب را به سوس فرستاد تا بر آن استیلا یابد. در مراکش که بود رسولان طاغیه برسیدند و از او برضد پسرش شانچو که به خلاف پدر برخاسته بود یاری طلبیدند. سلطان این اختلاف میان پسر و پدر را برای جهاد مغتنم شمرد و شتابان از آب بگذشت و به اندلس داخل شد والله تعالی اعلم.

خبر از حرکت سلطان ابویوسف بار سوم به اندلس به خواهش طاغیه به سبب خروج شانچو پسرش برضد او و تفرق کلمه مسیحیان و عواقب این غزوات چون سلطان ابویوسف یعقوب از جنگ تلمسان به فاس آمد و به مراکش رفت، در آنجا رسولان طاغیه که همه از بطریقان و زعمای دولت او و بزرگان ملتش بودند به نزد او آمدند و خواستند که برضد فرزندش شانچو به یاریش شتابد. شانچو با جماعتی از مسیحیان برضد پدر خروج کرده بود و بر او غلبه یافته بود. از این رو از امیرالمسلمین ابویوسف یاری خواسته بود و او را به جنگ مخالفان خود فراخوانده بود و امید آن داشت که ملک از دست رفته باز ستابد. و امیرالمسلمین بدین امید که این افتراق سبب پیروزی او خواهد شد، به ندایش پاسخ داد و لشکر به حرکت آورد تا به قصرالمجاز رسید و مردم را به همراهی خویش به سوی جهاد فراخواند. سپس از آب گذشت و در جزیره الخضرا فرود آمد. ورود او به خاک اندلس در ماه ربیع الثانی سال ۶۸۱ بود. همه جنگجویان ثغور اندلس با ساز و سلاح بدو پیوستند و برفت تا بر صخره عیاد<sup>۱</sup> فرود آمد. در آنجا طاغیه به امید یاری سلطان با ذلت تمام در برابر عزت اسلام قرار گرفت و به دیدار سلطان آمد. سلطان مقدم او گرامی داشت از تعظیم و تکریم او هیچ فرو نگذاشت و صد هزار دینار (یا درهم) از خزانه اموال مسلمین برای هزینه هایش بدو ارزانی داشت و در برابر آن تاجی را که از پدرش به او به ارث رسیده بود به گرو گرفت و این تاج تا این عهد همچنان در خاندان ایشان باقی است و موجب مباهاتشان. سلطان با او برفت تا به دارالحرب داخل شد و در قرطبه فرود آمد. شانچو پسر طاغیه که بر او خروج کرده بود با جماعتی از یاران خود در آن جا بود. روزی چند مصاف دادند. سپس محاصره را رها کرد و در آن جهات و نواحی به حرکت در آمد. نخست به طَلَيْطَلَه رفت در اطراف آن کشتار و

۱. در نسخه B: عناد

تاراج به راه انداخت و آبادانی‌ها ویران نمود تا به دژ مجریط رسید که در اقصای ثغر بود. مسلمانان در این پیکارها آن قدر غنائیم به دست آوردند که لشکرگاه را گنجای آن نبود. سلطان به جزیره بازگشت و در ماه شعبان همان سال به جزیره داخل شد. عمر بن محلی به اطاعت سلطان در آمد. بدین سبب که ابن الاحمر قصد او کرده بود و پیمان او بر دریده بود و منکب را از او باز پس ستده بود. و در آغاز این سال لشکر خویش به منکب برده بود. سلطان نیز به محض رسیدن به جزیره ناوگان خود برسر او فرستاد. ابن الاحمر از محاصره منکب دست برداشت و به اطاعت سلطان در آمد. مردم شلوپانیه بیعت خود اعلام داشتند سلطان نیز عمر بن محلی را در همان شلوپانیه ابقا کرد. ولی او در ماه شوال همان سال بار دیگر به اطاعت ابن الاحمر در آمد. ابن الاحمر بازگشت او را پذیرفت و به جای شلوپانیه المنکب را به او باز پس داد. تا باقی قضایا را بیاوریم. ان شاء الله تعالی والله اعلم.

#### خبر از صلح میان ابن الاحمر و سلطان ابویوسف یعقوب و دست برداشتن سلطان از مالقه و تجدید جنگ بعد از آن

چون سلطان ابویوسف یعقوب و طاغیه دست اتحاد به هم دادند، ابن الاحمر از عواقب آن بیمناک شد و به دوستی با شانچو که بر پدر خود خروج کرده بود روی آورد و دست بدست او داد و پیمان صلح مؤکد ساخت. این امر سبب افروخته شدن آتش فتنه و در اندلس گردید. ولی شانچو از ابن الاحمر طرفی نبست. چون سلطان در این نبرد پیروز شد و طاغیه به جایگاه خویش بازگردید. سلطان را تصمیم تسخیر مالقه در سر افتاد و در آغاز سال ۶۸۲ از جزیره الخضرا در حرکت آمد و سراسر دژهای غربی را بگرفت، سپس به سری مالقه راند و لشکر بر در شهر فرود آورد و ابن الاحمر را سخت به محاصره افکند. ابن الاحمر دانست که مالقه در خطر افتاده و ابن مجلی غدر ورزیده است و اینک باید کاری کند که از این ورطه نجات پیدا کند. به هر جا نگریست، چاره کار به دست ولیعهد و پسر سلطان ابویعقوب یوسف دید. ولیعهد در مغرب بود. ابن الاحمر برای او پیام فرستاد و از او برای رفع مشکل یاری خواست و گفت که مسلمانان به جای اختلاف بهتر است که در برابر دشمن اصلی خود متحد شوند. ابویعقوب پذیرفت و تا به ثوابی رسد کوشش در این اقدام را مغتنم شمرد و در ماه صفر از آب گذشته به اندلس آمد و با پدر در

لشکرگاهش بر در شهر مالقه دیدار کرد و از او خواست که با ابن الاحمر صلح کند و لشکر خود از مالقه دور دارد. ابویوسف خواهش پسر قبول کرد زیرا در قبول آن رضایت خداوند را در جهاد با دشمن او و اعلا کلمه او می دانست. آروزی ابن احمر برآورده شد و بار دیگر مسلمانان آهنگ جهاد کردند. سلطان به جزیره الخضر آمد و افواجی از سپاهیان خود را به دارالحرب فرستاد. اینان پیش راندند و دست به کشتار و تاراج زدند و سلطان بار دیگر خود رهسپار غزای طلیطله شد.

سلطان در غزوه ماه ربیع الثانی سال ۶۸۲ در حرکت آمد و برفت تا به قرطبه رسید و به کشتار و تاراج و خراب کردن آبادی‌ها و گشودن دژها پرداخت. آن‌گاه به البیره راند و لشکرگاه در بیرون شهر بیاسه نهاد و شتابان از راه بیابان برفت. به مدت دو شب به البیره از نواحی طلیطله رسید. سپاه سلطان در آن نواحی دست به تاراج و کشتار زد و آن قدر تاراج کرده بود که به سبب سنگینی بارهای غنایم رفتن به طلیطله نتوانست. فقط کشتار بسیار کرد و از راه دیگر بازگشت و همچنان می‌کشت و ویران می‌کرد تا به ابدیه رسید و بر در شهر بایستاد و دشمن به درون شهر پناه برده بود. سلطان به لشکرگاه خود در بیاسه بازگردید و سه روز همچنان به ویرانگری پرداخت. چنان‌که همه درختان آن ببرید. سلطان به جزیره بازگردید و در ماه رجب به شهر در آمد و غنایم را تقسیم کرد و خمس آن جدا نمود. نواده خود عیسی پسر امیر ابومالک را به امارت جزیره معین کرد. عیسی دو ماه بعد در جنگی کشته شد. سلطان در غزوه ماه شعبان به مغرب آمد. پسرش ابوزبان مندیل در خدمت او بود. سه روز در طنجه ماند سپس شتابان به فاس رفت. روز آخر شعبان به فاس داخل شد و روزه ماه رمضان در آنجا به جای آورد و به مراکش آمد تا به تمهید امور و اصلاح احوال آن پردازد. و در اوضاع نواحی سلا و ازور نظر اندازد. پس دو ماه در رباط الفتح درنگ کرد. و در آغاز سال ۶۸۳ وارد مراکش شد. در آنجا از مرگ طاغیه القونسو و گرد آمدن مسیحیان بر فرزندش شانچوکه بر او خروج کرده بود، خبر یافت. بار دیگر آهنگ جهاد کرد. نخست فرزند و ولیعهد خود امیر ابویعقوب را با سپاهی به بلاد سوس، به جنگ عرب‌ها و منع تجاوز ایشان و محو آثار عصیانگران فرستاد. این سپاه برفت و خود نیز از پی آن روان شد تا به ساقیه الحمرا پایان آبادی‌ها بلاد سوس رسید. بیشتر عرب‌ها از تشنگی و گرسنگی در صحرا مردند. چون امیر ابویعقوب از بیماری امیرالمسلمین آگاه شد بازگردید. چون به مراکش رسید بار دیگر به شکرانه

سلامت پدر عازم غزوة جهاد شد و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت سلطان ابویوسف بار چهارم به اندلس و محاصره شریش و غزوات او در این ایام

چون امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب عزم آن کرد که از آب بگذرد، سپاهیان و حاشیه خود را عرض داد و نقایص برطرف ساخت و کس فرستاد و قبایل مغرب را به جنگ فراخواند و در ماه جمادی الاخر سال ۶۸۳ از مراکش بیرون آمد و در اواسط شعبان به رباطالفتح رسید و ماه رمضان را برای ادای فریضه و عبادت در آنجا درنگ کرد. سپس به قصور مصموده حرکت کرد و سپاهیان و دیگران از مزدوران و مطوعه در پایان سال بتدریج از آب گذشتند. آنگاه خود از آب گذشت. در اول ماه صفر سال ۶۸۴ و بعد از آن، سلطان در طریف فرود آمد و از آنجا به جزیره الخضرا رفت و روزی چند بیاسود. سپس به قصد غزا نهضت نمود و به وادی لک رسید. از آنجا افواجی از لشکر خود را به اطراف فرستاد تا تاراج کنند و بسوزانند و برکنند. چون بلاد مسیحیان را ویران ساخت و سرزمینشان را در هم فروکوفت آهنگ شریش نمود و بر در شهر فرود آمد و افواج سپاه خود را برای تاراج و کشتار به اطراف فرستاد. آنگاه پادگان‌هایی را که در مزرها بود فراخواند. همه به نزد او آمدند. نواده‌اش عمر بن ابی مالک با جمعی کثیر از مجاهدین مغرب سواره و پیاده برسدند. پانصد نفر سلحشوران تیرانداز از سوی العزفی از سبته آمد. سلطان ولیعهد خود امیر ابویعقوب را فرمان داد که هر که در آن سوی آب از مسلمانان باقی مانده است برای جهاد به اندلس گسیل دارد. نواده دیگر خود منصور بن عبدالواحد را بر هزار سوار فرماندهی داد و علم را به او سپرد و در آخر ماه صفر همان سال به غزو اشیلیه فرستاد. اینان غنایمی به دست آوردند و در راه بر قرمونه گذشتند آنجا را غارت کردند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند و با دستان پر از غنایم بازگشتند آنگاه وزیر خود محمد بن عتو و محمد بن عمران بن عبله را برای تحقیق و تجسس بفرستاد اینان به حصن القناطر و روطه رفتند و در خفا در احوال دشمن نگریستند و از ضعف پادگان‌ها و اختلال ثغور آگاه شدند نواده خود عمر بن عبدالواحد را نیز با هزار سوار و علم در سوم ربیع الاول به وادی لک فرستاد. اینان نیز پس از قتل و تخریب و به آتش کشیدن مزارع و برکندن درختان و نابود ساختن آبادانی‌ها با غنایم بسیار آن سان که

لشکرگاه را بینداشت، بازگشتند. در هشتم ربیع الاول سپاهی برای حمله و غارت به دژ ارکش فرستاد. اینان در حین غفلت دشمن برسدند و اموالشان را هر چه بود غارت کردند. در نهم ماه ربیع پسر خود ابومعرف را بر هزار سوار فرماندهی داد و به جنگ اشبیلیه فرستاد. او برفت تا به اشبیلیه رسید. پادگان شهر به درون شهر تحصن گرفت.

ابومعرف هر جای آباد بود ویران نمود و هر چه محصول بود بسوخت و هر چه درخت بود بیرید و با اسیران و اموال بسیار به لشکرگاه بازگشت. سلطان نواده دیگر خود عمر را نیز در نیمه ربیع الاول به دژکان که در نزدیکی لشکرگاهش بود بفرستاد و با او افواجی از تیراندازان و کارگران با ابزار و آلات همراه کرد و به مردانی از مصامده و غازیان سبته یاریشان داد و آنان سبته را به جنگ گرفتند و جنگجویان را کشتند و زنان و کودکان را اسیر کردند و بناها با خاک یکسان نمودند.

در هفدهم آن ماه، سلطان به دژ سقوط<sup>۱</sup> در نزدیکی لشکرگاهش راند. دژ را ویران کرد و به آتش کشید و هر چه بو تاراج نمود و جنگجویانش را کشت و مردمش را اسیر کرد. در روز بیستم همان ماه ابویعقوب یوسف ولیعهدش با سپاهی که از مردم مغرب به راه انداخته بود و همه قبایل برسید. امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب به استقبالشان شتافت. سلطان سپاهی را که از راه رسیده بود عرض داد. سیزده هزار از مصامده بود و هشت هزار بربرهای مغرب که همه داوطلب جهاد شده بودند. پس پنج هزار تن از مزدوران و دو هزار از مطوعه و سه هزار پیاده و دو هزار تیرانداز برگزید و به او داد و به غزو اشبیلیه و کشتار در آن نواحی گسیل داشت.

امیر ابویعقوب این لشکر تعبیه داد و به صوب مقصود در حرکت، آمد. از همان آغاز دست به حمله و خون ریختن و اسارت زد. دژ را گرفت و اموالش را غارت کرد. سپس سرزمین‌های اطراف اشبیلیه را زیر پی سپرد و همه روستاها و دژها را نابود کرد و پیروزمند با غنایم بسیار به لشکرگاه سلطان بازگردید. در ششم ماه ربیع‌الثانی امیر ابوزیان مندیل از طریف بیامد با لشکری عظیم از مسلمانان. سلطان فردای وصولش او را به فرماندهی برگماشت و سپاهی گران به او داد و برای جهاد به قرمونه و وادی کبیر فرستاد. نخست مدافعان شهر را هوای جنگ بود و چون مصاف آغاز شد به درون شهر گریختند. سپاهیان سلطان برجی را که در خارج شهر بود محاصره کردند و پس از ساعتی نبرد

۱. در نسخه B: میقوط

تصرفش کردند. ابوزیان مندیله منازل و آبادی‌ها را زیر پی می‌سپرد و پیش می‌رفت تا به اشبیلیه رسید. برجی را که در آن نزدیکی بود و از فراز آن سپاه مسلمانان را زیر نظر داشتند بستند و به آتش کشیدند. ابوزیان غنایم بسیار فراچنگ آورد و به لشکرگاه امیرالمسلمین بازگردید.

در سیزدهم ماه ربیع‌الثانی امیر ابویعقوب به جنگ جزیره کبوتر<sup>۱</sup> رفت و آنجا را بستند و در دوم جمادی طلحه بن یحیی بن محلی را به فرماندهی لشکری برگزید. طلحه پس از آنکه برادرش عمر به سال ۶۷۵ گرفتار قضایای مالمه گردید، به حج رفت و در راه بر تونس گذشت. ابن ابی عماره مدعی در آن هنگام در تونس بود. به اتهامی بگرفتند و به سال ۶۸۲ به زندان برد و بند بر نهاد. سپس آزادش کرد و او به میان قوم خود در مغرب رفت. سپس همراه سلطان به جهاد رفت. سلطان در این نبرد او را بر دو بست سوار فرماندهی داد و به اشبیلیه فرستاد تا به وظیفه تحقیق و تجسس پردازد. بدین منظور جاسوسانی از یهود و مسیحیان معاهد همراه او نمود تا اخبار شانچو را به او گزارش کنند و امیرالمسلمین در خلال این احوال پیوسته هر صبح و شام به شریش حمله می‌کرد و ویرانی به بار می‌آورد و هرچه برپای بود بر می‌کند و افواج سپاه خود را روز و شب به اطراف می‌فرستاد. چنانکه هیچ روزی نبود که در آن لشکر به جایی نفرستد. آن سان که در بلاد مسیحیان جایی آباد برجای نماند. سلطان اراضی اشبیلیه و کلبه و قزمونه و استیجه و جبال شرف و همه فزئتیره را خراب کرد. در این پیکارها عیاد العاصمی از شیوخ چشم و خضر الغزی امیر کردان دلاوری‌ها نمودند. همچنین جنگجویان سبته و دیگر مجاهدان عرب از چشم و غیر آن کارهای شگرف کردند. چون همه جا را تاراج و ویران نمودند. و زمستان در رسید و سپاهیان در تنگنای آذوقه گرفتار شدند، آهنگ بازگشت نمود و محاصره شریش را در آخر ماه رجب برداشت. در این حال کثیری از جنگجویان غرناطه به سرداری یعلی بن ابی عباد بن عبدالحق، در وادی برده به نزد او آمدند. سلطان اکرامشان نمود و آنان را بازگردانید.

به هنگام بازگشت خبر آوردند که دشمن کشتی‌های خود را به تنگه آورده تا راه بر سپاه او بر بندد. سلطان نیز به همه سواحل خود از سبته و طنجه و منکب و جزیره الخضرا و طریف و بلاد ریف و رباط الفتح فرمان داد که کشتی‌های خود بسیج کنند. سی و سه

۱. در نسخه F: کبوتر و در B: و در C: کتوتر

کشتی پر از جنگجو و ساز و برگ نبرد بیامدند. دشمن با مشاهده آن نیرو بترسید و بازگردید. امیرالمسلمین در آغاز ماه رمضان وارد جزیره شد. شانچو و هم کیشانش یقین کردند که سراسر بلادشان ویران شده و آنان از مدافعت عاجزند. بناچار به صلح روی آوردند و در برابر امیرالمسلمین تضرع کردند که دست از تجاوز بردارد.

عمر بن ابی یحیی بن محلی به هنگامی که سلطان در نبرد شریش بود به نزد سلطان درآمد. سلطان به سبب بعضی از اعمالش با او دل بد داشت. برادرش طلحه را فرمان داد که او را گوشمال دهد. آنگاه او را به طریف بردند و بند بر نهاد. طلحه به منکب رفت و ذخایر و اموال برادر خود عمر را هر چه بود، مصادره کرد و نزد سلطان برد. و برادرش موسی بن یحیی را بار دیگر به امارت منکب فرستاد و او را با لشکری یاری داد. عمر را پس از چند روز از بند آزاد کرد. طلحه و عمر هر دو در رکاب سلطان، حرکت کردند. منصور بن ابی مالک نواده سلطان به غرناطه رفت و از آنجا به منکب شد. و با موسی بن یحیی بن محلی در آنجا ماند. سلطان او را در آنجا استقرار بخشید و از ماندنش خشنودی نمود. والله تعالی اعلم.

#### خبر از مرگ شانچو و انعقاد صلح و هلاکت سلطان به دنبال آن

چون امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب در بلاد شانچو، پسر الفونسو، بر سر امام مسیحی آن بلاها آورد از ویرانی روستاهایشان و تاراج اموالشان و اسارت زنانشان و نابود کردن جنگجویانشان و ویرانی دژهایشان و برکندن آبادی‌هایشان، مسیحیان به جان آمدند و کاردشان به استخوان رسید و دیدند که به هیچ روی آنان را از سطوت و شدت امیرالمسلمین رهایی نیست. پس به گرد پادشاه خود شانچو گرد آمدند و از آن عذاب الیم که سپاهیان خدا بر سرشان فرود آورده بودند به درد بنالیدند و او را وادار کردند که به نزد امیرالمسلمین تضرع کند باشد که با او صلح کند و بدین منظور رجال بزرگ مسیحی را به نزد او فرستد وگرنه جز سرکوبی نصیبی نخواهد داشت یا بزودی به خانه‌های ایشان داخل خواهد شد. شانچو پذیرفت و جمعی از بطریقان و سران و اسقف‌ها را به نزد امیرالمسلمین فرستاد. جنگ فروکش کرد و امیرالمسلمین ایشان را به عزت و اکرام تمام بازگردانید. شانچو بار دیگر آنان را بازگردانید تا شرط کند که در این صلح عزت دین و قوم او محفوظ خواهد بود. امیرالمسلمین اجابت کرد و در شروط صلح گنجانیدند که

میان مسلمانان و قوم او و غیر او مسالمت حکمفرما باشد و امیرالمسلمین با ملوک همجوار او با دوستی او دوست و با دشمنیش دشمن باشد. در عوض شانچو نیز از تجار مسلمان که در دارالحرب از بلاد او هستند باج و خراج بردارد و میان ملوک مسلمان سخن چینی و فتنه انگیزی نکند. چون شروط صلح از دو سومعین شد سلطان مرد مورد اعتماد خود عبدالحق بن ترجمان را برای منعقد ساختن پیمان صلح گسیل داشت. در این حال رسولان ابن الاحمر نزد شانچو رسیدند. شانچو آنان را در مجلسی که عبدالحق بن ترجمان بود احضار کرد و مواد معاهده را یک یک به گوش آنان رسانید. سپس ایشان را گفت که شما بندگان پدر من هستید و در چنان مقام و مرتبتی نیستید که مرا با شما صلح یا جنگ باشد و این که با او چینین پیمانی من بندم پادشاه مسلمانان است و مرا در برابر او یاری مقاومت نیست و توان دفع او ندارم. چون عبدالحق بن ترجمان دید که درباره سلطان چگونه می اندیشد در دلش افتاد که او را وادار کند که با سلطان دیدار کند باشد که اساس الفت مستحکمتر شود و پیمان استوارتر گردد. اما نخست او را به ملاقات ولیعهد او امیر ابویعقوب برد تا نیک مطمئن شود، سپس به دیدار امیرالمسلمین شتابد. در چند فرسنگی شریش این ملاقات نخستین حاصل شد و هر دو در لشکرگاه مسلمانان که در آنجا بود شبی را به روز آوردند و روز دیگر برای دیدار امیرالمسلمین رهسپار آستان او شدند. سلطان فرمان داد که مردم به استقبال شانچو و قوم او روند و شعار اسلام و ابهت آن آشکار گردانند. مردم گرد آمدند و عزت دین و شوکت مسلمین به رخ او کشیدند. امیرالمسلمین به نیکوترین وجه او را پذیرفت و محفلی آن سان که در خور رؤسای و عظمای ملل بود ترتیب داد. شانچو پیامد و از طرایف و ظرایف کشورش هدایایی شایسته تقدیم امیرالمسلمین و ولیعهدش نمود. این هدایا عبارت بود از یک جفت حیوانی وحشی که آن را فیل نامند و یک گورخر و چیزهای دیگر. سلطان و پسرش این هدایا پذیرفتند و به چند برابر پاداش دادند و پیمان صلح کاملتر شد. شانچو همه شروطی را که پیشنهاد کرده بود پذیرفت و به عزت و اسلام رضا داد و با دلی خوش و خاطری خشنود به نزد قوم خود رفت. امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب از او خواست آن کتب علم را که از آغاز استیلای مسیحیان بر شهرهای اسلام به دست ایشان افتاده است بازپس دهد. شانچو علاوه بر آنها کتابهای بیشتری در انواع علوم که سیزده بار چارپا می شدند به نزد امیرالمسلمین فرستاد امیرالمسلمین نیز آنها را بر مدرسه‌ای که



برای تحصیل علم در فاس تأسیس کرده بود وقف نمود.

امیرالمسلمین دو شب باقی مانده از ماه رمضان به جزیره بازگردید تا فریضه روزه بگذارد و عبادت کند. امیرالمسلمین بخشی از شب ماه رمضان را به محاضره اهل علم تخصیص داد و شعرا قصایدی سرودند تا در روز عید فطر در حضور امیرالمسلمین و بر سر جمع بخوانند. در این میدان پیشتاز همگان شاعر دولت، عزوز المکناس بود که در قصیده خود حرکت امیرالمسلمین را به غزواتش به ترتیب بیان داشته بود.

امیرالمسلمین سپس به نظر در ثغور خود پرداخت. در آنجا پادگان‌هایی ترتیب داد و پسر خود ابوزیان مندیل را به فرماندهی آنها برگماشت و او را در زکوان در نزدیکی مالقه فرود آورد و سفارش کرد که در بلاد بنی‌الاحمر سبب فتنه‌ای نشود. عیاد بن ابی عیاد العاصمی را به پادگان دیگر فرستاد و در اصطبونه فرود آورد. پسرش امیر ابویعقوب برای بررسی اوضاع مغرب رفت و با ناوگان سردار سپاه محمد بن ابی القاسم الرنداحی فرمانروای سبته از آب بگذشت. سلطان پسر را فرمان داد که گور پدرش ابوالملوک عبدالحق و پسرش ادریس را در تافرطست آباد کند و در آنجا رباطی پی افکند و بر گورشان سنگ قبری از مرمر و نوشته نصب کند و کسانی را برگمارد که قرآن خوانند و برای این گونه هزینه‌ها زمین و ده وقف کند. در خلال این احوال وزیر او یحیی بن ابی مندیل العسکری در اواسط رمضان بمرد. سلطان نیز خود در ماه ذوالحجه بیمار شد و بیماری و دردش شدت گرفت و در آخر ماه محرم سال ۶۸۵ هجری دار فانی را بدورد گفت. والله اعلم.

خبر از دولت سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب و حوادث زمان او و امر شورشگران در آغاز دولتش

چون امیر یعقوب در جزیره بیمار شد، زنانش به پرستاری او پرداختند و خبر به ابویعقوب یوسف که در مغرب بود، رسید. ابویعقوب شتابان بیامد ولی امیرالمسلمین پیش از رسیدن او مرده بود. وزرای پدر و بزرگان قوم برای او بیعت گرفتند و با او از دریا گذشته به مستقر خویش آمدند. و در آنجا و در آغاز ماه صفر سال ۶۸۵ تجدید بیعت شد و از همه مردم نیز بیعت گرفتند. ابویعقوب به فرمانروایی نشست و اموال میان مردم پخش کرد و جوایز و صلوات روان کرد و زندانیان را آزاد ساخت و حکم جمع آوری

زکات فطره از مردم را ملغی کرد و پرداخت آن را به خودشان وا گذاشت. همچنین دست عمال از ستم و تجاوز و جور بر رعایا کوتاه نمود و مالیات از کالاها برداشت و به اصلاح راه‌ها و امن کردن آنها پرداخت. نخستین اقدامی که از او سر زد این بود که نزد ابن الاحمر پیام فرستاد و برای دیدار او زمانی معین کرد. ابن الاحمر بیامد و در خارج شهر مرباله در اول ماه ربیع‌الاول دیدار دست داد و اکرام و نیکی دید. آن‌گاه از همه ثغور اندلس که در دست او بود جز جزیره الخضر و طریف به سود او صرف نظر کرد و دو امیر در عین دوستی و صفا از یکدیگر جدا شدند. سلطان ابویعقوب به جزیره بازگردید و در آنجا شانچو با او ملاقات کرد و بار دیگر پیمان صلح تجدید و تحکیم کردند. چون کار اندلس به سامان آمد و از جانب آن خاطرش آسوده شد. برادر خود ابوعطیه عباس را امارت ثغور غربی داد و علی بن یزکاسن<sup>۱</sup> را به امور جنگی او برگماشت و سه هزار سپاهی به او سپرد.

سپس از آب گذشت و به مغرب آمد و در هفتم ماه ربیع‌الثانی در قصر مضموده فرود آمد. سپس به فاس رفت و تا روز دوازدهم جمادی‌الاولی در آنجا درنگ کرد. به هنگام استقرار در دارالملک محمد بن ادریس بن عبدالحق با برادران و فرزندان و خویشاوندان بر او خروج کرد و به جبال درعه رفت و دعوی فرمانروایی کرد. سلطان برادر خود ابومعرف را بر سر او فرستاد. ابومعرف نیز به ایشان پیوست. سلطان ابویعقوب با سپاه خود به غزای ایشان رفت و چند فوج از افواج لشکر خود پی در پی بر سرشان فرستاد و با ملاطفت از برادر خواست که از عصیان باز آید او نیز باز آمد و به اطاعت گرایید. فرزندان ادریس به تلمسان گریختند و در اثنای راه گرفتار آمدند. سلطان برادر خود ابوزبان را به تازی فرستاد و فرمان داد که همه را در میلی بیرون تازی بکشند. این واقعه در ماه رجب سال ۶۸۵ اتفاق افتاد. پس از این حادثه بزرگان ملک از خشم او بیمناک شدند و پراکنده گشتند. فرزندان ادریس بن عبدالله بن عبدالحق و فرزندان ابویحیی بن عبدالحق و فرزندان عثمان بن یزول روی به غرناطه نهادند ولی فرزندان ابویحیی پس از انقضای عهد و امان سلطان ابویعقوب به نزد او بازگردیدند. برادرش محمد بن یعقوب بن عبدالحق در ماه شعبان همان سال درگذشت.

همچنین عمر پسر برادرش ابومالک در طنجه هلاک شد. سپس عمر بن عثمان بن

۱. در نسخه F: یزکاسن

یوسف العسکری در قلعه فندلاوه<sup>۱</sup> بر سلطان خروج کرد و از اطاعت بیرون آمد و ندای نبرد داد. سلطان، بنی العسکر و قبایل مجاور ایشان را به سرکوب او فرمان داد. آنان نیز برای جنگ با او بسیج شدند. آنگاه خود با سپاهش در حرکت آمد و به بنبدروه رفت. عمر که دانست که در جنگ او گرفتار آمده است بر جان خویش بترسید و امان خواست. سلطان بدان شرط که به تلمسان رود او را امان داد. او این شرط بپذیرفت. سلطان به عهد خویش وفا کرد. عمر با زن و فرزند به تلمسان رفت.

در ماه رمضان همان سال سلطان ابویعقوب یوسف برای اصلاح امور مراکش و بررسی استحکامات آن عازم شهر گردید و در ماه شوال به شهر در آمد و در مصالح آن در نگریست. در خلال این احوال طلحة بن یحیی بن محلی البطوی به بنی حسان از قبیله معقل پیوست و به خلاف سلطان ابویوسف برخاست و به نام خویش دعوت نمود. سلطان ابویعقوب، منصور پسر برادر خود ابومالک را با سپاهی به جنگ او فرستاد و منشور امارت سوس به منصور داد و او را برای تارومار کردن عصیانگران و محو آثار فساد روانه ساخت. سلطان از برادر خود عمر بیمناک بود. از این رو او را به غرناطه فرستاد و فرزندان ابوالعلا در روز وصولش به غرناطه او را کشتند. امیر منصور با سپاه خویش بر سر اعراب معقل تاخت و کشتارشان کرد. طلحة بن محلی در روز سیزدهم جمادی الاولی سال ۶۸۳ در یکی از جنگ‌ها کشته شد. سرش را به نزد سلطان فرستاد و در تازی آن را بیاویختند. سلطان در ماه رمضان برای نبرد با معقل وارد صحرای درعه شد. زیرا اینان آبادانی‌ها را ویران و راه‌ها را ناامن ساخته بودند. با دوازده هزار سوار به راه افتاد و بر بلاد هسکوره گذشت تا به کوه درن رود. آنان را در بادیه یافت که در پی قوت بودند. سلطان بسیاری از ایشان را کشت و اسیر کرد و سرهای بسیاری را برید و بر کنگره‌ها و ایوان‌های مراکش و سجلماسه و فاس بیاویخت. در آخر ماه شوال از غزوه خویش بازگردید. محمد بن علی بن محلی عامل پیشین آنجا را که از زمان مغلوب شدن موحدین بر مراکش فرمان می‌راند بگرفت و به زندان کرد. زیرا از آن زمان که طلحة سر به عصیان برداشته بود با خاندان محلی دل بد کرده بود. محمد بن علی بن محلی در آغاز محرم سال ۶۸۷ دستگیر شد و در پایان صفر در زندان بمرد. پس از این حادثه قاسم بن عبو نیز بمرد. سلطان، مراکش و اعمال آن را به محمد بن عطو جاناتی، از موالی دولتشان

۱. در نسخه B: فندلاوه و در C: فندلاوه

داد و پسر خود ابو عامر را به او سپرد. سپس به فاس حرکت کرد و در اواسط ماه ربیع الاول به فاس در آمد. در آنجا عروستش دختر موسی بن رحوبن عبدالله بن عبدالحق را از غرناطه آوردند. جمعی از وزرای ابن الاحمر و اهل دولتش نیز با او بودند. سلطان پیش از این او را از پدرش خواستگاری کرده بود. رسولان ابن الاحمر که با عروس آمده بودند از سلطان ابویعقوب خواستند که از وادی آش، خویشتن به یک سو کشد. سلطان حاجتشان برآورد و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

### خبر از دخول وادی آش در اطاعت سلطان سپس بازگشت آن به اطاعت ابن الاحمر

ابوالحسن بن اشقیلوله پشتیبان سلطان ابن الاحمر در امور فرمانرواییش بود و در دولت او مکاتبی داشت. چون بمرد ابومحمد عبدالله و ابواسحاق ابراهیم فرزندان او برجای ماندند. سلطان ابن الاحمر، ابومحمد عبدالله را امارت مالقه داد و ابواسحاق ابراهیم را امارت قمارش و وادی آش. چون سلطان ابن الاحمر بمرد میان آن دو برادر خلاف و رقابت پدید آمد و این امر چنانکه گفتیم به فتنه‌هایی انجامید. ابومحمد به اطاعت سلطان ابویوسف یعقوب درآمد و چون بمرد پسرش محمد به سلطان پیوست و در سال ۶۷۶ به سود او از قلمرو خویش به یک سو شد. سپس ابواسحاق در سال ۶۸۲ دیده از جهان فرویست. ابن الاحمر بر دژ قمارش دست یافت و به آنجا شد. رئیس ابواسحاق امارت وادی آش و دژهای آن را به پسر خود ابوالحسن داده بود. فتنه میان او و ابن الاحمر بالا گرفت ابوالحسن برضد او با طاغیه یار شد و برادرش ابومحمد و ابن الدلیل به غرناطه لشکر بردند و کشاکش میان ایشان و ابن الاحمر بسیار شد. برادرش ابومحمد همراه با طاغیه لشکر به غرناطه آورد. سپس میان مسلمانان و مسیحیان صلح برقرار شد. ابوالحسن بن اشقیلوله از دشمنی ابن الاحمر بر جان خویش بترسید و به دوستی با فرمانروای مغرب گروید و دعوت او را در سال ۶۸۶ در وادی آش برپای داشت. ابن الاحمر متعرض آنجا نشد تا هنگامی که میان او و سلطان ابویعقوب این وصلت پدید آمد. پس رسولان خود نزد سلطان فرستاد و از او خواست که دست از وادی آش بردارد. سلطان نیز به ابوالحسن بن اشقیلوله پیام داد که وادی آش را به او سپارد. ابوالحسن نیز آنجا را ترک گفت به سال ۶۸۷ به سوی سلطان حرکت کرد و در سلا با او دیدار کرد و

قصر کبیر و اعمال آن را به او تقدیم داشت و سلطان در پایان دولتش آن را به فرزندانش بخشید. ابن‌الاحمر در وادی آش و دژهای آن استقرار یافت و دیگر در میان خویشاوندانش در اندلس رقیبی و منازعی برای او باقی نماند. والله یوتی ملکه من یشاء.

خبر از خروج امیر ابوعامر و آمدنش به مراکش سپس بازگشت او به فرمانبرداری چون سلطان ابویعقوب یوسف به فاس آمد و در آنجا اقامت گزید پسرش ابوعامر بر او خروج کرد و به مراکش رفت و در اواخر شوال سال ۶۸۷ دعوی فرمانروایی نمود. عامل مراکش محمدبن عطو نیز او را در این خلاف و سرکشی یاری داد. سلطان در پی فرزند خود به مراکش رفت و ابوعامر به دفاع بیرون آمد و چون یارای مقاومتش نبود به شهر بازگردید. سلطان روزی چند مراکش را محاصره نمود. ابوعامر خود را به بیت‌المال رسانید و هر چه در آن بود بر بود و المشرف ابن ابی البرکات را نیز کشت و به میان مصامده رفت. روز دیگر که روز عرفه بود سلطان ابویعقوب به مراکش داخل شد و خطاکاران را عفو کرد و اوضاع آرامش یافت. منصور پسر برادرش ابومالک از سوس به حاحه آمد و بر نواحی آن مستولی شد. سلطان از مراکش لشکر به یاری او فرستاد و اینان قبیله زکنه<sup>۱</sup> یکی از بربرهای سوس را مغلوب کردند و از ایشان بیش از چهل نفر را کشتند که همه از بزرگانشان بودند از جمله کشتگان شیخ ایشان حبون<sup>۲</sup> ابن ابراهیم بود. چون ابوعامر مورد خشم پدر واقع شد و راه‌ها بر روی او بسته آمد با وزیر خود ابن عطو در آغاز سال ۶۸۸ به تلمسان رفت و عثمان بن یغمراسن به ایشان مأوا داد و چند روزی نزد او ماندند. سپس سلطان به سبب شفاعت صاحب تلمسان طلب کرد که ابن عطو را که پسرش را به عصیان واداشته بود، تسلیم او کند. عثمان بن یغمراسن که او را پناه داده بود از تسلیمش سرباز زد. رسول سلطان با او سخن بدرشتی گفت و عثمان بن یغمراسن نیز او را بگرفت و در بند کشید. این عمل کینه‌های دیرینه را در سلطان ابویعقوب بیدار کرد و آهنگ غزو تلمسان نمود. والله اعلم.

۱. در نسخه‌های B و M: سرکنه بدون نقطه ۲. در نسخه B: حنون و در C: حیون و در F: حبور

خبر از تجدید فتنه با عثمان بن یغمراسن و لشکرکشی سلطان ابویعقوب به تلمسان

فتنه و کشاکش میان این دو خاندان سابقه‌ای قدیم دارد و به آن زمان که در سرزمین‌های میان صحرای ملویه و صاتا فیکیک تا مصاب در پی چراگاه و آب و گیاه بودند، می‌کشد. چون به تلول و ارتفاعات آمدند و بر ضواحی مغرب اقصی و اوسط دست یافتند این فتنه و کشاکش همچنان بر دوام بود و ذکر نبردهایشان در آن ایام آمده است. دولت موحدین در آن هنگام که در اعتلا بود، تا از آسایشان در امان ماند همواره میانشان اختلاف ایجاد می‌کرد و در تأکید و تحکیم آن فتنه کوشش می‌نمود. میان یغمراسن بن زیان و ابویحیی بن عبدالحق در آن ایام جنگ‌ها بود. و ما به ذکر برخی از آنها پرداختیم. در بیشتر مواقع موحدین برای برافکندن ابویحیی بن عبدالحق به یغمراسن متکی می‌شدند ولی همواره پیروزی با ابویحیی بن عبدالحق بود زیرا قبیله‌ای بزرگتر داشت و با این همه یغمراسن همچنان در برابر او مقاومت می‌کرد. چون دولت بنی عبدالمومن منقرض گردید و یعقوب بن عبدالحق بر کشور مستولی گردید و سپاهیان بنی عبدالمومن نیز به او پیوستند و نیرویش مضاعف گردید، قصد برافکندن یغمراسن نمود و لشکر بر سرش برد و در تلاغ او را شکست داد و بار دوم و سوم نیز سپاه او در هم شکست. چون یعقوب بن عبدالحق جای پای استوار ساخت و فتح مغرب و دیگر شهرهای آن را به پایان آورد، یغمراسن را هوای مقاومت در برابر او از سر برفت سلطان نیز روی به جهاد آورد و از دیگر امور غافل گردید. چون ابن‌الاحمر از وجود سلطان یعقوب بن عبدالحق در اندلس بی‌مناک شد و برای حفظ ملک خویش با طاغیه دست اتحاد داد تا او را از تجاوز به بلاد اندلس بازدارد، به یغمراسن نیز پیام فرستادند که کاری کند که سلطان ابویعقوب نتواند به اندلس پردازد، یغمراسن نیز اجابت کرد و برای انجام این مقصود عزم خویش جزم نمود. سپس روابط دوستانه میان ابن‌الاحمر و طاغیه تیره شد و ابن‌الاحمر راهی جز دوستی با ابویوسف یعقوب بن عبدالحق نماند و این دوستی به وسیله پسرش ابویعقوب یوسف بن یعقوب جامه عمل پوشید و ما از آن یاد کردیم.

یغمراسن بن زیان در سال ۶۸۱ بمرد و پسرش عثمان بن یغمراسن که ولیعهد او بود به جایش نشست. گویند که او هیچگاه هوای مقاومت در برابر بنی مرین در سر نداشت و نمی‌خواست که بر ایشان غلبه یابد و هرگز نمی‌خواست که برای نبرد با ایشان به صحرا

لشکر برد بلکه می خواست که همواره در پس باروهای شهر خود باشد. و گویند که چون بنی مرین بر مراکش غلبه یافتند و قلمرو موحدین را به قلمرو خود در افزودند و قوت و شوکتشان مضاعف گردید، یغمراسن به هنگام وفات، فرزند خود عثمان را گفت که هرگز در کشاکش و نبرد با بنی مرین از او تقلید نکند زیرا او در وضعی قرار گرفته بود که از آن کشاکش چاره‌ای نداشت و مردم به دیده‌ای در او می‌نگریستند که دیگر نمی‌توانست خود را از برابر ایشان به یک سو کشد و حال آنکه پسر را در این باب به دیده‌ی دیگر خواهند نگریست که جنگ با بنی مرین عادت و شیوه‌ی او نبوده است. آن‌گاه گفت که تو بکوش تا بر افریقیه غلبه یابی و کار مغرب فروگذار که این سبب پیروزی تو گردد. گویند که آنچه عثمان و فرزندانش را بعد از او به طلب افریقیه واداشت و حمله به بجایه و نبرد با موحدین را در سرشان انداخت همین وصایای پدر بود. چون یغمراسن بمرد، پسرش عثمان با بنی مرین راه مسالمت پویید و برادر خود محمد را به نزد سلطان یعقوب بن عبدالحق فرستاد و او از دریا بگذشت و به اندلس رفت. در سفر چهارم سلطان بود که در ارکش به سال ۶۸۴ دیدار کرد و میان آن دو پیمان صلح منعقد شد. و او را با اکرام تمام و کامروا نزد برادرش و قومش بازگردانید. یعقوب بن عبدالحق به سال ۶۸۵ پس از این واقعه بمرد و پسرش یوسف بن یعقوب به جای او نشست. و از هر سو کسانی بر او خروج کردند. او نیز دامن همت بر کمر زد و بر همه فایق آمد. تا آن‌گاه که پسرش به دمدمه شیطان محمد بن عطو خروج کرد ولی از عصیان بازآمد و پدر از او خشنود گردید و او را به حضرت آورد و مقام پیشین به او ارزانی داشت. این بار از عثمان بن یغمراسن که ابن عطو با پسرش بدو پناه برده بود، خواست که ابن عطو را تسلیم او کند. عثمان ابا کرد و بنی مرین را کینه‌های دیرین بجنید و به غزو ایشان شتافت. [یوسف بن یعقوب] در ماه صفر سال ۶۸۹ از مراکش حرکت کرد و پسر خود امیر عبدالرحمان را منشور امارت مراکش داد، و خود در آخر ماه ربیع‌الاول همان سال با لشکری گران از فاس به جنبش آمد. قبایل و ساکنان مغرب با او بودند. بیامد تا به تلمسان رسید. عثمان بن یغمراسن و قومش به شهر پناه بردند و در پس باروها جای گرفتند. سلطان در نواحی آن به حرکت آمد و به ویران ساختن آبادی‌ها و از بین بردن کشته‌ها پرداخت. سپس از آنجا به تمامه رفت و آن را چهل روز محاصره کرد و درختانش را ببرید و هر آب و علفی را تباہ کرد. چون شهر مقاومت ورزید دست از جنگ برداشت و به مغرب بازگردید. در عین الصفا از

بلاد بنی یزنا تن مراسم عید فطر به جای آورد و مراسم عید اضحی و قربانی کردن را در تازی و چندی در تازی درنگ کرد. وقتی بار دیگر آهنگ غزا کرد که طاغیه پیمان شکست. و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

### خبر از پیمان شکستن طاغیه و رفتن سلطان به جنگ او

چون سلطان ابویعقوب یوسف از غزای تلمسان آمد خبر یافت که شانچو پیمان صلح شکسته است و به مرزهای او تجاوز کرده است و بر ثغور حمله آورده است. سلطان فرمانده پادگان‌های خود یوسف بن یزکاسن را فرمان داد که لشکر به دارالحرب برد و شریش را در محاصره گیرد و بر بلاد شانچو بتازد. پس در ماه ربیع الاخر سال ۶۹۰ حرکت کرد و به درون بلاد او راه یافت و اقطار آن را زیر پی سپرد و کشتار و ویرانی به بار آورد. سلطان از پی او، در ماه جمادی الاولی برفت و در قصر مضموده فرود آمد و مردم مغرب و قبایل آن را به جنگ فراخواند و شروع به گذرانیدن آنها از دریا نمود. شانچو سپاهیان و کشتی‌های خود را به درون تنگه آورد تا مانع عبور آنان شود. سلطان به سرداران ناوگان خود در سواحل فرمان نبرد داد. در ماه شعبان کشتی‌ها در دریای زقاق بر یکدیگر زدند و مسلمانان منهزم شدند. سلطان بار دیگر فرمان نبرد داد این بار مسیحیان با ناوگان خود از رویارویی با مسلمانان ابا کردند و برفتند و سپاه سلطان در اواخر رمضان از آب گذشت و در طریف موضع گرفت و از آنجا به قصد غزا وارد دارالحرب شد. سلطان دژ بجیر را سه ماه محاصره کرد و بر محاصره شدگان سخت گرفت. و افواجی از لشکر خود را به سرزمین دشمن فرستاد و بر شریش و اشبیلیه و نواحی آن در شهر پی در پی حمله کردند و خونریزی و تاراج از حد گذرانیدند و از جهاد بهره‌ای عظیم حاصل کردند. در این هنگام زمستان در رسید و آذوقه از لشکر منقطع شد. سلطان از محاصره دژ دست برداشت و به جزیره بازگردید و از آنجا در آغاز سال ۶۹۱ به مغرب رفت. ابن الاحمر و شانچو دست بدست هم دادند تا نگذارند که از آب بگذرد. و ما این وقایع را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

خبر از پیمان شکنی ابن الاحمر و همدستی او با طاغیه شانچو و تصرف طریف چون سلطان ابویعقوب یوسف در آغاز سال ۶۹۱ - چنانکه گفتیم - از غزوات خود



بازگردید و در سرکوب دشمن مبالغه کرده و خون‌ها ریخته بود شانچو به هم برآمد و به انتقام برخاست و ابن‌الاحمر را از غائله او بترسانید. ابن‌الاحمر نیز از عواقب استیلای او بر اندلس بیمناک شد و با شانچو به گفتگو پرداخت. گفتند که آنچه او را امکان می‌دهد که بر بلاد اندلس لشکر درآورد نزدیک‌بودن دریای زقاق است و وجود ثغور مسلمانان در دو جانب آن. و این امر به آنان فرصت می‌دهد که هر وقت بخواهند کشتی‌ها و زورق‌ها حتی ناوگان جنگی آنها را تصرف کنند. و مادر همه این ثغور طریف است. اگر بتوانند طریف را در تصرف خویش آورند و بر دریای زقاق تسلط خواهند داشت. زیرا از آنجا می‌توانند همه کشتی‌هایی را که بر روی دریای زقاق حرکت می‌کند زیر نظر داشته باشند. شانچو آهنگ نبرد طریف نمود. ابن‌الاحمر نیز پیام داد که او را یاری خواهد داد و برایش مدد خواهد فرستاد و در تمام مدتی که سرگرم نبرد طریف است برای سپاهش آذوقه خواهد فرستاد. بر این اتفاق کردند و شانچو لشکریان مسیحی را به طریف برد و جنگ را بجد در ایستاد و به نصب آلات پرداخت. مدد و آذوقه از طریف قطع شد. ناوگانش در دریای زقاق پیش راند و راه هر گونه یاری را از سلطان و برادران مسلمانان بر روی ایشان بر بست. ابن‌الاحمر در نزدیکی او در مالمقه لشکرگاه خویش برپای کرد و برای او اسلحه و مردان جنگجو و آذوقه و دیگر ساز نبرد می‌فرستاد. لشکری نیز به اصطبومه<sup>۱</sup> فرستاد و پس از مدتی محاصره آن را فتح کرد. این حال چهار ماه مدت گرفت و مردم طریف از محاصره رنج بسیار بردند. عاقبت به شانچو پیام دادند که حاضرند مصالحه کنند و شهر را تسلیم نمایند. شانچو بپذیرفت و در سال ۶۹۱ شهر تسلیم او شد. شانچو نیز به عهد خویش وفا کرد. پس از تصرف طریف ابن‌الاحمر از شانچو خواست که بر طبق معاهده‌ای که بسته‌اند اینک شهر را به او سپارد و خود برود ولی شانچو نپذیرفت و ابن‌الاحمر شش دژ را که تسخیر کرده بود در عوض به شانچو داد تا او نیز طریف را به او داد. این امر سبب شد که میانشان خلاف افتد. ابن‌الاحمر دست به دامن سلطان زد و از او خواست برای رهایی همکیشان خود او را در برابر تعرض شانچو یاری دهد و پسر عم خود رئیس ابوسعید فرج‌بن اسماعیل بن یوسف و وزیر خود ابوسلطان عزیز الدانی با جمعی از بزرگان پایتخت خویش را برای تجدید عهد و تاکید مودت و تقریر معذرت در باب طریف به نزد سلطان ابوعقوب فرستاد - چنان‌که خواهیم گفت - سلطان تازوطا را

۱. در نسخه B و C: اصطبومه

در محاصره داشت. در آنجا با او دیدار کردند و معاهده‌ای استوار برای صلح بستند. این رسولان در سال ۶۹۲ به نزد ابن‌الاحمر بازگشتند در حالی که مقصود او در عقد پیمان برادری برآورده شده بود. در خلال این احوال سردار پادگان‌های سلطان در اندلس، علی بن یزکاسن در ماه ربیع‌الاول سال ۶۹۲ بمرد. سلطان فرزند و ولیعهد خویش امیر ابوعامر را امارت آن بخش از ثغور اندلس که در اطاعت او مانده بود، داد و از او خواست که در مصالح آن طرف نیک نظر کند و او را با سپاهی از آب بگذرانید. سلطان ابن‌الاحمر در آنجا او را استقبال کرد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

### خبر از آمدن سلطان ابن‌الاحمر به دیدار سلطان یعقوب بن یوسف و دیدار آن دو در طنجه

چون رسولان ابن‌الاحمر پیروز و حاجت برآورده به نزد او بازگردیدند و روابط دوستانه استوار گردید، ابن‌الاحمر موقعیتی نیک یافت و شادمان گردید و تصمیم گرفت که برای استحکام بیشتر روابط دوستی خود به نزد سلطان رود و در باب واقعه طریف پوزش خواهد و اعلام کند که آماده است به یاری مسلمانان در برابر دشمنانشان اقدام کند و بدین منظور قدم در راه نهاد و در ماه ذوالقعدة سال ۶۹۲ از دریا گذشت و در بنیونش در خارج شهر سبته فرود آمد و از آنجا به طنجه راند و پیشاپیش هدیه‌ای گران فرستاد و به سلطان تقدیم شد. این هدیه از چیزهایی بود که ابن‌الاحمر آن را از هر چیز عزیزتر می‌داشت. گویند که مصحف بزرگ بود، یکی از چهار قرآن عثمان بن عفان که به اطراف آفاق فرستاده شده بود و این - چنانکه پیشینیان گفته‌اند - مصحفی بود که به مغرب فرستاده بود. این قرآن را امویان اندلس در قرطبه اسلاف برای اخلاف به ارث می‌گذاشتند. پسران سلطان، امیر ابوعامر و امیر ابو عبدالرحمان به استقبال ابن‌الاحمر آمدند و از پی آنها سلطان نیز از حضرت بیامد تا مقدم او گرامی دارد و در طنجه با او دیدار کرد و در اکرام او مبالغه نمود. ابن‌الاحمر زبان برگشود و از آنچه در طریف رفته بود پوزش خواست سلطان نیز از ملامت زبان بریست و عذرا و بپذیرفت و در حقش نیکی‌ها نمود و صلوات جزیل داد. ابن‌الاحمر به سود سلطان از جزیره و رونده و ناحیه غربی صرف نظر کرد و بیست دژ در ثغور اندلس را که زین پیش در اطاعت صاحب مغرب بود به او تسلیم نمود و لشکریان خود از آنها فرود آورد. ابن‌الاحمر در پایان سال ۶۹۲ شاد و

کامروا به اندلس بازگردید. سپاهیان سلطان با او برای محاصره طریف از آب گذشتند، سلطان فرماندهی این نبرد را به وزیر نام آورش عمر بن السعود بن خرباش<sup>۱</sup> الجشمی داد. او مدتی طریف را محاصره کرد و چون پایداری ورزید رهایش کرد. سلطان همه هم خود را به محاصره تلمسان و غزو با آن مصروف داشت. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

### خبر از عصیان ابن الوزیر و طاسی در دژ تاووظا، از جانب ریف و فرود آوردن سلطان او را

بنی الوزیر از رؤسای بنی وطاس از قبایل بنی مرین بودند. بعضی می‌گویند نسبشان در بنی مرین دخیل است و ایشان از اعقاب علی بن یوسف بن تاشفین هستند که به بدویان پیوسته‌اند و بر بنی وطاس فرود آمده‌اند و در آنجا زیسته‌اند تا به زی آنان در آمده‌اند. از این رو مردمی سخاوتمند و صاحب مروت و گرد نفر از بودند و همواره با امرای اولاد عبدالحق در ستیر بودند و آنان را یارای ایستادگی در برابرشان نبود. از جمله آن‌که چون علی السعید [موحدی] به قصد غزا به تازی آمد تا از آنجا به تلمسان شود - چنان‌که گفتیم - و امیر ابویحیی بن عبدالحق به شهرشان درآمد، برای قتل او توطئه ساز کردند. امیر ابویحیی بیمناک شد و از آنجا برفت و به غبوله و عین الصفا از بلاد بنی یزناسن پناه برد. در آنجا خبر هلاکت علی السعید بشنید. از آغاز ورود بنی مرین به مغرب و تقسیم اعمال آن بلاد ریف از آن بنی وطاس شد خود در آن اراضی می‌زیستند و از بلاد و رعایای آن باج و خراج می‌گرفتند. دژ تاووظا یکی از استوارترین دژهای مغرب در آنجا بود. ملوک خاندان عبدالحق به دژ تاووظا توجه خاص داشتند و از اولیای خود کسانی را که به قدرت و توان او اعتماد داشتند به آنجا می‌فرستادند تا بتوانند مهار این خاندان را نیکو نگهدارند. سلطان ابویعقوب یوسف امارت تاووظا را به منصور پسر برادرش امیر ابومالک داد و این بعد از مرگ پدرش امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب بن عبدالحق بود. عمر بن یحیی بن الوزیر و برادرش عامر در این عهد بر بنی وطاس ریاست می‌کردند. به سلطان ابویعقوب بعد از مرگ پدرش وقعی ننهادند و در سرشان افتاد که خود در تاووظا برخیزند و زمام امور آن نواحی بر دست گیرند. از آن میان عمر در ماه شوال سال ۶۹۱

۱. در نسخه B و C: حروباش

برضد پسر برادر سلطان برخاست و برخی مردان و خویشاوندانش را بکشت و از تازو طا دور ساخت و اموال خراج را که در قصر او بود از آن خود کرد. سپس قصر را از مردان جنگجو و حاشیه خویش و وجوه قومش بیناشت. منصور به نزد عم خود سلطان ابویعقوب آمد و چند شب بعد از رهاییش از شدت اندوه آنچه بر سرش آمده بود بمرد. سلطان وزیر نام آور خود عمر بن السعودی بن خریاش را با سپاهی به جنگ او فرستاد. وزیر بر در شهر فرود آمد. سلطان نیز از پی او برفت و لشکرگاه برپا کرد.

عامر بن یحیی بن الوزیر از بیم عاقبت کار با برادر خود مخالفت ورزید و با قوم خود به نزد سلطان آمد. عمر از شدت محاصره به جان آمد و از خلاص خویش مأیوس گردید. از برادر خود عامر یاری خواست. عامر از سلطان خواست که اجازه دهد تا او را از دژ فرود آورد و تسلیم کند. سلطان اجازت فرمود. عمر برادر را فریب داد و همه ذخایر دژ بریود و به تلمسان گریخت. عامر از خشم سلطان بترسید که مبادا انتقام برادر از او بستاند. پس در دژ تحصن گرفت ولی باز هم از کرده پشیمان شد. در خلال این احوال رسولان اندلس به نزد سلطان آمدند و ناوگان خود در بندر غساسه نزدیک ساحل بردند. عامر نزد ایشان کس فرستاد تا نزد سلطان شفاعت او کنند که مردمی موجه بودند. سلطان شفاعت ایشان بپذیرفت و به شرطی که به اندلس رود. عامر از این تبعید ناخشنود بود و تا آنان را بفریبد چند تن از حاشیه خود را به سوی کشتی‌ها بفرستاد و خود شب هنگام به سوی تلمسان راند. سلطان فرزندانش را دستیگر کرد و بکشت. اهل کشتی‌ها نیز هر کس از حواشی او را که در نزدشان بود تسلیم کردند و به سبب مکرری که عامر مرتکب شده بود از بردن آنان به اندلس سرباز زدند.

سپاهیان سلطان هر که را از اتباع و خویشانان و متعلقان ایشان یافتند کشتند. سلطان تازو طا را بگرفت و عمال و پادگان خویش در آنجا نهاد و در آخر ماه جمادی الاولی سال ۶۹۲ به فاس بازگردید. والله تعالی اعلم.

خبر از رفتن ابو عامر بن سلطان [ابویعقوب یوسف] به بلاد ریف و کوه‌های غماره امیر ابو عامر پس از آمدن ابن الاحمر به نزد پدرش سلطان ابویوسف و خشنودی سلطان از او و تاکید روابط برادرانه و رفتن وزیرش عمر بن السعودی به جنگ طریف و تسلیم بنی الوزیر در حصن تازو طار از قصر مضموده به بلاد ریف رفت و این امر به فرمان پدرش

بود برای استقرار امنیت در آنجا. فرزندان امیر ابویحیی بن عبدالحق به سبب سعایتی که در حق ایشان شده بود و در دل سلطان جای گرفته بود، به تلمسان رفته بودند و چندی در آنجا مانده بودند. سپس خشنودی سلطان حاصل کردند و به محل خود به میان قوم و دولت خود بازگردیدند. خبر به امیر ابو عامر رسید که در لشکرگاه خود در ریف بود. امیر ابو عامر می‌پنداشت اگر در راه ایشان کمین کند و ایشان را بکشد پدر را خوشدل خواهد کرد پس در وادی قَظَف از بلاد ملویه در سال ۶۹۵ - راه بر ایشان بگرفت و همه را بکشت. خبر به سلطان رسید، به هم بر آمد و از این که پسرش کاری کرد که امانی که او داده ناچیز شود بر پسر خشمگین شد و او را از خود براند. پسر خشمناک برفت و به بلاد ریف پیوست. سپس به جبال غماره رفت. ابو عامر همچنان در میان ساکنان جبال غماره می‌زیست. تا آن‌گاه که سپاه پدرش تحت فرمان میمون بن ودران<sup>۱</sup> الحشمی، سپس تحت فرمان زیکن بن تامیمونت بر سر ایشان آمد بارها این لشکرکشی تکرار شد تا عاقبت در یرزیکن<sup>۲</sup> در سال ۶۹۹ سرکوبشان کرد. الزلیخی مورخ دولت ایشان گوید که خروج ابو عامر در کوه‌های غماره در سال ۶۹۴ بود و کشتن فرزندان امیر ابویحیی سال بعد از آن یعنی در ۶۹۵ بعد از آن بود. همچنان که ذکر کردیم و خداداناتر است. همواره چنین می‌کرد تا به دست بنی سعید در سال ۶۹۸ در جبال غماره به هلاکت رسید و بیکرش را به فاس بردند و در باب الفتوح که گورگاه قومشان بود به خاک سپردند. از او دو پسر باقی ماند که در کفالت جدشان سلطان ابویعقوب قرار گرفتند و بعد از جدشان جانشین او شدند.

#### خبر از جنگ‌های سلطان ابویعقوب در تلمسان

عثمان بن یغمراسن پس از آن که در سال ۶۸۹ به سبب آمدن طاغیه شانچو و ابن الاحمر به جنگ او، او را رها کرد و برفت، توجهش به آن دو جلب شد و این بریدی از پروردگان دولت خود را در سال ۶۹۲ به نزد شانچو فرستاد. شانچو او را با الریک ریکن، رسولی از بزرگان قوم خود، بازگردانید. عثمان بن یغمراسن نیز الحاج مسعود از رجال حاشیه خود را به نزد شانچو فرستاد و دست دوستی به او داد. بدین امید که از او دفع شری خواهد کرد. سلطان ابویعقوب این کینه در دل نگهداشت تا از کار اندلس فراغت یافت. شانچو

۱. در نسخه F: ودرار

۲. در نسخه B: برزیکن و در M: برذیکن

در سال ۶۹۳ پس از یازده سال فرمانروایی بمرد و سلطان برای نگریستن در اوضاع اندلس در سال ۶۹۴ به طنجه رفت. سلطان ابن الاحمر به نزد او آمد و در طنجه با او دیدار کرد چون دید که هوای فتنه‌گری در سر ندارد با او پیمان دوستی بست سلطان همه ثغوری را که از آن او بود به ابن الاحمر واگذشت و خود عازم نبرد تلمسان گردید. در این هنگام ثابت بن مندیل مغراوی به نزد او آمد و از عثمان بن یغمراسن شکایت کرد و از سلطان خواست او را یاری دهد سلطا پذیرفت و پناهِش داد.

در سال ۶۹۲ و سال‌های بعد از آن مردم گرفتار قحط شده بودند. قحطی سبب ناتوانی آنها گشته بود. تا آن‌گاه که خداوند بر بندگان خویش ترحم کرد و نعمت خویش بر ایشان روان ساخت تا به تن و توش خویش باز آمدند زندگی شان نیکو شد. در سال ۶۹۴ ثابت بن مندیل امیر مغراوه نزد سلطان آمد و از او خواست در برابر عثمان بن یغمراسن یاری اش کند. سلطان از بزرگان قوم خود موسی بن ابی حمور را به تلمسان فرستاد تا او را شفاعت کند ولی عثمان بن یغمراسن با رسول او رفتار تاهنجار در پیش گرفت و سخنان درشت گفت. در سال ۶۹۴ سلطان آهنگ غزای او نمود و پیامد تا به بلاد تاوریرت رسید. آنجا مرز قلمرو بنی مرین و بنی عبدالواد بود. در یک سمت آن عامل سلطان ابویعقوب بود و در سمت دیگرش عامل عثمان بن یغمراسن. سلطان عامل یغمراسن را طرد کرد و در آنجا دژی ساخت که تا این عهد برجای است. خود نظارت بر بنا را به عهده گرفت و هر صبح و شام به کارگران سرکشی می نمود. بنای دژ در ماه رمضان همان سال به پایان آمد و به مثابه ثغر مملکت او شد. سلطان بنی عسکر را به نگهداری آن برگماشت و برادر خود ابویحیی بن یعقوب را بر آنان امارت داد و خود به پایتخت بازگردید.

سلطان ابویعقوب یوسف در سال ۶۹۵ به غزای تلمسان لشکر بیرون آورد و بر وجده گذشت و باروهای آن ویران کرد و بر مسیفه و زعاره غلبه یافت و به ندورمه رسید. چهل روز آنجا را در محاصره داشت و در زیر سنگ‌های متجنیق می کوبید و چون کارش به جایی نرسید روز دوم بعد از عید فطر از آنجا برفت. سلطان ابویعقوب یوسف در سال ۶۹۶ بار دیگر رهسپار غزای تلمسان شد. عثمان بن یغمراسن به دفاع بیرون آمد. سلطان ابویعقوب او را منهزم ساخت و به درون شهر فراری داد و خود بر در شهر فرود آمد و خلقی از مردم شهر را کشت و روزی چند تلمسان را محاصره نمود - سپس از محاصره دست برداشت و راهی مغرب شد مراسم عید فطر قربان همان سال را در تازی به جای

آورد و در آنجا با نواده ثابت بن مندیل زناشویی نمود. پیش از هلاکت جدش در سال ۶۹۶ که در بحیرة الزیتون بیرون فاس به قتل رسیده بود او را به عقد خویش درآورده بود یکی از بنی ورتاجن به انتقام قتل یکی از افراد قوم خود او را کشته بود. سلطان قاتل او را در عوض بکشت و نواده اش را به زنی گرفت و فرمان داد در تازی قصری بنا کنند سپس در آغاز سال ۶۹۷ به فاس بازگردید. آن‌گاه به مکناسه رفت و از آنجا به فاس آمد و در ماه جمادی‌الاول باز هم به غزای تلمسان شد و بر وجده گذشت. فرمود تا آن شهر آبادان سازند و باروهایش را تعمیر کنند و در آنجا قصبه‌ای و سرایی برای سکونت و مسجدی بنا کنند و به تلمسان شد. در خارج شهر فرود آمد. سپاهیانش چون هاله گرداگرد شهر را گرفتند. و برای تیراندازی به آن کمانی دور برد نصب کرد. این کمان هیکلی عظیم داشت و به قوس الزیاری<sup>۱</sup> معروف است صنعتگران و مهندسان آن را ساخته بودند و برای حمل آن به یازده استر نیاز بود. چون تلمسان مقاومت ورزید در آغاز سال ۶۹۸ از محاصره دست برداشت. در راه بر وجده گذشت. افواجی از بنی عسکر را تحت نظر برادرش ابویحیی بن یعقوب آن سان که در تاوریرت بودند در آنجا قرار داد و فرمان داد به اطراف قلمرو و یغمراسن حمله کنند و راه‌ها را ناامن سازند. مردم از یاری یغمراسن مأیوس شده بودند. از این‌رو نزد امیر ابویحیی بن یعقوب رسولان فرستادند و از او برای خود و قومشان امان خواستند. البته بدان شرط که ریاست شهر با خود ایشان باشد و همه در اطاعت سلطان باشند. امیر ابویحیی آن سان که ایشان را خشنود سازد عقد امان منعقد کرد و لشکر خود به شهر درآورد. مردم تاوریرت نیز از آنان پیروی کردند. مشایخشان را در آخر ماه جمادی نزد سلطان فرستادند. اینان به حضرت آمدند و مراسم فرمانبرداری به جای آوردند و سلطان بپذیرفت ترغیبش کردند که به بلاد ایشان رود تا آنان را از جور و ستم و تسلط دشمنان عثمان بن یغمراسن برهاند و شرحی دراز از ستم رجور او و ضعف او در حمایت رعایا بیان کردند و این همان چیزی بود که سلطان ابویعقوب را به این پیکار برانگیخته بود. و ما در آتیه در باب آن سخن خواهیم گفت. والله اعلم.

خبر از محاصره بزرگ تلمسان و حوادث مربوط به آن  
چون سلطان عزم محاصره تلمسان را جزم کرد در ماه رجب سال ۶۹۸ پس از تقویت و

۱. در نسخه‌های B و C: الدیان

تکمیل سپاه خود از فاس نهضت فرمود و قوم خود را ندا در داد و سپاه خویش عرض داد و آنان را عطای جزیل ارزانی داشت و نقایصشان برطرف ساخت و با تعبیه‌ای تمام در حرکت آمد و در ماه شعبان بر در شهر تلمسان فرود آمد و لشکرگاه برپای ساخت. و عثمان بن یغمراسن و سپاه و قومش را شهر بند نمود. گرداگرد تلمسان بارویی عظیم بود و در آن سوی بارو خندقی بس ژرف و بر دروازه‌ها و دیگر رخنه‌ها پادگان‌های نگهبانان. سلطان افواجی از لشکر خود را به هنین فرستاد و آنجا را فتح کرد. ساکنان هنین سر به فرمان نهادند و در اواسط شعبان رسولانشان به نزد سلطان رسیدند. سپس لشکری به تسخیر وهران فرستاد. و همه اراضی آن حدود زیر پی سپرد و مازونه را در ماه جمادی‌الآخر سال ۶۹۹ تصرف کرد و پس از آن در ماه رمضان به فتح تالوت<sup>۱</sup> و قصبات و تامرزدکت لشکر برد. فتح وهران نیز در همین ماه واقع شد. سپاه او همچنان در هر سو می‌تاخت تا چنان‌که گفتیم به بجایه رسید. بیم او در دل امت‌های آن نواحی افتاد سلطان بر ضواحی مغراوه و توجین مسلط شد و در هر جا علم‌های او به اهتزاز در آمد. ملیانه و مُستغانم و شرشال و بطحا و وانشریش و مَدیه و تافرکنیت به فرمان او گردن نهادند. زیری که در برشک عصیان کرده بود مطیع او شد و بیعت کرد و ابن علان المنبری در الجزایر نیز اعلام اطاعت و بیعت نمود و هر کس هر جا چه شهرنشین و چه چادرنشین به او دست بیعت داد. و ما درباره آن سخن خواهیم گفت. موحدین که در آن سوی ایشان در افریقیه بودند چون ملوک بجایه و ملوک تونس دست دوستی به سوی او دراز کردند و او را با ارسال هدایا مورد ملاحظت خویش قرار دادند. پادشاه ترک صاحب سرزمین مصر نیز برای او هدایا فرستاد. شریفان مکه، بنی ابی نمی، نیز به نزد او رسول فرستادند و او در خلال این احوال سرگرم امر محاصره تلمسان بود و جز در بعضی از روزها به جنگ نمی‌پرداخت این جنگ‌ها از چهار یا پنج بار تجاوزی نکرد ولی در عوض راه آمد و شد سخت بریست چنان‌که از آن بارو خیال را نیز یارای گذشتن نبود و هیچ خوردنی از هیچ جا راه به شهر نداشت. تا چنان‌که خواهیم گفت پس از صد ماه بمرد. در همانجا که خیمه‌های لشکرگاه برافراشته بود برای سکونت خویش قصری بنا کرد و برای نماز مصلائی ساخت و گرداگرد آن بارو کشید و مردم خود را به ساختن بناها فرمان داد. در آنجا سرای‌های پهناور و قصرهای زیبا ساختند و بستانسراها احداث کردند و آب به آنجا

۱. در نسخه‌های F و M: تالموت



آوردند. سپس برگرد بار و نیز دیواره‌ای برآورد و آنجا را در سال ۷۰۲ به شهری تبدیل نمود که خود یکی از بزرگترین شهرها شد. با گستره‌ای پهناور و خانه‌های بسیار و بازارهای رایج و حمام‌ها و کاروانسراها و بیمارستان‌ها و مسجد جامع با مناره‌ای بلند که از بزرگترین و پر جمعیت‌ترین مساجد آن بلاد بود. آن شهر را از المنصوره نامید. بازرگانان کالاها را به آنجا آوردند. المنصوره یکی از شهرهای مغرب شد ولی چون ابویعقوب بمرد و لشکریانش از آنجا رفتند. خاندان یغمراسن آن را ویران ساختند. والله غالب علی امره.

### خبر از فتح بلاد مغرب و حوادث همراه با آن

چون سلطان تلمسان را محاصره نمود و بر ضواحی بلاد بنی عبدالواد غلبه یافت و شهرهایشان را گشود هوای تصرف بلاد مغراوه و بنی توجین در سرش افتاد. ثابت بن مندیل در سال ۶۹۴ در فاس مستقر فرمانروایی سلطان ابویعقوب، به نزد او آمد. سلطان نواده او را به زنی گفت. ثابت بن مندیل در همانجا درگذشت و سلطان در سال ۶۹۶ با نواده او زناشویی کرد. پیش از این نیز به این واقعه اشارت کردیم. چون سلطان بر اعمال بنی عبدالواد مستولی شد، لشکر خود را به مغراوه فرستاد و علی بن محمد الخیری از بزرگان بنی ورتاجن را بر آن لشکر فرماندهی داد. اینان برفتند و بر ضواحی مسلط شدند و قبایل مغراوه را به سرکوه‌ها راندند. راشدین محمد بن ثابت بن مندیل برادر زن سلطان به ملیانه پناه برد. لشکر برسر او فرستادند و در سال ۶۹۹ او را امان داده بیاوردند و نزد سلطان فرستادند. سلطان او را گرامی داشت و به سبب خویشاوندی که با او داشت در دستگاه خویش مکانت داد.

سپس شهرهای تنس و مازونه و شرشال را گرفتند. زیری بن حماد که در برشک عصیان کرده بود دست اطاعت داد و نزد سلطان آمد که با او بیعت کند. سپاه سلطان ابویعقوب بر همه ضواحی شلف مستولی شد. مغراوه نیز گردن به فرمان سلطان ابویعقوب نهاده سلطان امارت بر ایشان و همه بلادشان را به عمر بن یغرن بن مندیل داد. از آنجا که راشدین محمد خود را سزاوار این مقام می‌دانست به مخالفت برخاست، و چون خواهرش سوگلی حرم سلطان بود با عمر بن یغرن در امارت قومش به رقابت پرداخت و به کوه‌های نتیجه رفت و در آنجا بر عمال و عساکر سلطان حمله آورد. افراد

قومش نیز گرد او را گرفتند. با مردم مازونه نیز در نهان رابطه برقرار کرد و بر سلطان خروج کردند و در ماه ربیع‌الاول بعد از سال هفتصد او را بر خود فرمانروایی دادند. سپس عمر بن و یغرن از ازمور بر لشکرگاه او شبیخون زد و او را کشت و در لشکرگاه قتل و تاراج به راه انداخت. خبر به سلطان رسید. و سپاه بنی مرین در حرکت آورد و علی بن الحسن بن ابی الطلاق را بر قومش بنی عسکر و علی بن محمد الخیری را بر قومش ورتاجن فرماندهی داد. و گفت در کارها با یکدیگر مشورت کنند و در این شورا علی الحسانی از پروردگان و برکشیدگان دولتش و ابوبکر بن ابراهیم بن عبدالقوی از رجال را شریک گردانید. همچنین محمد بن عمر بن مندیل را بر مغراوه امارت داد و در شورا با آنان انباز کرد. اینان به سوی راشد در حرکت آمدند. چون راشد دید که لشکر سلطان به سوی او در حرکت آمده است با پیروان مغراوی خویش به پناهگاه خود در میان بنی بوسعید پیوست. راشد، علی و حمو و پسران عم خود یحیی بن ثابت را در مازونه فرود آورد و آنان را به ضبط شهر وصیت کرد و بر سرکوه مشرف بر آنان جای گرفت.

سپاه سلطان به بلاد مغراوه آمد و بر اراضی آن دست یافت و در مازونه فرود آمد و بر در شهر لشکرگاه برپای کردند و شهر را سخت در محاصره آوردند. علی و قومش بناگاه بر لشکرگاه بنی شریش شبیخون زدند. این واقعه در سال ۷۰۱ بود، لشکرگاه درهم ریخت و علی بن محمد الخیری گرفتار آمد. و چون پایداری ورزیدند بار دیگر لشکرگاه به حال خود بازآمد و محاصره از سر گرفته شد. حمد بن یحیی تسلیم سلطان شد. او را نزد سلطان فرستادند. سلطان فرمان داد به زندانش برند. علی نیز بدون آنکه عهد و امانی نهاده باشد تسلیم گردید. او را نزد سلطان بردند، سلطان با او به اکرام و نیکی روبرو شد و قصدش آن بود که راشد را در کمینگاهش دلجویی کند. سلطان مازونه را در سال ۷۰۳ به جنگ بستد. جمع زیادی کشته شدند و سرهایشان را به آستان سلطان فرستادند فرمان داد برای ترساندن مردم سرها را در خندق شهر محصور بیندازند.

چون سلطان برادر خود ابویحیی را بر بلاد شرقی امارت داد و برای استیلا بر آن سرزمین‌ها گسیل داشت، به جنگ راشد که در میان بنی بوسعید بود، روان شد. شبی راشد به لشکرگاهشان شبیخون زد، لشکرگاه پراکنده شد و جمعی از بنی مرین کشته شدند. سلطان به خشم آمد و فرمان داد علی و حمو پسران عمش یحیی را و همه کسانی را که با آنان بودند به قتل رسانید. پس آنان را بردارها کردند وزیر باران تیر گرفتند. راشد

بعد از آن از آنجا که پناه گرفته بود فرود آمد و به نتیجه شد. عمش منیف بن ثابت و جمعی از اوباش مغراوه بدو پیوستند. دیگران نیز بر امیرشان محمد بن عمر بن مندیل - که سلطان بر آنان امارت داده بود - گرد آمدند. پس شورشگران ثعالبه و ملیکش بر راشد و منیف گرد آمدند. امیر ابویحیی بار دیگر با لشکر خود به سر آنان تاخت و با ایشان در مواضعشان جنگ در پیوست تا به صلح گردن نهادند. سلطان نیز بپذیرفت. منیف بن ثابت با فرزندان و عشیره خود به اندلس رفت و تا پایان عمر در آنجا بود و راشد به بلاد موحدین رفت. محمد بن عمر بن مندیل در سال ۷۰۵ نزد سلطان آمد سلطان اکرامش کرد. بلاد مغراوه آرامش یافت و در تصرف سلطان ابویعقوب قرار گرفت. سلطان عمال خود به آنجا فرستاد و این حال بیود تا در سال ۷۰۶ درگذشت. والله تعالی اعلم.

### خبر از فتح بلاد بنی توجین و حوادث همراه آن

چون سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب، به جنگ تلمسان رفت و بر بلاد بنی عبدالوواد غلبه یافت، به تصرف بلاد بنی توجین روی آورد. عثمان بن یغمراسن بر موطن ایشان غلبه یافته بود و کوهستان و انشیریش را گرفته بود و در بلاد بنی عبدالقوی به عزل و نصب و گرفتن باج و خراج می پراخت. این واقعه در سال ۷۰۱ بود. سلطان از او خواست که بطحا را که محمد بن عبدالقوی ویران کرده بود از نو بسازد. او نیز بساخت و سلطان تا اقصای مشرق پیش رفت. سپس به پایتخت بازگردید و در سال ۷۰۳ اهل تافرکنیت به اطاعت آمدند ولی بعدها عصیان کردند. سپس اهل مدیه اظهار اطاعت کردند، سلطان بپذیرفت و فرمان داد قصبه مدیه را بنا کنند. بنی عبدالقوی نیز پس از چندی چشم دلشان بینا شد و سر به اطاعت نهادند و به سال ۷۰۳ در شهری که محیط بر تلمسان بنا کرده بود، یعنی المنصوره، رسولانشان به نزد او رفتند. سلطان نیز بپذیرفت و سابقه مودت و خدمت ایشان رعایت کرد و آنان را به بلاد خود بازگردانید و اقطاعشان داد. و علی بن ناصر بن عبدالقوی را بر ایشان امارت داد و فرمان داد قصبه مدیه را بسازند. در سال ۷۰۴ آغاز کردند و در سال ۷۰۵ به پایان آوردند و علی بن ناصر در خلال این احوال بمرد و سلطان - چنانکه گفتیم - محمد بن عطیه الاضم را بر آنان امارت داد. محمد بن عطیه چندی بر جاده فرمانبرداری بود، سپس در سال ۷۰۶ عصیان کرد و قوم خود را به مخالفت برانگیخت و آنان از موطن خویش پراکنده شدند و این حال تا پایان عمر

ابویعقوب، یوسف بن یعقوب بر جای بود. والله تعالی اعلم.

### خبر از رسول فرستادن موحدین ملوک افریقيه که در تونس و بجایه بودند و احوال سلطان ابویعقوب با ایشان

فرزندان ابو حفص ملوک افریقيه را با زناثه مغرب، از بنی مرین و بنی عبدالواد سوابقی در خور ذکر است. روزگاری یغمراسن [از بنی عبدالواد] و فرزندانش مطیع فرمان ایشان بودند. با ایشان بیعت کرده بودند و به نامشان بر منابر خطبه می خواندند و این از هنگامی بود که امیر ابویحیی بن عبدالواحد بر تلمسان شد و منشور امارت تلمسان را به یغمراسن داد و فرمانروایی یغمراسن بر تلمسان بر دوام بماند و بنی حفص با بنی مرین نیز سوابقی داشتند، زیرا بنی مرین هم در آغاز فرمانروایی خود به نام امیر ابوزکریا خطبه می خواندند و بر هر شهر که غلبه می یافتند بیعت مردم آن نزد ایشان می فرستادند، چون: مکناسه و قصر و مراکش. سپس از عهد [ابوعبدالله محمد] المستنصر و ابویوسف یعقوب بن عبدالحق آن بلاد خاص او شد. بنی مرین نزد صاحب مراکش مدد و هدایا و تحف می فرستادند. و ما از سفارتی که در سال ۶۶۵ میان آن دو واقع شد سخن گفتیم. بدین معنی که یعقوب بن عبدالحق عامربن ادريس و عبدالله بن کندوز و محمد الکنانی را نزد المستنصر موحدی فرستاد و المستنصر نیز در سال ۶۶۷ بزرگ موحدین یحیی بن صالح الهتانی را در میان گروهی از مشایخ موحدین با هدیه ای گرانبها نزد او روان داشت. سپس در سال ۶۷۷ پسر المستنصر [یعنی ابوزکریا یحیی] الواثق، قاضی بجایه ابوالعباس احمد الغماری را با هدایایی گران [نزد سلطان ابویوسف یعقوب] فرستاد. و این حال بر دوام بود تا کار آل ابو حفص به انقراض انجامید. و امیر ابوزکریا بن امیر ابواسحاق بن یحیی بن عبدالواحد از آشیانه خود جدا شده به لانه عثمان بن یغمراسن افتاد. پس در سال ۶۳۳ به بجایه راند و بر آن مستولی گردید و قسنطینه و بونه را نیز به آن بیفزود و در قلمرو ملک خویش آورد و چون عثمان بن یغمراسن به دعوت عم او ابو حفص فرمانروای تونس تمسک داشت، فرار ابوزکریا و رفتنش به بجایه و گرفتن قسنطینه و بونه بر او گران آمد و او را ملامت کرد و این حال همچنان بیود. چون سلطان یوسف بن یعقوب تلمسان را محاصره کرد و قلمروش در آن سرزمین گسترش یافت، و سپاهیان خویش برای تصرف شهرها و نواحی بفرستاد موحدین بر او طان خویش

بترسیدند. امیرابوزکریا در حوالی اندلس بود و از حوزه فرمانروایی خویش حمایت می‌کرد. در این حال راشدبن محمد که از سلطان ابویعقوب جدا شده بود به نزدش رفت. طلایه سپاهیان بنی مرین در پی او، در آن نواحی آشکار شدند. در سال ۶۹۹ سپاه موحدین به سوی ایشان رفت، و در ناحیه جبل زاب نبرد درگفت. لشکر موحدین شکست خورد و جمع کثیری از ایشان کشته شدند. چنان‌که سال‌ها استخوان‌هایشان در میدان نبرد مانده بود.

امیر ابوزکریا به بجایه رفت و در آنجا پناه گرفت و پس از چندی در آغاز سال ۷۰۰ بمرد. این امر با اختلافی که میان او و عثمان بن سباع بن یحیی بن دریدبن مسعود البلط امیر دواوده بود مقارن افتاد. عثمان بن سباع، در اواخر سال ۷۰۱ نزد سلطان ابویعقوب آمد و او را به تصرف بجایه ترغیب کرد و خواست که در کار خود شتاب کند. سلطان برادر خود ابویحیی را که سرگرم نبرد با مغراوه و ملیکش و ثعالبه بود فرمان داد که به قلمرو موحدین نهضت کند. عثمان بن سباع و قومش پیشاپیش او می‌رفتند و راه می‌نمودند تا امیر ابویحیی با لشکر خود به بجایه رسید و در تکرارت<sup>۱</sup> از اوطان سدویکش، از اعمال بجایه فرود آمد سپس بازگشت و سپاهیان شهر بجایه را که امیر ابوالبقا خالدبن یحیی در آنجا بود به محاصره در آوردند. روزی چند نبرد بود اولیای سلطان ابوالبقا از خود و سلطان‌نشان دفاع کردند. ابویعقوب فرمان داد باغ سلطان ابوالبقا را که البدیع نامیده می‌شد و از زیباترین و بزرگترین باغ‌ها بود ویران کنند. سپس به تصرف بلاد پرداخت و از قلمرو موحدین روی به دیگر سو کرد. فرمانروای تونس از بنی حفص در این عهد محمد المستنصر ملقب به ابوعمصیده فرزند یحیی الوائق بود. المستنصر شیخ موحدین در دولت خود، محمدبن اکمازیر را برای تحکیم روابط دوستانه به نزد سلطان ابویعقوب فرستاد. محمدبن اکمازیر در ماه شعبان سال ۷۰۳ بیامد. امیر ابوالبقا خالد صاحب بجایه نیز به رقابت با او چند تن از مشایخ اهل دولت خود را به نزد سلطان فرستاد. سلطان این رسولان را گرامی داشت و به نیکوترین وجه بازگردانید.

محمدبن اکمازیر در سال ۷۰۴ بار دیگر به رسالت آمد. شیخ موحدین و یار سلطان ابو عبدالله بن برزیکن با گروهی از بزرگان موحدین نیز با او بود. صاحب بجایه [ابوبکر الشهید] حاجب خود ابو محمد رُخامی و شیخ موحدین در دولت خود عیادبن سعیدبن

۱. در نسخه‌های F و M: تکرارین و در B: تاکروبت و در C: ساکرون

عُثْمَان را به رسالت گسیل داشت. همه این وفود در سوم جمادی‌الاولی برسیدند و سلطان همه را اکرام کرد و آنان را نزد خود به سرای خود فراخواند و ابهت ملک خویش به آنها نمود و آنان را در قصرها و باغ‌ها و بستانسرای‌های خود بگردانید. سلطان فرمان داده بود که همه حجره‌ها را مفروش سازند و همه جا را زیبایی و رونق دهند - رسولان را دل از عظمت و جلال سلطان لبریز شد. سپس آنان را به مغرب فرستاد تا قصور شاهانه را در فاس و مراکش نیز بنگرند و آثار اسلاف ایشان ملاحظه کنند. سلطان عمال مغرب را فرمان داد که در اکرام و بزرگداشت ایشان قصور نورزند. و همه را هدایایی دهند. آنان نیز هیچ فرو نگذاشتند. رسولان در آخر ماه جمادی به حضرت بازگشتند و نزد ملوک خود شدند تا آنچه از عظمت و جلال و اکرام دیده بودند حکایت کنند.

در سال ۷۰۵ بار دیگر از سوی ملوک رسولانی بیامدند: ابوعبدالله بن اکمازیر از تونس آمد و عیادین سعید بن عثمان از بجایه. سلطان با رسول صاحب تونس، مفتی درگاه خویش، فقیه ابوالحسن التنسی و علی بن یحیی برشکی را به رسالت نزد صاحب تونس فرستاد و از او خواست با ناوگان خود او را یاری دهد. این دو، رسالت خویش در سال ۷۰۵ به پایان آوردند. این خبر را ابوعبدالله المردوری<sup>۱</sup> از مشایخ موحدین بیآورد. در این اثنا حسون بن محمد بن حسون المکناسی از پروردگان و برکشیدگان سلطان نیز رسید. سلطان او را با عیادین سعید بن عثمان نزد امیر ابوالبقا خالد صاحب بجایه فرستاده بود تا از او نیز چند کشتی بستاند که عذر خواسته و بازش گردانیده بودند ولی عبدالحق بن سلیمان را برای عرض پوزش با او همراه کرده بودند. سلطان او را به اکرام تمام پذیرا آمد سلطان را به سبب از دست رفتن فرصت لشکرکشی به بلاد سواحل، دیگر نیازی به ناوگان نبود. زیرا در آن ایام که اینان ملاحظه می‌کردند آنان دست بیعت داده بودند.

خبر به صاحب تلمسان امیر ابوزیان محمد بن عثمان که در پایان سال ۷۰۳ بعد از پدرش عثمان بن یغمراسن با او بیعت کرده بودند رسید که موحدین با دشمن او ابوعقوب یوسف بن یعقوب دست دوستی داده‌اند و کشتی‌های جنگی خود را در اختیار او گذاشته‌اند. ابوزیان از این خبر به هم برآمد و فرمان داد که در قلمرو او نام موحدین از خطبه بیندازند. و حال آنکه از زمان یغمراسن به نام ایشان خطبه می‌خواندند. خطبه به

۱. در نسخه F: مزدوری

نام موحدین دیگر بار تجدید نشد. سلطان نیز بعد از این وقایع بمرد. والبقالله وحده.

### خبر از آمدن رسولان ملوک مشرق اقصی و هدیه آوردن ایشان و آمدن رسولان امرای ترک نزد سلطان ابویعقوب یوسف

چون سلطان ابویعقوب یوسف بن عبدالحق بر مغرب اوسط مستولی شد و همه ممالک و اعمال آن بگرفت، ملوک اقطار و اعراب ضواحی و بادیه‌ها به او تهنیت گفتند و وضع راه‌ها نیکو شد و قوافل آمد و شد گرفتند. اهل مغرب را نیز عزم به ادای فریضه حج جزم شد و از سلطان خواستند که اجازت دهد کاروان حجاج با کشتی رهسپار مکه شود، زیرا مدت‌ها بود که به سبب نامنی راه‌ها و بد رفتاری دول راه حج منقطع شده بود. سلطان را نیز آتش شوق آستان بوسی حرم و زیارت روضه پیامبر (ص) در دل افروخته گردید. نخست فرمان داد قرآنی در نهایت صنعت بنویسند. کار کتابت و تزیین را احمد بن حسن الکاتب‌المحسن به پایان آورد. در حجمی بزرگ و جلدی نیکو با چفت و بندهایی مرصع به مروارید و با قوت، ترتیب دادند و آن را بر حرم شریف وقف کرد و در سال ۷۰۳ با حجاج به مدینه فرستاد. سلطان به این کاروان حجاج توجهی خاص فرمود. بیش از پانصدتن از دلیران زناته را با آن همراه کرد که از آن نگهداری کنند و محمد بن زغبوش از اعلام اهل مغرب را منصب قضای ایشان داد و به فرمانروای مصر نامه فرستاد و سفارش حجاج مغرب و هموطنان خود را به او نمود و هدیه‌ای گران از طرایف مغرب برایش فرستاد با شماری بسیار از اسبان عربی و اشتران راهوار. گویند چهار صد اشتر بود. حجاج مغرب سال بعد، سال ۷۰۴، نیز رهسپار مکه شدند. سلطان فرمان راهنمایی ایشان به نام ابوزید الغفایری صادر نمود. اینان در ماه ربیع‌الاول از تلمسان گذشتند.

در ماه ربیع‌الآخر حجاجی که قرآن را حمل کرده بودند باز آمدند. الشریف لبیده بن ابی نمی با ایشان نزد سلطان آمد و از سلطان ترک شکایت داشت، زیرا دو برادر او حمیضه و رمیثه را بعد از پدرشان ابی نمی صاحب مکه در سال ۷۰۱ دستگیر کرده در بند کشیده بود. سلطان نیک آکرامش کرد و او را به مغرب فرستاد تا در اقطار آن بگردد و دیدنی‌های مملکت و کاخ‌های او را ببیند و عمال را نیز به تکریم او فرمان داد و گفت که هر کس به قدر شأنش هدیه‌ای به او دهد. در سال ۷۰۵ به نزد سلطان بازگردید و از آنجا راهی مشرق شد. از بزرگان مغرب ابو عبدالله فوزی همراه او شد که به حج رود. در ماه

شعبان سال ۷۰۵ ابوزید الفغایری راهنمای کاروان دیگر حجاج برسید. بیعت شریفان مکه را برای سلطان آورده بود و این بدان سبب بود که فرمانروای مصر برادرانشان را در بند کشیده بود. اینان به همین وضع بودند تا آن‌گاه که سلطان برایشان خشمگین شد و ما در اخبار المستنصرین ابی حفص از آن یاد کردیم. از هدایای شرفای مکه برای سلطان جامه‌ای بود از پوشش کعبه، که سلطان آن را بسیار دوست می‌داشت و در همه اعیاد برای تبرک آن را بین لباس‌هایش برتن می‌کرد. چون هدیه سلطان به صاحب مصر الملک الناصر محمد بن قلاوون الصالحی در دیده‌اش نیکو آمد و در عوض از طرایف دیار خویش از جامه‌ها و حیوانات عجیب چون فیل و زرافه که در مغرب شگفت‌آور بودند، برای او روانه فرمود. و از بزرگان دولت خویش امیر التلیلی را نزد سلطان فرستاد. این کاروان نیز در اواخر سال ۷۰۵ از قاهره به راه افتاد و در ماه ربیع‌الاول سال ۷۰۶ به تونس آمد. در ماه جمادی‌الآخر به آستان سلطان در المنصوره شهری که تازه بنا کرده بود رسید. سلطان از آمدن آن به اهتزاز آمد و جمعی از سواران را به استقبال فرستاد. سلطان برای ورود امیر التلیلی و امرای ترک که همراه او بودند مجلسی عظیم برپا کرد و سورها داد و سرورها نمود و بر طبق عادت خویش آنان را به مغرب روانه داشت. سلطان ابویعقوب در خلال این احوال بمرد و ابو ثابت عامرین ابی عامر سنت او برپای داشت و رسولان را با صندوق‌های پر از طرایف و صلوات بازگردانید. اینان در ماه ذوالحجه سال ۷۰۷ از مغرب بیرون آمدند. چون در ماه ربیع‌الاول سال ۷۰۸ به بلاد بنی حسن رسیدند در صحرا اعراب راه بر آنان بگرفتند و اموالشان به تاراج بردند. خود جان برهانیدند و تهدست به مصر رسیدند و دیگر به مغرب پای ننهادند حتی روی بدان سو ننمودند. بعد از آن ملوک مغرب رجال دولت خود را با هدایا و تحف به مصر می‌فرستادند تا شاید آن خسران را جبران کرده باشد ولی جز نامه و پیام از آن سو نمی‌آمد.

مردم آن زمان می‌گفتند که این راهزنان اعراب قبیله حصین بوده‌اند که به دستور صاحب تلمسان ابوحمو دست به این کار زده‌اند زیرا میان بنی مرین و بنی عبدالواد دشمنی عمیق دیرینه بود.

شیخ ما محمد بن ابراهیم الابلی برای من حکایت کرد که من در نزد سلطان بودم یکی از حجاج نامه‌ای از الملک‌الناصر آورده بود سراسر عتاب در باب آن امرا و تقبیح راهزنانی که ایشان را غارت کرده بودند. با این همه دو کوزه روغن بلسان که ویژه بلاد



مصر است با پنج ترک که در تیراندازی مهارت داشتند و پنج کمان از کمان‌های غزی در نهایت زیبایی و استحکام به نزد او هدیه فرستاده بود. سلطان هدایای او را در برابر آنچه برای ملک مغرب فرستاده بود، اندک شمرد. سلطان قاضی محمد بن هدیه را که دبیر او بود پیش خواند و گفت: هم اکنون برای الملک الناصر هر چه می‌گویم بنویس آن سان که هیچ کلمه‌ای را از جایش تغییر ندهی مگر این‌که از نظر نحوی غلط افتاده باشد. اکنون بنویس: عتاب تو در باب رسولان و آنچه در راه بر سرشان آمد: آنان نزد من آمدند. من گفتم که در رفتن شتاب کنند مبادا آسیبی به آنان رسد و مخاوف راه را به ایشان نمودم و آنها را از شر و فساد اعراب بیم دادم. جوابشان این بود که ما از نزد پادشاه مغرب آمده‌ایم، چسان بیم به دل راه دهیم. اینان فریفته شده بودند ولی پنداشتند که امر پادشاه مغرب بر قبایل اعرابی که در این طرف هستند نافذ است. اما در باب آن هدایا، همه را به نزد تو بر می‌گردانم. زیرا ما مردم بادیه نشین را به روغن بلسان نیازی نیست که جز روغن زیتون روغن دیگر نمی‌شناسیم و آن ما را کافی است. اما آن بندگان تیرانداز، ما اشلیلیه را به امثال ایشان فتح کردیم، اینک آنها را نزد تو می‌فرستم تا به یاری ایشان بغداد را بگشایی. والسلام. شیخ ما گفت که بنابر این مردم تردیدی ندارند که این تاراج به اذن او بوده است و این نامه از آنچه در دل او بوده است حکایت دارد. و ربک یعلم ماتکمن صدورهم و ما یعلنون.

#### خبر از عصیان ابن الاحمر و استیلای رئیس ابوسعید بر سبته و خروج عثمان بن ابی العلاء در غماره

چون سلطان ابویعقوب در سال ۶۹۲ با سلطان ابن الاحمر معروف به فقیه به هنگامی که در طنجه به نزد او آمد پیما دوستی بست و خیال خویش از جانب او آسوده ساخت تا به دشمن پردازد، ابن الاحمر همچنان به آن پیمان وفادار ماند تا در ماه شعبان سال ۷۰۱ درگذشت. پس از او پسرش معروف به المخلوع به امارت اندلس برخاست ولی کاتبش ابو عبدالله بن الحکیم از مشایخ رنده که در ایام پدرش نیز دبیری او را برعهده داشت زمام همه کارها به دست گرفته بود و بر او فرمان می‌راند. المخلوع مردی نابینا بود. و آن‌که زمام اختیار او به دست داشت ابن الحکیم بود. این حال نبود تا آن‌گاه که برادرش ابوالجیوش نصر به سال ۷۰۸ هر دو را به قتل رسانید.

از نخستین کارهای ابومحمد مخلوع پس از جانشینی پدر استحکام روابط دوستانه با سلطان ابویعقوب و رسانیدن دست خود به دست او بود. در آغاز حکومتش وزیر پدر خود ابوالسلطان عزیزالدانی و وزیر خود کاتب ابوعبدالله بن الحکیم را نزد او فرستاد. سلطان ابویعقوب تلمسان را در محاصره داشت که اینان به لشکرگاه او آمدند. سلطان آنان را بگرمی استقبال کرد و روابط ولایت و وداد میانشان تجدید شد. رسولان پیروز و کامروا به نزد امیر خود بازگشتند. سلطان از آنها خواست که جمعی از دلیران و تیراندازان اندلس را که در نبرد دژها مهارت دارند نزد او فرستند. آنان نیز به هنگام بازگشت به نزد سلطانشان به برآوردن این خواسته مبادرت نمودند و این گروه در سال ۷۰۲ برسیدند، رسیدن ایشان در تسخیر شهری که در محاصره افتاده بود اثری نیکو داشت. محمد مخلوع رقابت با سلطان را آغاز کرد و نزد پسر القونسو هرانده پسر سانچو رسول فرستاد و پیمان دوستی با او استوار ساخت. این پیمان به مدت سه سال میان ایشان منعقد گردید. خبر به سلطان رسید به خشم آمد. و آن گروه که نزد او فرستاده بودند در پایان سال سوم آمدنشان بازگردیدند. ابن الاحمر و یاران او برای مدافعه در برابر سلطان دست به بسیج نیرو و فراهم آوردن سازو برگ جنگی زدند و همواره مترصد بودند که مبادا سلطان بر ایشان چیره گردد. از این رو به فرمانروای مالقه، عم خود، رئیس ابوسعید فرج بن اسماعیل بن محمد بن نصر شوی خواهرش که ثغور غربی را زیر نظر داشت پیام داد که مردم سبته را وادارد سر از فرمان سلطان ابویعقوب برتابند و بنی العزفی را دستگیر کنند و بار دیگر خود را به فرمان ابن الاحمر در آورند.

از آن وقت که ابوالقاسم ابراهیم الفقیه العزفی به سال ۷۰۷ مرده بود پسرش ابوحاتم در سبته فرمان می‌راند و برادرش ابوطالب نیز در فرمانروایی معاون او بود. ابوطالب که هوای ریاست در سر داشت برادر خود ابوحاتم را زیر فرمان خویش آورده بود و در عین حال که به حق برادر بزرگتر معترف بود، او را به مرحلهٔ خمول و گمنامی تنزل داده بود و هرگاه که عریضه‌ای به او ارجاح می‌شد بی مشورت و فرمان برادر به آن پاسخ می‌داد. مدتی این دو برادر در کنار هم فرمان راندند. در آغاز کار سیاستشان آن بود که دعوت سلطان برپای دارند و از فرمان او اطاعت کنند و از سکونت در قصرهای شاهی دوری جویند و از لوازم پادشاهی هیچ به کار نگیرند. پس عبدالله بن مخلص رئیس بیوتات را در قصبه جای دادند و او را برکشیدند و ادارهٔ امور شهر و ضبط و فرماندهی پادگان شهر را به

او سپردند و سالی چند بدین منوال گذرانیدند. سپس یحیی پسر ابوطالب را هوای ریاست در دل جنیدن گرفت و تنی چند از متعلقان خود را به کارها گماشت. و پدر را واداشت تا از عبدالله بن مخلص حساب خراج را مطالبه کند تا موجب سپاهیان را بپردازد. با این همه این خاندان همچنان خود را دوست و فرمانبردار سلطان [ابوعقوب] می دانستند و به نام او خطبه می خواندند و در هر وقت به نزد او آمد و شد می کردند چون ابن الاحمر با سلطان دل بد کرد و خواست در سبته آشوب برپا کند، برای انجام این مقصود هیچ کس را بهتر از آن که در قصبه فرمان می راند، یعنی عبدالله بن مخلص نیافت. رئیس ابوسعید صاحب ثغر مالقه و همسایه سبته در نهان با او به گفتگو پرداخت، او نیز وعده داد که بنی العزفی را از سبته براندازد و ناگهان با ناوگان خویش بر سر ایشان تازد. رئیس ابوسعید به ایجاد ناوگان دریایی پرداخت و مردم را به جنگ دعوت کرد و گفت که دشمن در کمین او و مالقه است پس سواران و پیادگان را به کشتی نشانند و از آذوقه و سلاح بیناشد و قصد خوش از مردم پوشیده می داشت. آن گاه کشتی های خود به حرکت آورد و در بیست و هفتم شوال ۷۰۵ [رئیس ابوسعید] به سبته رسید و بر حسب وعده ای که با [عبدالله بن مخلص] فرمانروای قصبه گذاشته بود بر در شهر فرود آمد و عبدالله بن مخلص آنان را به دژ خود درآورد. رئیس ابوسعید دژ را تصرف کرد و علم های خود بر سر باروها زد و لشکر به درون شهر روی نهادند و به سرای های بنی العزفی در آمدند و آنان و فرزندان و حواشی ایشان را گرفتند. خبر به سلطان ابن الاحمر که در غرناطه بود، رسید. وزیر او ابوعبدالله بن حکیم پیامد و در میان مردم ندای امان داد و بساط معدلت بگسترد و بنی العزفی را به کشتی نشانند و به مالقه برد. سپس آنها را به غرناطه نزد ابن الاحمر محمد المخلوع بردند. ابن الاحمر مقدمشان گرامی داشت و مردم را به استقبال ایشان فرستاد و بر ایشان مجلس بزرگی تشکیل داد تا در آن مجلس بیعت کردند و چون مراسم دیدار پایان گرفت و در کاخ ها جای گرفتند، فرمان داد بر ایشان راتبه های گران معین کنند. اینان در اندلس استقرار یافتند تا آن گاه که به مغرب آمدند و ما در این باره سخن خواهیم گفت.

رئیس ابوسعید زمام امور سبته به دست گرفت و باروهای آن استوار ساخت و در همه نواحی آن به نام پسر عمش صاحب اندلس خطبه خواند.

عثمان بن ابی العلابن عبدالحق از بزرگان دولت بنی مرین با او از دریا گذشته و به

عنوان فرمانده غازیانی که در مالمقه بودند به اندلس رفته بود و جمعی را زیر علم خود داشت. و سوسه‌اش کردند که در مغرب پادشاه شود. او نیز به قبایل غماره در این باب پیام فرستاد. قبایل غماره مردد مانده بودند که آیا بدو پاسخ دهند یا نه. همه این اخبار به سلطان رسید. سلطان در لشکرگاه خود، سرگرم محاصره تلمسان بود. سخت به خشم آمد و پسر خود امیرابوسالم را برای سد این رخنه گسیل داشت و جمعی از سپاهیان و قبایل ریف و بلاد تازی نیز بر او گرد آمدند و ابوسالم شتابان در حرکت آمد. سپاه امیر ابوسالم مالمقه را محاصره کرد ولی عثمان بن ابی‌العلا بر او شیخون زد و لشکرگاهش مختل گردید. بناچار دست از محاصره برداشت و بازگردید. پدرش بر او خشم آورد و روی رضای خویش از او بگردانید. عثمان بن ابی‌العلا به نواحی سبته و بلاد غماره رفت و بر تیکیساس غلبه یافت و در پایان سال ۷۰۶ یک سال پس از استیلا بر سبته به قصر عبدالکریم در آمد. و به نام خود خطبه خواند. سلطان چون از کار تلمسان فراغت یافت در حالی که مشرف به هلاکت شده بود و دست تقدیر او را از هلاکت رهانیده بود عزم قتال او کرد. و ما در آتیه به آن خواهیم پرداخت.

خبر از عصیان بنی کمی از تیره‌های بنی عبدالواد و رفتن ایشان به سرزمین سوس این گروه بنی عبدالواد بودند از بطون بنی علی، از شعب بنی ابوالقاسم ریاستشان با کندوزین کمی بود. چون زیان بن محمد از فرزندان طاع‌الله به ریاست علی رسید، کندوز از ریاستی که خدا نصیب او کرده بود به رشک آمد و خواست آن را ویژه خود سازد. زیان کار او حقیر شمرد و بدو نپرداخت. سپس جمعی از اخلاط قومش به او پیوستند و میان آن دو و آتش جنگ افروخته گردید. زیان بن ثابت به دست کندوز کشته شد و جابر بن یوسف بن محمد به ریاست فرزندان علی رسید. آن‌گاه ریاست دست بدست می‌گشت تا بار دیگر به دست فرزندان ثابت بن محمد افتاد. و ابو عزه زکدان بن زیان بر سریر آن بنشست ولی زمانش دیر نیاید. فرزندان کمی و فرزندان طاع‌الله کینه دیرینه از یاد بردند و میانشان الفت افتاد و ریاست فرزندان طاع‌الله نصیب یغمراسن بن زیان گردید. و او همه بنی عبدالواد را به پیروی خود خواند. یغمراسن کوشید تا به انتقام خود پدرش زیان را از کندوز قاتلش بستاند از این‌رو او را در خانه‌اش بناگاهان و بی‌خبر بکشت. بدین گونه که او را به برادرانش به سرای خود مهمان کرد. چون کندوز به اطمینان تمام نشست، ناگاه

جمعی شمشیر در او نهادند و سرش را بریدند و آن را نزد مادر خود فرستادند و آن سر را سنگ سوم اجاق کردند و بر آن دیگ نهادند تا دلشان آرام گیرد. یغمراسن به طلب بقیه بنی کندوز برخاست. آنان بگریختند و به راه‌های دور رفتند و به امیر ابوزکریان عبدالواحد بن ابی حفص پیوستند و سالی چند در نزد او ماندند و عبدالله بن کندوز را به ریاست خویش برگزیدند. سپس به یاد دوران بدویت خویش افتادند و به میان عشایر زنانه رفتند و به مغرب بازگشتند و بر بنی مرین وارد شدند. عبدالله بن کندوز به نزد یعقوب بن عبدالحق رفت. یعقوب او را نیکو داشت و در اکرام و ترحیب او سعی بسیار نمود و او را در ناحیه مراکش اقطاع داد آن سان که قوت او و قومش را کفایت می‌کرد و همه به آنجا گرد آمدند. چرانیدن گوسفندان و سرپرستی چارپایان خویش به حسان بن ابی سعید الصبیحی و برادرش موسی که از بستگان و حواشی ایشان بود وا گذاشت و عبدالله بن کندوز را مقامی ارجمند داد و مکان او در مکان او در مجلس فرابرد و در بسیاری از کارهای خود بدو اکتفا می‌کرد. او را در سال ۶۶۵ نزد المستنصر صاحب افریقیه به رسالت فرستاد. و چنان‌که گفتیم - عامر پسر برادرش ادریس نیز با او بود. بنی کندوز در مغرب اقصی زیستن گرفتند و روزگاری بر این بگذشت و در شمار قبایل بنی مرین و در عداد ایشان در آمدند. عبدالله بن کندوز بمرد و بعد از او ریاست به پسرش عمر بن عبدالله رسید.

چون سلطان یوسف بن یعقوب عزم بنی عبدالواد نمود و به تلمسان لشکر برد و محاصره آن به دراز کشید و بنی مرین و متعلقانشان بر بنی عبدالواد دست تجاوز گشودند بنی کندوز را نیز هوای عصیان در سر افتاد و بر سلطان خروج کردند و به سال ۷۰۳ به حاحه رفتند. امیر مراکش یعیش بن یعقوب در سال ۷۰۴ برای پیکار با آنان سپاه گرد آورد و در تادرت پیکار کرد ولی ایشان همچنان در خلاف خویش پای فشردند. سپس یعیش و سپاه او بار دیگر در سال ۷۰۴ در تامطریت بر آنان تاخت و سخت منهزمشان ساخت و دستشان کوتاه کرد و شدت و بأس ایشان سست گردانید و جماعتی از بنی عبدالواد در اعران بامکا<sup>۱</sup> نیز کشته شدند. یعیش بن یعقوب در بلاد سوس دست به خونریزی زد و تارودنت مرکز سوس و بزرگترین شهر آن را ویران ساخت. ابن عبدالرحمان بن الحسن بن یدر از آخرین امرای بنی عبدالمومن در سوس در آنجا بود. و ما از او یاد کردیم. میان او و

۱. در نسخه F و M: باز غارک تا کما

عرب‌های معقل از شبانات و بنی حسان از انقراض دولت موحدین نبردی پیوسته بود. در یکی از این نبردها در سال ۶۶۸ عمش علی بن یدر کشته شد و امارت او بعد از چندی به ابن عبدالرحمان رسید. و آنان همچنان با او در پیکار بودند تا یعیش بن یعقوب سوس را تصرف کرد و تارودنت را ویران ساخت. سپس ابن عبدالرحمان بار دیگر زمام امور به دست گرفت و شهر خود تارودنت را از نو بنا کرد. این بنی یدر می‌پندارند که از عهد طوابع عرب در این سرزمین مستقر بوده‌اند و نسل به نسل بر آن فرمان رانده‌اند. در عهد سلطان ابوحنان و برادرش ابوسالم پس از او، در فاس پیری سالخورده یافتیم که از فرزندان همین عبدالرحمان بود، او نیز ادعایی کرد و گفت که از فرزندان ابوبکر صدیق‌اند. والله اعلم.

بنی کندوز در صحرای سوس همچنان پراکنده و عصیانگر باقی ماندند تا سلطان به هلاکت رسید و پس از او به اطاعت ملوک بنی مرین در آمدند. گناهانشان عفو شد و بار دیگر در دولت مقام خود باز یافتند و نیکخواه و یکدله دولت شدند و تا این عهد بر همین منوال‌اند. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

#### خبر از هلاکت مشایخ مصامده به تلبیس ابوعلی ملیانی

در اخبار مغراوه از ابتداری کار ابوعلی ملیانی سخن به میان آوردیم و گفتیم که در ملیانه شورش برپا کرد و آنجا را در تصرف گرفت. سپس به وسیله سپاهی که بر سرش رفت از آنجا برکنده شد و به یعقوب بن عبدالحق، سلطان بنی مرین پیوست و در خدمت او مقامی ارجمند یافت و اکرام و نیکی دید. سلطان شهر اغمات را چون طعمه‌ای به اقطاع او داد و ملیانی در اغمات بماند. از کارهای ابوعلی ملیانی یکی آن بود که گورهای موحدین را بشکافت و اجسادشان بیرون آورد. این اعمال سبب خشم سلطان و مردم گردید بخصوص مصامده همواره در کمین شدند تا او را به سبب اعمالش گوشمال دهند. چون یعقوب بن عبدالحق بمرد، یوسف بن یعقوب او را برای جمع آوری خراج مصامده به میان ایشان فرستاد. مشایخ مصامده نزد سلطان سعایت کردند که او اموال خراج را به سود خود پنهان کرده است. چون از او حساب کشیدند صحت این اتهام به ثبوت رسید. سلطان او را در بند کشید و از نظر بینداخت. ابوعلی ملیانی در سال ۶۸۶ بمرد سلطان [ابویوسف یعقوب] پسر برادر او احمد را به لطف خویش بناوخت و به دبیری خویش

برگماشت. احمد با این سمت در دستگاه و در زمرة یاران او باقی ماند. سلطان بر دو تن از مشایخ مصامده علی بن محمد بزرگ هنتانه و عبدالکریم بن عیسی بزرگ کدمیوه خشم گرفت و پسر خود علی امیر مراکش را فرمان داد که آنها را با زن و فرزند و حاشیه به زندان کند. احمد بن ملیانی از این امر به خیال گرفتن انتقام افتاد. نوشتن علامت سلطانی بر نامه‌های دولتی اختصاص به یک دبیر نداشت بلکه هر یک از دبیران چون نامه به پایان می آمد خود به خط خویش بر آن علامت خاص می نگاشت. زیرا سلطان به همه ایشان اعتماد داشت و آنان در نزد سلطان چونان دندان‌های شانه بودند. احمد بن ملیانی به پسر سلطان که امیر مراکش بود در سال ۶۹۷ از زبان پدرش نامه‌ای نوشت حاوی این فرمان که همه مشایخ مصامده را بکشد و آنان را یک چشم برهم زدن مهلت ندهد. آنگاه آن علامت را که حکایت از تنفیذ حکم سلطان بود بر آن بنگاشت و نامه را مهر نهاد و با برید بفرستاد و خود به البلد الجدید رفت تا جان خویش برهاند. مردم از این عمل او در شگفت شدند. چون نامه به پسر سلطان رسید آن جمع از مصامده را که در بند کرده بود از زندان بیرون آورد و به قتلگاهشان فرستاد. علی بن محمد و عبدالکریم بن عیسی و فرزندان او و منصور و پسر برادرش عبدالعزیز را بکشت و این خبر را به وسیله وزیر خود برای پدرش فرستاد. سلطان آنچنان به خشم آمد که فرمان داد در حال وزیر را بکشند و برید روان داشت تا پسرش را بند برنهاده به زندان برند و از پی ابن ملیانی کس فرستاد. جستجو کردند او به تلمسان گریخته بود و بر آل زیان فرود آمده بود و پس از آن که سلطان دست از محاصره اندلس برداشت احمد به اندلس رفت و چنان که گفتیم در همان سال در آنجا بمرد. از آن روز سلطان ابویوسف یعقوب نگاشتن علامت را به یکی از پروردگان خویش که به امانت او وثوق و اعتماد داشت واگذار نمود. این شخص عبدالله بن ابی مدین بود که از مقربان و خواص او در امور مملکتش بود و از آن به بعد این شغل تنها ویژه یک تن از یاران موثق و مطمئن است. والله تعالی اعلم.

### خبر از ریاست یهود بنی رقاصه و قتل آنها

سلطان یوسف بن یعقوب در ایام کودکی عیاش و لذتجوی بود ولی چون پدرش یعقوب بن عبدالحق مردی دیندار بود یوسف آن کارها را در خفا می کرد. یوسف شراب می خورد و در جمع باده گساران می نشست. خلیفه بن رقاصه که از یهودیان معاهد فاس

بود وکیل خرج و دخل سرای او بود و امرا را رسم بر آن بود که معاهدین را به این گونه شغل‌ها می‌گماشتند. ابن رقاصه برای این که خود را بیشتر به امیر یوسف نزدیک سازد به انواع خدمت می‌کرد. امیر یوسف بن یعقوب نیز کارهای خود به او رجوع می‌کرد. ابن رقاصه ندیم خلوت‌ها و همدم مجالس عیش و عشرت او بود. چون یعقوب بن عبدالحق درگذشت و پسرش یوسف زمام امور ملک به دست گرفت، همچنان مجالس باده خواری را برپای می‌داشت و ابن رقاصه علاوه بر شغلی که در امور دربار او به عهده داشت ندیم و همیمانۀ خاص او نیز بود. این امر سبب شد که ریاستش عظیم‌تر گردد و جای پایش در دولت استوارتر شود و از وجوه دولتمردان به شمار آید و قدر و منزلتش فرارود.

شیخ ما الابلی ما را حکایت کرد که خلیفۀ ابن رقاصه را برادری بود به نام ابراهیم و پسر عمی به نام خلیفه. او را به سبب همنامی با او خلیفۀ کوچک می‌گفتند و دامادهایی معروف به بنی السبئی که بزرگترین آنها موسی نام داشت و در امور دخل و خرج دربار معاون او به شمار می‌آمد. سلطان از نشوۀ کودکی به خود نیامد تا این خاندان به جایی رسیدند که بر وزرا و شرفا و علما فخر فروختند و آنان را متابعان خویش به حساب آوردند. و این امر بر سلطان گران آمد و منتظر فرصت نشست. یکی از خواص سلطان به نام عبداللہ بن ابی مدین که از اندیشۀ او آگاه شده بود در نزد سلطان به سعایت از ایشان نشست تا آن‌گاه که سلطان را به کشتارشان برانگیخت و یکباره همه را مورد هجوم خویش قرار داد. در ماه شعبان سال ۷۰۱ که تلمسان را در محاصره داشت در لشکرگاه همه را در بند کشید و خلیفۀ ابن رقاصه و برادرش ابراهیم و موسی بن السبئی و برادرانش را پس از شکنجه، مثله کرد و بکشت و همه اطرافیان و خویشاوندان و نزدیکانشان را به دیار عدم فرستاد و جز خلیفۀ کوچک که اعتبار و اهمیتی نداشت، از آنان کس باقی نگذاشت. او نیز بعدها چنان‌که خواهیم گفت کشته شد. دیگر یهود را به اطراف پراکنده ساخت و دولت را از رجس وجود و ننگ ریاست ایشان پاک ساخت. والامور بیداللہ سبحانہ.

خبر از هلاکت سلطان ابو یعقوب یوسف بن یعقوب  
در دستگاه سلطان در زمرة حواشی او غلامی خواجه بود از غلامان ابوعلی بن ملیانی به